مجموعه اشعار

ماه رجب

سید محمد رضا موسوی

بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعه اشعار ماه رجب

نویسنده:

محمد رضا موسوی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مجموعه اشعار ماه رجب

مشخصات کتاب

سرشناسه:موسوی، سید محمد رضا،۱۳۷۰

عنوان و نام پدیدآور:مجموعه اشعار ماه رجب/ سید محمد رضا موسوی .

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: شعر – رجب – اهل بیت (ع)

ص: ۱

ولادت حضرت باقر العلوم علیه السلام

به نام نامی سبحان به عالم دیده وا کردم

به نام نامی سبحان به عالم دیده وا کردم

خدا را با ولای چارده نورش صدا کردم

به امداد محمد تا محمد یک دعا کردم

گرفتم دامن پاک اباجعفر نوا کردم

صدا کردم دعا کردم نوا کردم چها کردم

که ناگه دیده وا کردم بنور چارده معصوم

خدا را شکر این سائل نشد از لطف حق محروم

در این ماه خدا عبد خدا محبوب داور شد

چه عبدی؟ بنده ای که بابِ شهراللهِ اکبر شد

به یک معنا امام امّا به یک معنا پیمبر شد

همان که باقر هر علم، اول تا به آخر شد

ز اسم اعظمش اینک دلم از بس منور شد

رسیدم تا بجایی که خدا را در بغل دارم

در این ماه خدا من با خدا ماه عسل دارم

من از روز ازل گم بودم و راهم فتاد اینجا

معلّق ذره ای بودم که ناگه ایستاد اینجا

ز ((یَهدِی اللهِ نورِه)) بَر گرفتم اعتماد اینجا

شدم از روز میلادم غلامی خانه زاد اینجا

ز بختم حضرت زهرا مرا دستور داد اینجا

شناساندند قرآن را و عترت را بجان من

همین شد تا ابد از هر بدی خط امان من

خدا را شکر دلهامان بدست باقر افتاده

گدایان را سر و سامان بدست باقر افتاده

و دستان تمنّا مان بدست باقر افتاده

عبادات سحرهامان بدست باقر افتاده

سفرهای مُعلّامان بدست باقر افتاده

چه آقایی که بابایش پدر زن چون حسن دارد

سفر در پیش ، با جدش ، حسینِ بی کفن دارد

چه آقایی چه زیبا پا در این منظومه بگذارد

چه رفتار دل انگیزی عجب خلق خوشی دارد

چه زیبا در مدینه سر قدم آهسته بر دارد

برای کربلا رفتن زمان را لحظه بشمارد

که تا دستور زهرا را بخاطر خوب بسپارد

به یمن گریه بر جدّ غریبش نور می تابد

همه اسرار عالم را به نور روضه بشکافد

سه ساله با سه ساله همسفر از شهر یثرب شد

رسید آندم که در صحرای تف نزدیک مغرب شد

به روی نیزه سرهای بنی هاشم که غالب شد

بخون خورشید و ماه و انجم و خیل کواکب شد

همه دار و ندار خیمه ها را کوفه صاحب شد

فرار عمه ها بود و نگاه حسرت باقر

امان از گریهٔ سجاد و آه حضرت باقر

از آنجا عهد با خود کرد تا دین را کند یاری

همه احکام که ، مانده معطّل را کند جاری

کند آیات قرآن را روایاتی شنیداری

دهد با نهضت روضه به اهل درد بیداری

منا را کربلا کرد و همه عمرش عزاداری

و فرمود آن امام راستین با مردم دنیا

ص: ۲

خدا رحمت کند آنکس که امر ما کند احیا

چه امری؟امرِ دین احیاء گردد با حسین و بس

همه احکام ما اجراء گردد با حسین و بس

عدالت در جهان احصاء گردد با حسین و بس

و محوِ منکر و فحشاء گردد با حسین و بس

شهادتنامه ها امضاء گردد با حسین و بس

یقین احیای امر دین بجز امر ولایت نیست

هر آنکس نیست در این ره دل او را هدایت نیست

حیات طیبه آری صفات منکران هرگز

عطای فاطمه آری لقای دشمنان هرگز

ولای مرتضی آری لوای مشرکان هرگز

گلاب دوستان آری گل بیگانگان هرگز

شکست دشمنان آری گسست دوستان هرگز

نه آن تحریم می خواهیم نه این تکریم می خواهیم

که تنها تحت فرمان علی تسلیم می خواهیم

به نام نامی سبحان به عالم دیده وا کردم

خدا را با ولای چارده نورش صدا کردم

به امداد محمد تا محمد یک دعا کردم

گرفتم دامن پاک اباجعفر نوا کردم

صدا کردم دعا کردم نوا کردم چها کردم

که ناگه دیده وا کردم بنور چارده معصوم

خدا را شکر این سائل نشد از لطف حق محروم

در این ماه خدا عبد خدا محبوب داور شد

چه عبدی؟ بنده ای که بابِ شهراللهِ اکبر شد

به یک معنا امام امّا به یک معنا پیمبر شد

همان که باقر هر علم، اول تا به آخر شد

ز اسم اعظمش اینک دلم از بس منور شد

رسیدم تا بجایی که خدا را در بغل دارم

ص: ۳

در این ماه خدا من با خدا ماه عسل دارم

من از روز ازل گم بودم و راهم فتاد اینجا

معلّق ذره ای بودم که ناگه ایستاد اینجا

ز ((یَهدِی اللهِ نورِه)) بَر گرفتم اعتماد اینجا

شدم از روز میلادم غلامی خانه زاد اینجا

ز بختم حضرت زهرا مرا دستور داد اینجا

شناساندند قرآن را و عترت را بجان من

همین شد تا ابد از هر بدی خط امان من

خدا را شکر دلهامان بدست باقر افتاده

گدایان را سر و سامان بدست باقر افتاده

و دستان تمنّا مان بدست باقر افتاده

عبادات سحرهامان بدست باقر افتاده

سفرهای مُعلّامان بدست باقر افتاده

چه آقایی که بابایش پدر زن چون حسن دارد

سفر در پیش ، با جدش ، حسینِ بی کفن دارد

چه آقایی چه زیبا پا در این منظومه بگذارد

چه رفتار دل انگیزی عجب خلق خوشی دارد

چه زیبا در مدینه سر قدم آهسته بر دارد

برای کربلا رفتن زمان را لحظه بشمارد

که تا دستور زهرا را بخاطر خوب بسپارد

به یمن گریه بر جدّ غریبش نور می تابد

همه اسرار عالم را به نور روضه بشکافد

سه ساله با سه ساله همسفر از شهر یثرب شد

رسید آندم که در صحرای تف نزدیک مغرب شد

به روی نیزه سرهای بنی هاشم که غالب شد

بخون خورشید و ماه و انجم و خیل کواکب شد

همه دار و ندار خیمه ها را کوفه صاحب شد

ص: ۴

فرار عمه ها بود و نگاه حسرت باقر

امان از گریهٔ سجاد و آه حضرت باقر

از آنجا عهد با خود کرد تا دین را کند یاری

همه احکام که ، مانده معطّل را کند جاری

کند آیات قرآن را روایاتی شنیداری

دهد با نهضت روضه به اهل درد بیداری

منا را کربلا کرد و همه عمرش عزاداری

و فرمود آن امام راستین با مردم دنیا

خدا رحمت کند آنکس که امر ما کند احیا

چه امری؟امرِ دین احیاء گردد با حسین و بس

همه احکام ما اجراء گردد با حسین و بس

عدالت در جهان احصاء گردد با حسین و بس

و محوِ منکر و فحشاء گردد با حسین و بس

شهادتنامه ها امضاء گردد با حسین و بس

یقین احیای امر دین بجز امر ولایت نیست

هر آنکس نیست در این ره دل او را هدایت نیست

حیات طیبه آری صفات منکران هرگز

عطای فاطمه آری لقای دشمنان هرگز

ولای مرتضی آری لوای مشرکان هرگز

گلاب دوستان آری گل بیگانگان هرگز

شکست دشمنان آری گسست دوستان هرگز

نه آن تحریم می خواهیم نه این تکریم می خواهیم

که تنها تحت فرمان علی تسلیم می خواهیم

به نام نامی سبحان به عالم دیده وا کردم

خدا را با ولای چارده نورش صدا کردم

به امداد محمد تا محمد یک دعا کردم

گرفتم دامن پاک اباجعفر نوا کردم

صدا کردم دعا کردم نوا کردم چها کردم

ص: ۵

که ناگه دیده وا کردم بنور چارده معصوم

خدا را شکر این سائل نشد از لطف حق محروم

در این ماه خدا عبد خدا محبوب داور شد

چه عبدی؟ بنده ای که بابِ شهراللهِ اکبر شد

به یک معنا امام امّا به یک معنا پیمبر شد

همان که باقر هر علم، اول تا به آخر شد

ز اسم اعظمش اینک دلم از بس منور شد

رسیدم تا بجایی که خدا را در بغل دارم

در این ماه خدا من با خدا ماه عسل دارم

من از روز ازل گم بودم و راهم فتاد اینجا

معلّق ذره ای بودم که ناگه ایستاد اینجا

ز ((یَهدِی اللهِ نورِه)) بَر گرفتم اعتماد اینجا

شدم از روز میلادم غلامی خانه زاد اینجا

ز بختم حضرت زهرا مرا دستور داد اینجا

شناساندند قرآن را و عترت را بجان من

همین شد تا ابد از هر بدی خط امان من

خدا را شکر دلهامان بدست باقر افتاده

گدایان را سر و سامان بدست باقر افتاده

و دستان تمنّا مان بدست باقر افتاده

عبادات سحرهامان بدست باقر افتاده

سفرهای مُعلّامان بدست باقر افتاده

چه آقایی که بابایش پدر زن چون حسن دارد

سفر در پیش ، با جدش ، حسینِ بی کفن دارد

چه آقایی چه زیبا پا در این منظومه بگذارد

چه رفتار دل انگیزی عجب خلق خوشی دارد

چه زیبا در مدینه سر قدم آهسته بر دارد

برای کربلا رفتن زمان را لحظه بشمارد

ص: ۶

که تا دستور زهرا را بخاطر خوب بسپارد

به یمن گریه بر جدّ غریبش نور می تابد

همه اسرار عالم را به نور روضه بشکافد

سه ساله با سه ساله همسفر از شهر یثرب شد

رسید آندم که در صحرای تف نزدیک مغرب شد

به روی نیزه سرهای بنی هاشم که غالب شد

بخون خورشید و ماه و انجم و خیل کواکب شد

همه دار و ندار خیمه ها را کوفه صاحب شد

فرار عمه ها بود و نگاه حسرت باقر

امان از گریهٔ سجاد و آه حضرت باقر

از آنجا عهد با خود کرد تا دین را کند یاری

همه احکام که ، مانده معطّل را کند جاری

کند آیات قرآن را روایاتی شنیداری

دهد با نهضت روضه به اهل درد بیداری

منا را کربلا کرد و همه عمرش عزاداری

و فرمود آن امام راستین با مردم دنیا

خدا رحمت کند آنکس که امر ما کند احیا

چه امری؟امرِ دین احیاء گردد با حسین و بس

همه احکام ما اجراء گردد با حسین و بس

عدالت در جهان احصاء گردد با حسین و بس

و محوِ منکر و فحشاء گردد با حسین و بس

شهادتنامه ها امضاء گردد با حسین و بس

یقین احیای امر دین بجز امر ولایت نیست

هر آنکس نیست در این ره دل او را هدایت نیست

حیات طیبه آری صفات منکران هرگز

عطای فاطمه آری لقای دشمنان هرگز

ولای مرتضی آری لوای مشرکان هرگز

ص: ۷

گلاب دوستان آری گل بیگانگان هرگز

شکست دشمنان آری گسست دوستان هرگز

نه آن تحریم می خواهیم نه این تکریم می خواهیم

که تنها تحت فرمان علی تسلیم می خواهیم

محمود ژولیده

صفای طیبه دارد صفای ماه رجب

صفای طیبه دارد صفای ماه رجب

که عالمی شده مست از دعای ماه رجب

ولادت سه امام و رسالت نبوی

فزوده بربرکات و صفای ماه رجب

مقام و منزلتش نیست کمتر از رمضان

بلند باد شکوه نوای ماه رجب

بخوان ترانه یا ذوالجلال و الاکرام

که مشکلت بگشاید خدای ماه رجب

به روز اول این مه ولادت باقر

شدست موجب عز علای ماه رجب

به روز دهم امام جواد آمده است

به پاسداری رحمت سرای ماه رجب

به سیزدهم مه از فروغ روی علی

جلا گرفته رخ دلگشای ماه رجب

به بیست و هفتم مه بعثت رسول خدا

به حق شده سبب اعتلای ماه رجب

بخوان نماز و مناجات کن به خلوت شب

که بهرمند شوی از عطای ماه رجب

شبی خوش است(کلامی) برات می بخشند

به حرمت صلوات و دعای ماه رجب

ولی الله کلامی زنجانی

ای داده در ماه جمادی فیض از دست

ای داده در ماه جمادی فیض از دست

برخیز کز جام رجب گردیم سر مست

ماه دعا ماه نیایش ماه توحید

هر شام آن شام دعا هر صبح آن عید

برخیز کز نهر رجب آبی بنوشیم

از دست ساقی بادهٔ نابی بنوشیم

ص: ۸

برخیز تا عمری بُود باقی، کجایی

جام طهورا می دهد ساقی کجایی

برخیز بر زلف عبادت شانه ای زن

پَر در شعاع عشق چون پروانه ای زن

دل بزم توحید آمده برخیز برخیز

عید آمده عید آمده برخیز برخیز

آغاز ماه است و زمین دریای انجم

تابیده از برج ولا خورشید پنجم

میلاد فرزند امام السّاجدین است

در جلوه، روی ماه زین العابدین است

بنت الحسن ای عالمی را کرده گلشن

امشب محمّد زاده ای چشم تو روشن

این چار خورشید ولا را نور عین است

نجل علی مِهر حسن ماه حسین است

نسل امامان همام از باب و مام است

آری امام ابن امام ابن امام است

این یوسف دو فاطمه در انتصاب است

این یادگار احمد ختمی مآب است

این می فروزد نور را در محفل جان

این می شکافد علم را با تیغ برهان

این است خورشید فروزان هدایت

این میوه ها می چیند از نخل ولایت

ذکر خدا باشد همانا ذکر خیرش

وصف از عزیز او کنم یا از عُزیرش

این ماه را نبود به زیبایی قرینه

دور سر او گشته خورشید مدینه

امشب خدا مرآت احمد آفریده

بار دگر بر ما محمّد آفریده

در اوّل ماه رجب مهری درخشید

بر چشم عالم تا قیامت نور بخشید

این نازنین فرزند دلبند حسین است

محو خدا و مات لبخند حسین است

تا ماه رویش را حسین ابن علی دید

ص: ۹

چون مصحف ختم رسل بوسید بوسید

این است فرزندی که از جدّ کرامش

آورده جابر با ادب عرض سلامش

رخسار او گلزار هستی را صفا داد

انگشت او چشمان جابر را شفا داد

هفت آسمان خشتی ز ایوان رفیعش

گلبوسهٔ جبریل بر باب البقیعش

بیماری دل را طبیب حاذق است این

قرآن صامت را زبان ناطق است این

ای سر به خطّ آل پیغمبر نهاده

قرآن فرا گیرید از این خانواده

اینان همانا مخزن سرّ خدایند

اینان چو پیغمبر به قرآن آشنایند

خواهید از قرآن کلام بکر پرسید

بالله قسم باید ز اهل ذکر پرسید

بالله قسم قرآن بی آل رسالت

خواننده ی خود را کشاند در ضلالت

بی نور عترت علم و دانش نار و دود است

هیزم شکن این نار و دود آل سعود است

اینان که از اسلام و قرآن سر شکستند

اجدادشان دندان پیغمبر شکستند

اینان که از اجداد شیطان را مطیعند

ویرانگر قبر امامان بقیعند

در مذهب شیعه نه تنها خار باشند

ز اینان تمام مسلمین بیزار باشند

پیوسته با اولاد پیغمبر به جنگ اند

قرآن سر نی کرده با حیدر بجنگند

بن بازشان یک عمر عاص حیله گر بود

چشم دلش از چشم کورش کورتر بود

ما شیعه یعنی پیرو آل رسولیم

شاداب عطر ناب گلهای بتولیم

دامان ما دامان عزّت بوده ز آغاز

میزان ما قرآن و عترت بوده ز آغاز

ما از سقیفه نه که از نسل غدیریم

ص: ۱۰

بر سینهٔ خصم علی پیوسته تیریم

ما شیر حق را تا ابد از رهروانیم

نه اهل صفّین نه جمل نه نهروانیم

ما بعد موسی راه هارون برگزیدیم

از سامری ها تا قیامت سر بریدیم

هرگز نیفتد نغمهٔ توحید از جوش

گوساله های سامری خاموش خاموش

در خشم ما برق ستم غدیر است

میلاد ما امروز نه روز غدیر است

ماییم و آل الله و آیات شریفه

نه شافعی نه حنبلی نه بو حنیفه

دنیای دین آباد قال الباقر ماست

عالم پر از فریاد قال الباقر ماست

با حضرت او الفتی دیرینه داریم

هر شب بقیعی در درون سینه داریم

ما اهل درد و اهل سوز و اهل داغیم

هر یک چراغ چار قبر بی چراغیم

دیدیم یک دریای نور این قبرها را

بوسیده ایم از راه دور این قبرها را

زین چار، گیرد فیض ها بسیار کعبه

تو چار قبرش خوانی و من چار کعبه

"میثم "که دارد نور عترت را به سینه

گوید سلام از دور بر شهر مدینه

غلامرضا سازگار

گلشن توحید، آباد امام باقر است

غلامرضا سازگار

گلشن توحید، آباد امام باقر است

مرغ دل در هر نفس یاد امام باقر است

در تجلّی نور ارشاد امام باقر است

شادی اجداد و اولاد امام باقر است

مژده یاران عید میلاد امام باقر است

کعبه ی دل روح قرآن جان زین العابدین

سر زده در اوّل ماه رجب ماهی تمام

کافتابش آورد هر صبح دم عرض سلام

ص: ۱۱

کنیه بوجعفر لقب باقر محّد شد به نام

قطره ای از چشمه ی علمش علوم خاص و عام

نجل پیغمبر امام ابن امام ابن امام

رهنمای راستان و پیشوای راستین

کیست این مولود انجم را چراغ انجمن

عارف بودو نبود و واقف سرّ و علن

بحر بی پایان علم ذات حیِّ ذوالمنن

جابر آورده سلامش از رسول مؤتمن

باب او ابن الحسین و مام او بنت الحسن

جدّه اش زهرا و جدّش رحمهٌ للعالمین

روی او رذوی خدا خوی محمّد خوی او

سجده آرند آسمانی ها به خاک کوی او

از حسین و از حسن دارد ملاحت روی او

لاله های باغ جنّت مست عطر بوی او

نخل طوبی سرو رعنای کنار جوی او

طوطی آن نخل، میکاییل و جبریل امین

اختر برج حسن! خورشید سرمد زاده ای

بر علیّ بن الحسین امشب محمّد زاده ای

خود سپهر عصمت و ماه مؤیّد زاده ای

جان، نثار دامنت روح مجرّد زاده ای

احمدی دیگر برای آل احمد زاده ای

آسمان امشب نهاده پای بر چشم زمین

از خداجویان عالم بنده ی درگاه تو

ای صراط مستقیم کلّ خلقت، راه تو

وی فراتر از ثنای خلق قدر و جاه تو

آفتاب وحی روی خوب تر از ماه تو

مخزن اسرار غیب حقّ دل آگاه تو

منطقت علم الکتاب و مکتبت علم الیقین

سنگ اگر خاک تو گردد طوتیایش می کنی

مس چو اکسیر از تو خواهد کیمیایش می کنی

ص: ۱۲

دست گمراهی چو گیری رهنمایش می کنی

هر کجا بیگانه بینی آشنایش می کنی

دشمن ار دشنام گوید تو دعایش می کنی

با کلامی جانفزا و با بیانی دلنشین

گاه از صوت مناجاتت ملایک در خروش

گاه اهل آسمان ها را کلامت دُرّ گوش

گه زاشکِ دیده آری بحر رحمت را به جوش

گه جواب نیش دشمن را دهی پاسخ به نوش

گاه مانند کشاورزان بود بیلت به دوش

ریزدت پیوسته مروارید غلطان از جبین

ای گرفته وام خورشید جهان آرا ز تو

ای عیان خُلق رسول و عصمت زهرا زتو

ای مزین کوه و دشت و دامن صحرا زتو

ای هدایت تا قیام محشر کبری زتو

ای زیارتنامه ی جانسوز عاشورا زتو

شور عاشورات پیدا در کلام آتشین

محفل قدّوسیان را از تو باشد ذکر خیر

با تو دائم اُنس دارد جنّ و اِنس و وحش و طیر

کرده ای از دامن سجّاده تا معبود سیر

مست فیضت آشنا و محو گفتار تو غیر

از تو زیبا قصّه ی ناب عزیز است و عُزیر

سینه ات دریای علم اوّلین و آخرین

تا تو را پیوسته در آغوش جان دارد بقیع

از تن پاک تو روح جاودان دارد بقیع

گر چه از خورشید گردون سایبان دارد بقیع

ناز هر شب بر چراغ آسمان دارد بقیع

سایه ی رحمت به فرق انس و جان دارد بقیع

خلق رو آرند سویش از یسار و از یمین

من کی ام مدحت سرای خاندان عصمتم

ص: ۱۳

هر که هستم خاک پای خاندان عصمتم

سر خوش از جام ولای خاندان عصمتم

بلکه مرهون عطای خاندان عصمتم

"میثم "دار بلای خاندان عصمتم

بارالها هستیم را کن فداشان آمّین

صحبت از عاشقی و عشق جگر می خواهد

امیر عظیمی

صحبت از عاشقی و عشق جگر می خواهد

دم زدن از لب معشوق شِکر می خواهد

بال در بال مَلِک دور مَلَک چرخ زدن

نظر حضرت حق، همّت پَر می خواهد

به هواخواهی از یار، علمدار شدن

سینه ای همچو ابالفضل سپر می خواهد

آسمان موهبتی باز فرستاد زمین

صید این موهبت ای دوست هنر می خواهد

نیست معلوم حسن باز نوه خواسته است

یا دل حضرت سجاد پسر می خواهد

دامن فاطمه ای باز قمربار شده

علی دوم زهراست، پسردار شده

پسری آمده همنام رسول دو سرا

احمد دوّمی از نسل علی و زهرا

آمده تا که به اسلام اصالت بدهد

آمده تا که بود پرچم دین پابرجا

خاک می خورد علوم نبوی روی زمین

آمده تا که تکانی بدهد دنیا را

کیست او، آنکه بفرمود نبی در وصفش

باقرالعلم نبیّن و به" اَیٍّ بقرا"

شیعه شد زنده به هر جمله ی قال الباقر

شیعه باقی است به ابقای کلام آقا

آمده روشنی چشم رسول ثقلین

نوه ی مشترک و وارث خون حَسَنین

کیست مولا، نوه ی صاحب کشتی نجات

کیست آقا، پسر ذکر و دعا و صلوات

او همان زمزمه ی یهوه بود با موسی

ص: ۱۴

او همان نور خداوند بود در میقات

او همان است که با نام شریف" باقر"

مژده ی آمدنش داده خدا در تورات

او همان است که از دور و برش می روید

صد هزاران گل خیرات، درخت برکات

عمل دشمن او چیست بجز بار گناه

لغزش شیعه ی او چیست به غیر از حسنات

مهر ارباب، قبولی عمل می باشد

بی ولایش بخدا لعل، بدل می باشد

هر که سمت حرمش رفت بها می گیرد

از کرمخانه ی ارباب عطا می گیرد

نفس عیسوی اش داروی هر دردی است

کور از هُرم نفسهاش شفا می گیرد

گاه با دستخطش زنده کند مرده و گاه

با همان دست کرم، دست گدا می گیرد

گاه در مزرعه اش کارگری ساده بود

گاه در خانه ی وی مدرسه پا می گیرد

گاه با خاطره ی کودکی اش؛ تنهایی

به سر و سینه زنان بزم عزا می گیرد

چارساله پسری بود به همراه پدر

به سوی دشت بلا، کربلا کرد سفر

حرفی نزن از تشنگی دریا رسیده

داود رحیمی

حرفی نزن از تشنگی دریا رسیده

از بی پناهی ها مگو مأوی رسیده

پیغمبر آمد خیر نازل شد از آن پس

فیض مدام از عالم بالا رسبده

فرخنده فیضِ فرخ و فرزانه ای که

آوازه اش تا سدره و طوبی رسیده

آن مدعی کز نسل احمد حرف می زد

حالا ببیند چارمین آقا رسیده

این چارمین حیدر نصب این پنجمین دُر

ص: ۱۵

از کوثر پر گوهر زهرا رسیده

داعیه داری که به علمش ناز می کرد

کارش به شاگردی این آقا رسیده

با " کعب الاحبار "و" هریره "دین نمی ماند

با " قال باقر "شیعه تا اینجا رسیده

لطفش همیشه شامل حال گداهاست

از لطف و از آقایی اش بر ما رسیده

یا باقر العلم النبیّین یا محمّد

فرقی نداری در حقیقت با محمّد

دریای علمت تا ابد ساری و جاری

تو مثل زهرا کوثری، دنباله داری

در جهل تاریک و خزان معرفت ها

با یک بغل نور آمدی، گرم و بهاری

مثل پیمبر دست مردم را گرفتی

با تو سر راه آمده عبد فراری

وقتی تو آقای منی، در خانه ی تو

با آبروتر از گدایی هست کاری؟

از تو نوشتم دفترم شد آسمانی

یک آسمان لبریزِ حس بی قراری

از تو نوشتم یادم آمد که غریبی

افتاد از دستم قلم در یک کناری

یک دست روی سینه و دست دگر را

در پنجره های ضریحی که نداری...

از حال و روزت در بقیع آتش گرفتم

نه سایبانی، نه چراغی، نه مزاری

اختر پنجم ز برج آسمان چارمینم

خلیل کاظمی

اختر پنجم ز برج آسمان چارمینم

من امام ابن امام ابن امام متقینم

روح عشق و جان دین و زاده حبل المتینم

وارث جانانه و هم نام ختم المرسلینم

باقر العلم نبیم نور چشمان علیم

حجت حقم ولیم من صفیم من سخیم

باز کردم بار دیگر می کشان می خانه ها را

ص: ۱۶

باده کردم مهر کردم ساقیان پیمانه ها را

شرح دادم تاب دادم لوحه افسانه ها را

نور دادم شور دادم گوشه ویرانه ها را

از علوم بی زوالم ازقدوم بی مثالم

از جلال و از جمالم از خصال و از کمالم

چلچلراغ عرش شد روشن زنور ماه رویم

نه رواق نه فلک را کردم عطر آگین زبویم

چرخش چرخ مدور چرخد از یک تار مویم

خیل حور العین و غلمان محو رخسار نکویم

اسم من در آسمانهاست کوی من در عرش اعلاست

شائق من حق تعالاست مادرم ام ابیهاست

هر که امشب هر چه خواهد من به او اعطا نمایم

هر که سودا هر چه دارد من به او سودا نمایم

هر که مشکل هر چه دارد مشکلش را وا نمایم

هر ویزای بقیع خواهد زمن امضا نمایم

باقرم مشکل گشایم من تجلی خدایم

عالمی را رهنمایم پور شاه کربلایم

ای چراغ علم روشن از دمت

غلامرضا سازگار

ای چراغ علم روشن از دمت

ای رهینِ فضل و دانش عالمت

با گذشت آفرینش همچنان

کاروان علم دنبالت روان

علم ها مشتی ز خروار تواند

سینه چاک تیغ گفتار تواند

باقر کلّ علوم عالمی

خود به تنهایی کتاب محکمی

هر چه دانش پا گذارد پیشتر

سر فرود آرد به خاکت بیشتر

ای امام ابن امام ابن امام

جابرت آورده از احمد سلام

دانش از ره مانده در پرواز تو

چشم جابر روشن از اعجاز تو

ص: ۱۷

ای چراغ نور، پیش از نورها

جلوه کرده در تمام طورها

ملک نا محدود از نور تو پَر

دُرّ شش دریا و بحر هفت دُرّ

خانه ی دل تا ابد میعاد تو است

زینت ماه رجب میلاد تو است

ای چراغ عقل و دین روشن بتو

چشم زین العابدین روشن بتو

علم و حلمت همچو شیر و شکّر است

هر یکی از دیگری شیرین تر است

علم تو سرچشمهٔ علم خداست

حلم تو آیینهٔ حلم خداست

پنجه ی علم و خرد بر دامنت

عاشق خُلق تو حتّی دشمنت

صد چو جابر دانش آموز تو اند

شعله های عالم افروز تو اند

مشرق و مغرب پر از گفتار تو است

همچو قرآن جاودان آثار تو است

عارفان سر مست از این ساغرند

جرعه نوش جام قال الباقرند

با شمایم ای قلم در دست ها

ای ز جام معرفت سر مست ها

تا از این مکتب نگردیدید دور

از قلم هاتان دمد پیوسته نور

علم عالم نوری از این مکتب است

تیره گی ها دوری از این مکتب است

علم اگر نبود به عترت منتسب

نیست جز دود چراغ بو لهب

هر که دور از آل پیغمبر بود

جهل از دانائیش بهتر بود

این قلم شمشیر حقّ و باطل است

گاه جانبخش است و گاهی قاتل است

گاه فردی عاقلش گیرد به دست

گاه باشد در کف زنگی مست

چون کند نور حقیقت را علم

ص: ۱۸

ذات حق سوگند خورده بر قلم

ای قلم را کرده شمشیر ستم

ای زبانت لال، ای دستت قلم

کشور قرآن و هتّاکی چرا

خاك اهللبیت و ناپاکی چرا

ای همه نشریّه ات رسوائیت

وای وای از این قلم فرسائیت

ای گناه گمرهان بر گردنت

ای زمام دل به دست دشمنت

جهل و رسوایی هم آغوشت شده

یا غدیر خُم فراموشت شده

با قلم ظلم و جنایت می کنی

حمله بر فقه و ولایت می کنی

گه تمسخر می کنی توحید را

گاه منکر می شوی تقلید را

بی خبر، تقلید ما تعلیم ماست

در حضور حقّ همان تسلیم ماست

ما طریق بندگی پیموده ایم

هم مقلّد هم محقّق بوده ایم

راه ما تعلیم بوده از نخست

آنچه محکوم است آن تقلید تو است

تو که چون طوطی کنی تکرار حرف

نه به نحوت بوده آگاهی نه صرف

ما چراغ معرفت افروختیم

درس خود از اهلبیت آموختیم

پیرو خطّ امام بافریم

تا ابد سر مست از این ساغریم

ما گرفتیم از چنین مکتب کمال

یافتیم از آل عصمت این جلال

چارده حصن حصین داریم ما

چارده حبل المتین داریم ما

چارده منظومه از یک آسمان

چارده معصوم از یک دودمان

چارده تصویر از یک کوه طور

چارده گوهر ز یک دریای نور

چارده بی مثل از یک بی مثال

چارده تصویر حق از یک جمال

چارده استاد کل با یک کتاب

ص: ۱۹

چارده فریاد رس با یک خطاب

چارده مشعل فروز بزم دل

چارده مصباح دائم مشتعل

سر خوش از صهبای تو فیقیم ما

زنده از تقلید و تحقیقیم ما

«میثم» این تقلید بی تحقیق نیست

هر که را جز این بود توفیق نیست

ای ز سرو قدّ رعنا بر صنوبر طعنه زن

صغیر اصفهانی

ای ز سرو قدّ رعنا بر صنوبر طعنه زن

و ای ز ماه روی زیبا مهر را رونق شکن

همچو من هر کس رخ و قد تو بیند تا ابد

فارغ است از دیدن خورشید و از سرو چمن

گر خرامی صبحدم در طرف باغ ای گل عذار

غنچه از شرم دهانت هیچ نگشاید دهن

ای تو شمع انجمن از فرط حسن و دلبری

هر کجا دارند خوبان دو عالم انجمن

نسبت حسن تو با یوسف نشاید داد از آنک

صد هزاران یوسفت افتاده در چاه ذقن

چشم جادویت نموده شرح بابل مختصر

بوی گیسویت شکسته رونق مشک ختن

کی توانم کرد وصف و چون توانم داد شرح

ز آنچه عشقت می کند ای نازنین با جان من

بس بود طبعم پریشان از غم زلفت مگر

با خیال قد رعنایت کنم موزون سخن

در مدیح صادر اول امام پنجمین

کش بود مدّاح ذات ذوالجلال ذوالمنن

شبل حیدر سبط پیغمبر خدیو انس و جان

مخزن علم النبیّین کاشف سرّ و علن

حضرت باقر ضیای دیده خیرالنسا

حامی شرع رسول الله هوادار سنن

جلّ اجلاله توانایی که گر خواهد کنی

ص: ۲۰

روز، شب، خورشید، مه، افلاک، غبرا، مرد و زن

دی به یک ایمای او گردد بهار و خار، گل

بلبل و قمری شوند از امر او زاغ و زغن

بی ولای آن گل گلزار دین نبود، اگر

لاله خیزد در چمن یا سبزه روید از دمن

کوی او چون خانه حق قبله اهل یقین

اسم او چون اسم اعظم دافع رنج و محن

هم به آدم شد مغیث و هم به نوح آمد معین

هم به عیسی گفت: کلّم هم به موسی گفت: لن

من چه گویم وصف ذاتش جز که عجز آرم به پیش

درّ دریای حقیقت را که می داند ثمن؟

سلام ای باقر علم امامت

محمود ژولیده

سلام ای باقر علم امامت

امامت مفتخر بر هر سلامت

سلام ای طالع ماه خدایی

هلال بهترین شهر ولایی

سلام ای قدرت حق در ید تو

نثار تو سلام ایزد تو

سلام ما نباشد اعتبارت

سلام حضرت احمد نثارت

عطایای الهی پیشوازت

همه آیات قرآن سرفرازت

تویی روح تمام معنویات

ولای تو کند دفع بلیّات

وصال تو فرار از انحرافات

جدایی از تو انبوه مکافات

چه باید گفت در وصف کمالت

خدا را بهترین صورت جمالت

جمالت هست ممدوح الهی

که روحت هست از روح الهی

من عشقت را نه اینکه می سپاسم

تو را از روز اول می شناسم

تو دریای صفات ذوالجلالی

جمال بی مثال لا یزالی

سر ما را ولایت سایه بخشید

ص: ۲۱

تو خورشیدی تو خورشیدی تو خورشید

مگر ممکن شود وصف تو آیا؟

که ما یک قطره از قطره، تو دریا

ولیِّ خالق مطلق تویی تو

به شهر علم جاء الحق تویی تو

سعادت را شناساندی به عالم

شقاوت را هراساندی به عالم

جمیع دشمنان مغلوب علمت

جمیع دوستان مجذوب حلمت

تو از علمت به ما اطعام کردی

معانی را به ما الهام کردی

اگر در جذبه ی حق سوخت عاشق

مناجات از شما آموخت عاشق

فصاحت مشقی از صُنع ثنایت

بلاغت رشکی از صوت رسایت

کرامت عادتی در کُنه ذاتت

سخاوت اشتهایی از صفاتت

به وقت ریزش رحمت به یاران

تو بارانی تو بارانی تو باران

خدا ما را گزینش با شما کرد

شروع آفرینش بر شما کرد

درخت علم جز تو ریشه، هرگز

تو را برتر کسی اندیشه هرگز

گره خورده همه هستی به هستت

امور عالم و آدم به دستت

شرف شایسته ی شأن رفیعت

حکومت هدیه ی فکر بدیعت

سراغ انجم روی تو در طور

چراغ پنجم نورٌ علی نور

تو حبل اللهی و حبل المتینی

ولی اللهی و حق الیقینی

حیات عشق در چتر ولایت

نجات دهر در زیر لوایت

خدا خواهی، مناعت طبعِ دستت

قیامت را شفاعت ناز شصتت

تو فرزند بشیری و نذیری

امیرالمؤمنین را دلپذیری

تویی یک شاخه از طوبای عصمت

به باغ کوثر از گلهای عترت

به حُسن دوست حِصنِ ایمنی تو

ص: ۲۲

حَسن را نور وجه احسنی تو

تو در چشم پدر نور دو عینی

تو یکتا قرّه العین الحسینی

تو روح سفره ی ایجاد هستی

سلیل حضرت سجاد هستی

پس از یک چله دوران جدایی

تو تنها یادگار کربلایی

تو را زهر جفا قاتل نباشد

تو را جز داغ دل حاصل نباشد

اسیر کربلا چشم و زبانت

سفیر نینوا نطق و بیانت

شهید داغ ثارالله باقر

به شام غم اسیرالله باقر

نازم به سَروری که زبورش ز کوثر است

محمود ژولیده

نازم به سَروری که زبورش ز کوثر است

داود اهل بیت صدایش رساتر است

یک سوره از زبور گلستان هل اتی

دنیایی از فضائل آل پیمبر است

یک آیه از صحیفهٔ سجّادیه بخوان

وانگه ببین که سورهٔ نورش چه محشر است

هرکس که آن صدای رسا را شنید ، دید

حتی سکوت هم که کند عین حیدر است

یعقوب آل فاطمه حالا پدر شده

آمد محمدی که به او روح پیکر است

نسل رسول ، نسل علی ، نسل فاطمه

بسته به این ولادت و مولود انور است

هم هاشمی است ، هم علوی هم محمدی

نسلش حسینی و حسنی ، فخر داور است

اول محمد آمد و بعداً علی ولی

اینجا علی زقبل محمد مصوّر است

او زادهٔ خلیلِ سر افرازِ نینواست

آزادهٔذبیحِ خدا سبط صفدر است

او ناشر حقایق دین محمدی

احیاگر علوم خداوند اکبر است

آگاه از عوالم غیب و شهود اوست

ص: ۲۳

از قلّه های علم و عمل اوست برتر است

در یک کلام مرتبهٔ باقر العلوم

مولای هفت سرور و بابای جعفر است

در وصف او هر آنچه سخن هست نارساست

جز اهل بیت هرچه بیان است بی بر است

قرآن هر آنچه وصف اولو الامر می کند

دربارهٔ پیمبر و آل پیمبر است

□□□

او کیست وصفش این همه توحید آور است

او کیست که به گلشن ارباب مِهتر است

با این همه فضایل گویای حضرتش

تاریخ او مویدِ میلاد دیگر است

او یادگار نهضت سالار کربلاست

دامن نشین عمّهٔ سادات لشگر است

تا کربلاست ، زینتِ دوش عموی خویش

وز کربلا ، نظاره گر هیجده سر است

او راوی تمام شهیدان نینواست

او شاهد سه ساله و نُه ساله دختر است

او دیده است چادر خاکیِّ عمه را

او دیده است بر سر یک نیزه معجر است

او دیده است نالهٔ رأس الحسین را

او دیده است طشت طلا تیر آخر است

او دیده است ذبح عظیم قتال را

او دیده است تیزی خنجر به حنجر است

او دیده است پردگیان را میان شهر

او دیده است عمّهٔ سادات مضطر است

او دیده است هلهلهٔ اهل شام را

او دیده است دیدهٔ بابا ز خون تر است

اکنون به شوق حجت پنجم ز خود گمم

مرحوم حسین منزوی

اکنون به شوق حجت پنجم ز خود گمم

وآیینه دار طلعت خورشید پنجمم

چون کشتی سپرده به توفان عنان خویش

ص: ۲۴

ازموج موج جذبه ی تو در تلاطمم

آن شمع کوچکم که بیفروزیم اگر

فخر است با چراغ قبولت به انجمم

از آفتاب بیشترم با ولای تو

آیینه ام، فروغ تو را در تجسمم

*

حیران آن اسارت و آن غارتم هنوز

باریک بین فاجعه ی آن تهاجمم

آری سلام بر تو اماما! که می پرد

از لب به یاد آن چه کشیدی تبسمم

طفل چهارساله و طوفان کربلا؟

حیران این تداعی ام و آن تالمم

از آن ستم که سوخت در آن، خاندان تو

هم بر تو عرضه می کنم اینک تظلمم

گنج مراد خویش نجستم ز هیچکس

الا تویی که مدح تو را در تکلمم

هرچند لب به خنده گشایم برابرت

ز اندوه تو نشسته به خون است مردمم

*

ای علم را شکافته و رفته تا به عمق

حیران آنچه یافتی از این تعلمم

آن شاعرم که از سر ایثار عاشقم

بر دوستیت و خصم تو را در تخاصمم

ای شیعهٔ ثانی عشر حضرت باقر

سید هاشم وفایی

ای شیعهٔ ثانی عشر حضرت باقر

دین زنده شده از هنر حضرت باقر

بخشید به اسلام مبین گرمی و رونق

گنجینهٔ غرقِ گهرِ حضرت باقر

تا روز قیامت همه چون آینه ماتند

از دانش و علم و هنر حضرت باقر

زینت ده توحید پرستان جهان است

گلزار گل و بارور حضرت باقر

قدسی نفسان حرم قدس ندیدند

جز نور خدا در نظر حضرت باقر

ص: ۲۵

مرغان دعا تا حرم دوست رسیدند

درسجدۀ شام وسحر حضرت باقر

جابر چه صمیمانه ز درگاه پیمبر

آورده سلامی به بر حضرت باقر

از فتنه بپرهیز که این بارگران است

باری که کند خم کمر حضرت باقر

عمری ز غم کرب و بلا خون جگر خورد

قربان دل و چشم تر حضرت باقر

پیوسته غم فاطمه و غربت حیدر

آتش زده بر بال و پر حضرت باقر

زهر ستم و کینۀ بیداد چه کرده است

با جان و دل و با جگر حضرت باقر

افسوس که در سوک نشسته است مدینه

زین داغ گران با پسر حضرت باقر

دادند مرا کوثر توفیق «وفائی»

تا آن که شوم نوحه گر حضرت باقر

ای به سینه ات پنهان گنج های قرآنی

غلامرضا سازگار

ای به سینه ات پنهان گنج های قرآنی

علم را شکافنده با کلام نورانی

مظهر جمال حق در لباس انسانی

صد چو بو علی پیشت کودک دبستانی

هم سپهر را محور هم وجود را بانی

کنیه ات ابا جعفر خود محمّد ثانی

آسمان دانش را آفتاب تابنده

مشعل حقایق را منطقت

خصم را پذیرفته با لب پر از خنده

دوست خرّم و خندان دشمن از تو شرمنده

خلق را خداوندی ای خدای را بنده

نیست بنده ای چون تو با جلال ربّانی

ای هزار کوه طور غرق در یم نورت

صد چو موسی عمران نقش وادی طورت

هم ملک به فرمانت هم فلک به دستورت

ص: ۲۶

خازن است مسکینت مالك است مأمورت

ای دعای عاشورا از کلام پر شورت

داده نور بر دل ها زین دعای نورانی

قدسیان به قصد قرب می برند نامت را

عرشیان به شوق و شور سر کشند جامت را

خسروان غلامانند سیّدی غلامت را

وصف کرده در قرآن کبریا مقامت را

جابر از سوی احمد آورد سلامت را

چشم او شده روشن از عنایت آنی

تو سپهر انورای تو یم تجلّایی

برد و فاطمه فرزند با جمال یکتایی

روح پاك سه روحی دُرّ چار دریایی

پنجمین ولی الله باب هفت مولایی

بلکه شش جهت را نیز ماه عالم آرایی

هشت خلد را صاحب نُه سپهر را بانی

ای مدینه ی دلها تا ابد بقیع تو

ابر کلّ رحمت ها بخشش سریع تو

چرخ پیر با عمرش کودك رضیع تو

آسمان مطیعش باد هر که شد مطیع تو

عرش کبریا ز آغاز خانهٔ رفیع تو

بلکه عرشیان را بر خاك تو است پیشانی

ذکر من سلام من کیست حضرت باقر

حجّ من قیام من کیست حضرت باقر

اسوهٔ تمام من کیست حضرت باقر

زمزم و مقام من کیست حضرت باقر

پنجمین امام من کیست حضرت باقر

می کند ز آیینم مهر او نگهبانی

ای به بندگی یکتا ذات حق تعالی را

تو یگانه فرزندی دو علیّ اعلا را

باقر العلوم استی ذات پاک یکتا را

نی عجب اگر بخشد سائلت دو دنیا را

جان مادرت زهرا از درت مران ما را

ص: ۲۷

بی تو در جنان عاشق بنده ایست زندانی

تو ز کودکی دائم محنت و بلا دیدی

با دو چشم معصومت ظلم بر ملا دیدی

راه شام طی کردی دشت کربلا دیدی

اهلبیت عصمت را زار و مبتلا دیدی

رأس جدّ خود را در طشتی از طلا دیدی

زیر چوب بر لب داشت نغمه های قرآنی

خیمه ها کز آتش سوخت سیّدی کجا بودی

زیر خارها خفتی بین عمّه ها بودی

شاید ای عزیز جان زیر دست و پا بودی

روی شانه ی مادر یا از او جدا بودی

یا به زیر کعب نی در خدا خدا بودی

چار سال سنّت بود با چنان پریشانی

ای غریب شهر خویش مثل جدّ مظلومت

شد ز کودکی دائم خون به قلب مغمومت

از حقوق خود کردند ظالمانه محرومیت

روی زین زهرآلود خصم کرد مسمومت

سوختند از داغت اهلبیت معصومت

روزشان ز غم گردید همچو شام ظلمانی

نخل مهر تو کرده ریشه در دل شیعه

جای تو نه در خاک است بلکه در دل شیعه

میوه ی تولّایت بوده حاصل شیعه

دیده روز شب آزار در مقابل شیعه

سوز «میثمت» گشته شمع محفل شیعه

گه به نظم و گه با اشک می کند دُر افشانی

ماه پر فیض رجب، ماه نبی، ماه خداست

غلامرضا سازگار

ماه پر فیض رجب، ماه نبی، ماه خداست

ماه توبه، مه رحمت، مه ذکر است و دعاست

ماه از خویش بریدن به خدا پیوستن

ص: ۲۸

خرم آن کس که به حق واصل و از خویش جداست

ماه میلاد شریف دو محمّد دو علی

که پر از جلوهٔ ماه رخشان ارض و سماست

جمعهٔ اول این ماه، جمال ازلی

در تماشای رخ حضرت باقر پیداست

دوم ماه رجب عید بزرگی دگر است

عید میلاد علی بن جواد بن رضاست

سوم ماه رجب آن دهمین حجب حق

جگرش لختهٔ خون از شرر زهر جفاست

دهم ماه رجب با گل رخسار جواد

موج زن رایحهٔ عطر ولایت به فضاست

بارک الله که در سیزده ماه رجب

عید میلاد علی، مظهر رب الاعلاست

کعبه آغوش گشوده چو گریبان از هم

که ز قلب حرم الله، علی عقده گشاست

صاحب خانه ندا داد که ای بنت اسد

خانه از ماست ولیکن متعلق به شماست

قدر و جاه تو بود فوق مقام مریم

پسر تو علی است و پسر او عیساست

نجل پاک تو امام است به نجل مریم

گرچه او مریم و عیساش پیام آور ماست

این پسر رکن و مقام است و حطیم و زمزم

این پسر حجر و حجر، مروه و مسعا و صفاست

نیمهٔ ماه رجب روز وفات زینب

او که دخت علی و مادر صبر است و رضاست

زینب، آن فاتح میدان اسارت که هنوز

زنده از خطبهٔ او واقعهٔ کرب و بلاست

شیردخت علی و فاطمه و اخت حسن

که حسین دگر است و نفسش عاشوراست

بیست و پنج رجب از بهر محبان علی

روز اندوه و غم و ناله و اشک است و عزاست

ص: ۲۹

روز آزادی زندانی زهرای بتول

روز قتل خلف حضرت صادق، موساست

گوییا در دل تاریک سیه چال، هنوز

بانگ العفو بلند از دو لب آن مولاست

آن که دربارهٔ وی آمده ساق مرضوض

چشم ها گر ز غمش خون بفشانند رواست

روز بیست و ششم ماه رجب داغ پدر

بر دل و بر جگر سوختهٔ شیر خداست

بر دل ختم رسل داغ ابوطالب ماند

آن که ایمانش فوق همهٔ ایمان هاست

بیست و هفت رجب است عید بزرگی دیگر

عید مزمل و مدثر و نور و طاهاست

عید بعثت که نبی رخت رسالت پوشید

به! چه عیدی که به از عید صیام و اضحاست

عید پرواز بشر، عید نزول قرآن

عید نابودی بت، عید تجلای خداست

بیست و هشت رجب آغاز فراقی ست بزرگ

که حسین بن علی عازم دشت و صحراست

کاروان پسر فاطمه هنگام سحر

سر به کف دارد و عازم به سوی کرب و بلاست

عزم حج دارد و در اول ره می بیند

قتلگاه است بر او مروه، صفا تشت طلاست

هم قدم زینب و عباس و علی اکبر

پیش رویش علی و پشت سر او زهراست

گاه بر فرق علی اکبر خود می نگرد

گاه می گرید و چشمش به دو دست سقاست

گاه در سینه کند نوک سنان را احساس

گاه بیند که بریده سر پاکش ز قفاست

سر به کف داشتن و تیر گرفتن به جگر

سپر سنگ شدن حج امام شهداست

«میثم!»آن تربت شش گوشه بود در بر تو

وای من! از چه ندیدی حرم یار کجاست؟

ص: ۳۰

وقت عشق است چشم تر بدهید

علی صالحی

وقت عشق است چشم تر بدهید

شمع ها مژده ی سحر بدهید

کار دل گیر یک نگاه شماست

بر مناجات من اثر بدهید

از شلوغی شهر بیزارم

کوچه ها فرصت گذر بدهید

دوست دارم به اوجتان بپرم

بی قرارم که بال و پر بدهید

می نشینم کنار در بی تاب

تا به پاهای من خبر بدهید

راه باز و مسیر بی خطر است

توشه بردار موقع سفر است

سفری تا دیار دلبرها

تا زمین بهشت پرورها

سفری تا نهایت مستی

در طواف حریم ساغرها

آسمانی ترین شدیم این جا

پا به پای پر کبوترها

خانه ها را ببین همه از دم

شاخه ی یاس روی سر درها

این مدینه است شهر پاک و زلال

چشمه سار تمام کوثرها

این مدینه است مرکزیت نور

تربت قبر چهار حجت نور

یک زیارت کنار ابر بهار

یک بقیع است و زائران بسیار

بال های فرشته ها فرش است

قدری آهسته تر قدم بردار

یک قدم بیشتر نمانده ولی

به در بسته خورده ایم انگار

از همین جا دخیل می بندیم

پشت این پنجره همین دیوار

مگر امشب شب ولادت نیست

شمع روشن کنید دور مزار

ذات غیب خدا شده ظاهر

در جمال محمد باقر

آمدی ای امام پنجم ما

آمدی ای یگانه بی همتا

برف ها آب شد زمین خندید

ص: ۳۱

از بهار تو ای گل زیبا

علم را آمدی که بشکافی

مثل کشتی به سینه ی دریا

تا ابد آسمان آبی تو

می زند سایه بر سر دنیا

تو در این صفحه های خالی دل

نقش ها می زنی به رنگ خدا

جوهر بندگی است در قلمت

غیر توحید نیست در قلمت

ای به دوشت همیشه رایت علم

در بیان تو واقعیت علم

روی منبر که درس می دادی

زیر دِیْن تو رفت نهضت علم

روز اول به اذن حضرت حق

شاهکار تو بوده خلقت علم

عقل ما قد نمی دهد هرگز

به مقام تو ای حقیقت علم

بی فروغ تو می رود از دست

همه ی اعتبار دولت علم

تا که نور کلام تو جاری است

گلشن دین همیشه گل کاری است

ای سرآغاز ناب ماه رجب

وی شروع کتاب ماه رجب

با غروب جمادی الثانی

سر زدی آفتاب ماه رجب

اشک های تو لحظه ی میلاد

شده عطر و گلاب ماه رجب

عکسی از حسن کبریا هستی

جای تو قلب قاب ماه رجب

یک مناجات بر لبم بنویس

در شب مستجاب ماه رجب

در هوای خدا رهایم کن

بیشتر با خود آشنایم کن

تو که بر چشم خلق جا داری

نوری و جلوه ی خدا داری

شاخ شمشاد حضرت سجاد

ریشه در باغ هل أتی داری

ثمر نخل احمدی که نسب

ز حسین و ز مجتبی داری

ص: ۳۲

پسر سید البکاء هستی

سرگذشتی پر از بلا داری

یادگاری ز لاله های عطش

بر دلت داغ کربلا داری

تو غروب سپیده را دیدی

عمه ی قد خمیده را دیدی

همه جا گرد غصه پاشیدند

با سر تیغ و نیزه گل چیدند

دست های سیاه بر سر تو

سنگ های کبود باریدند

چشم هایی که گریه می کردند

سیلی و تازیانه می دیدند

مردم کوچه ی یهودی ها

دور سرها مُدام رقصیدند

بی ابوالفضل کودکان یتیم

روی خشت خرابه خوابیدند

این همه غم که بر سرت آمد

کودکی تو را رقم می زد

امشب میان گریه و لبخند خود گمم

میثم مؤمنی نژاد

امشب میان گریه و لبخند خود گمم

سرشار از طلوع بهار تبسمم

دریایم و طپیده به لب هام نبض موج

تا آسمان رسیده شعور تلاطمم

جارو به برج و باروی اندیشه می زنم

تا سائل مدایح معصوم پنجمم

من شاعر صداقت گل های قاصدک

من جابر سلام رسولان مردمم

هر جا که باز پنجره ای شد کبوترم

هر جا که بسته است در مهر کژدمم

صدها ابوبصیر شود طفل مکتبم

دریای علم تو بچشاند اگر خمم

پیچیده در تلاوت معصوم نام تو

عطر گل محمدیت در تکلمم

بر خاک های مرقد نورانی تو ساخت

گلدسته ها و گنبد زرین تجسمم

امشب دوباره شوق مرا بال و پر بده

ص: ۳۳

امشب که بین گریه و لبخند خود گمم

به سر می پرورانم من هوای حضرت باقر

سید عبدالحسین رضایی

به سر می پرورانم من هوای حضرت باقر

به دل باشد مرا شوق لقای حضرت باقر

ز عشقش جان من بر لب رسیده کس نمی داند

که نبوَد چاره ساز من سوای حضرت باقر

بگوشم هاتف غیبی سرود این نکته را دیشب

که باشد رخش دانش زیر پای حضرت باقر

چنان بگرفته علمش آفاق را یک سر

که پیچیده در این عالم صدای حضرت باقر

پیمبر گفت با جابر که خواهی دید باقر را

سلام از من رسان آن که برای حضرت باقر

سوالاتی که از وی کرده دانشمند نصرانی

جوابش را شنید از گفته های حضرت باقر

مسلمان گشت راهب ناگهان در محضر آن شه

منور شد دل او از ولای حضرت باقر

شد آسان وضع حمل گرگ وحشی بیابانی

به روی قله ی کوه از دعای حضرت باقر

به رستاخیز اگر خواهی نجات از گرمی محشر

برو در سایهٔ ظل همای حضرت باقر

خرد عاجز بود ز اوصاف بی پایان آن سرور

کمیت لفظ لنگ است از ثنای حضرت باقر

جلال و شأن و قدر آن امام پاک بازان را

نمی داند کسی غیر از خدای حضرت باقر

(رضائی) ایستاده بر در دولت سرای او

چو سائل منتظر بهر عطای حضرت باقر

پیک شادی به شادمانی گفت

سید هاشم وفایی

پیک شادی به شادمانی گفت

ص: ۳۴

آفرینش دوباره پر شور است

در سپیده دم طلوع و ظهور

آسمان و زمین پر از نور است

نور صبح از سپیدهٔ علم است

این سپیده پدیدهٔ علم است

شب نشینان عالم ملکوت

همه سوی زمین نگه کردند

روی دامان مهر مه دیدند

کسب نور از فروغ مه کردند

روز میلاد ماه خورشید است

روشن این مه ز نور توحید است

همهٔ عرشیان به هم گفتند

سید الساجدین گلی دارد

تا که شکر خدا به جا آرد

در مصلا نماز بگذارد

همه این شوق و شور را دیدند

سَر الله و نور را دیدند

همه اصحاب معرفت دارند

شوق بشنیدن کلام تو را

با شکوه و به احترام و وضو

روی لب می برند نام تو را

ای ز وصف و ز مدح بالاتر

گفته بر تو سلام پیغمبر

ای که بر رهروان علم و شرف

گنج علم و شرافت آوردی

تو به کانون عشق و مکتب علم

در فضیلت هشام آوردی

مکتب تو فقیه پرور بود

دانشت مهر سایه گستر بود

هر که شد تشنهٔ محبت تو

جام عشق و وفا به او دادی

به کُمیت و به حمیری نوری

ز سحرگاه آرزو دادی

هر که مهر شما محبت اوست

سند افتخار خدمت اوست

من که از ساحل محبت تو

رو به دریای جود آوردم

بر تو و خاندان اطهر تو

احترام و درود آوردم

ص: ۳۵

به «وفائی» تو التفاتی کن

نذر مسکین خود زکاتی کن

السلام ای دلیل کَرِّمنا

محمود ژولیده

السلام ای دلیل کَرِّمنا

ای به عالم امام، آمَنّا

به مسلمانیِ خودت سوگند

طاعتت واجب است، سَلِّمنا

این عبارت نوشته بر قلبم

از ازل بوده ام تُو را مِنّا

از ازل تا ابد به این سخنیم

ما همه بنده ایم، اِرحَمنا

شاهد این که در رکاب توأم

و هُوَ «آیهُ لَهُم اَنّا»

«و خَلَقنا لَهُم» به ما خواندی

«و مَتاعاً، و رحمهً مِنّا»

مرده بودیم، زندهِ مان کردی

و لبت گفت ذکر «اَحیَینا»

شیعهٔ فاطمه تویی _ و منم

شیعهٔ تو قسم به «انزلنا»

حجهُ اللهِ ما تویی آقا!

حجه الله علی الحجج، زهرا

سوره های فصیح رحمانی

آیه های بلیغ سبحانی

تویی و آل پاک و اطهارت

کلمات کریم قرآنی

عَلِّم الآدم از تو می گوید

ای به اسماءِ نور، نورانی

اُذکروا نعمتی تویی آقا!

وَه چه زیبا نماز می خوانی

و اَقیموا الصلوت را مظهر

اَمرِ آتو الزکوت را بانی

خاشعین را عبادتت مَظهر

خاضعین را چراغ رضوانی

هر سحر از میان سجّاده

آسمان را کنی چراغانی

نیمه شب تا طلوع فجر و فلق

تویی و سجده های طولانی

پدر و مادرم فدای شما

ای مرا والدین ایمانی

با شما بودنم خدا داند

بهترین لحظه های روحانی

مثل عمّه شبیه بابایت

می کنی خطبه های طوفانی

ص: ۳۶

آخرین یادگار کرب و بلا!

اوّلین یادگار ایرانی

حتم دارم برای ما تا حشر

تا قیامت شفیع میمانی

حجهُ اللهِ ما تویی آقا!

حجه الله علی الحجج، زهرا

ای به قربان برق چشمانت

آمدی با سرود جانانت

اَشهدت شهدی از شهادتت داشت

اوّلت هست مثل پایانت

بر لبت آیه های قرآنی ست

ای فدای صدای قرآنت

حال، وقت امامتِ تو شده

عالَمی هست زیر دستانت

ما مسلمان دست های توئیم

کن اشاره شویم سلمانت

آری ای ماه! خوش درخشیدی

در شب تیره بر محبانت

خندهٔ مادرت به بابا گفت

می بَرد دل، لبان خندانت

می درخشد شبیه مروارید

گونه ات چانه ات گریبانت

این چه نوری ست می شود ساطع

تا بهشتِ برین ز رضوانت

خوانِ نعمت بگستران که هنوز

انبیایند تازه مهمانت

باقر العلمی و معلّم اخلاق

عالمان طفلک دبستانت

قلّه های علوم انسانی

بی گمان فتح شد به دورانت

مکتب وحی را تویی حافظ

دشمنان مانده اند حیرانت

درد اسلام و مسلمین امروز

هست محتاجِ مُهر درمانت

شیعیان غریب را دریاب

به دل نرم و آه سوزانت

حجهُ اللهِ ما تویی آقا!

حجه الله علی الحجج، زهرا

فیض سرمد حکایت باقر

راه احمد هدایت باقر

در همه دردهای بی درمان

مرهمِ دل ولایت باقر

همهٔ کائنات می دانند

زنده اَند از عنایت باقر

به خدا زنده می کند دل را

ص: ۳۷

نکته های روایت باقر

حافظ پرچم ذَوِی القرباست

هر که شد تحت رایت باقر

بشریّت به امر حق باشد

زیر چتر حمایت باقر

دور طاغوت، سَر نمی گردد

جز به دست درایت باقر

سدّ راه منافقین باشد

روشِ با کفایت باقر

هر کجا انحراف می بینیم

چشم ما و هدایت باقر

شیعه بودن نشانه ای دارد

شیعه نوری ز آیت باقر

بر مجاهد ز غیب می آید

مددِ بی نهایت باقر

طاعتِ بی غرور، گر خواهیم

اشک ما و رضایت باقر

در ره دوست بندگی باید

بندگی چیست؟ غایت باقر

حجهُ اللهِ ما تویی آقا!

حجه اللَه علی الحجج، زهرا

جوشد از هر لب دعای شما

چشمه چشمه به زیر پای شما

و من از چشمه ای شکافنده

چشم واکرده ام برای شما

من مسلمان چشم های توأم

مؤمن چشمهٔ بقای شما

هر کجا را که طی کند چشمت

طی کند پیرو ولای شما

نتوان حق تو ادا کردن

مگر از سمت کربلای شما

چشم هایت چه روضه ها دیده

در شب و روز نینوای شما

دیدی ای چشم کربلا که چه شد

بر سر نیزه مقتدای شما

دیدی آن جا که معجر و خلخال

می ربودند از نسای شما

خلوت سجده بود و سجاده

آه سجاد و ابتلای شما

خیمه اهل بیت بود و شرر

حمله و غارت و عزای شما

حاجتی رفت در دل زینب

ص: ۳۸

که خورَد تازیانه جای شما

دید چشمان پاک و معصومت

کوفه و شام و رنج های شما

باید از درد و داغتان گوئیم

ورنه کِی می توان ثنای شما

خودتان امر کرده اید آقا!

یک دهه روضه در منای شما

حجهُ اللهِ ما تویی آقا!

حجه الله علی الحجج، زهرا

از روشنی طلعت رخشندهٔ باقر

حبیب الله چایچیان

از روشنی طلعت رخشندهٔ باقر

شد نور علوم نبوی بر همه ظاهر

در اوّل ماه رجب از مشرق اعجاز

گردید عیان ماه تمام از رخ باقر

منشق شده از نور «علیّ بن حسین» است

این نور که نورانی از او گشته ضمائر

بر «فاطمه ی بنت حسن» بس بُوَد این فخر

کآورده پدید این مه تابندهٔ باهر

"باقر "لقب و کنیه" ابو جعفر "و او را

بوده است لقب های دگر، هادی و شاکر

از هر بدی و عیب و زلل اوست مبرّا

جان و تنش از «یُذبِّ عنکم» شده ظاهر

دریای علوم است و زُداینده اوهام

گفتار حکیمانهٔ او زیب منابر

از یک نفسش زنده کند صد چو مسیحی

از یک نظرش دیدهٔ اعمی شده باصر

یاد آمدش از چهرهٔ تابان محمّد

با چشم بصیرت نگهش کرد چو" جابر"

عالم همه شد روشن از آن نور خدائی

شد بارور از او شجر دین و شعائر

خوش باد، زمینی که هم آغوش شد او را

خوش آن که به سوی حرمش گشته مسافر

دیگر غمی از محنت ایّام ندارد

ص: ۳۹

هر کس به حرم خانه او گشت مجاور

وصفش نتوان گفت «حسان» با سخنی چند

چون، قصّه بلند است و زبان، الکن و قاصر

شروع اول ماه و طلوع ماه تمام

غلامرضا سازگار

شروع اول ماه و طلوع ماه تمام

به این شروع، درود و به این طلوع، سلام

خدا به حضرت سجاد داد فرزندی

کز او بنای فضیلت گرفت استحکام

محمّدبن علی، باقرالعلوم که هست

ز مادر پدر خود سلالهٔ دو امام

که هست چار امامش پدر،دو فاطمه مام

عمو امام حسن، جد او امام حسین

دو جد دیگر او حیدر و رسول انام

محمّدی که محمّد سلام داده بر او

به روی دست پدر چون علی گرفت مقام

ولی حق و شکافندهٔ تمام علوم

که هفت شهر فضیلت از او گرفت نظام

گرفت دیدهٔ خود را ز دست او جابر

سلام باد بر آن دست و این چنین اکرام

روی چو جانب بیت الحرام تربت او

به تن بپوش ز بال فرشتگان احرام

دُر چهار یم و بحر هفت گوهر پاک

بر آن چهار یم و هفت دُر سلام مدام

امام پنجم و پنجم وصی ختم رسل

که می شوند رسل بر زیارتش اعظام

شروع علم به او، ختم علم نیز به او

زهی به حسن شروع و زهی به حسن ختام

گرفت روز ازل باقرالعلوم لقب

چنان که یافته دانش به نام او اتمام

اگرچه بیل کشاورزی اش بود به زمین

به یک اشارهٔ او نُه سپهر گردد رام

ص: ۴۰

به پای کرسی درسش هزارها جابر

ذلیل مجد و جلالش بود هزار هشام

محمّد است ز سر تا قدم به خُلق و خصال

از آن نهاد ورا ذات حق محمّد، نام

تمام شخص محمّد در او خلاصه شده

ز مجد و عزت و خُلق و خصال وخوی و مرام

اگر به چشم بصیرت به تربتش نگری

دم از بهشت زدن در حریم اوست حرام

دگر به عرش برین هیچ اعتنا نکنند

اگر شوند به کویش ملایک استخدام

امام پنجم کل وجود، تنها اوست

چه در مدینه بود یا رود اسیر به شام

قسم به ذات الهی که علم، بی نفسش

چو آفتاب دم مغرب است بر لب بام

فقیر درگه احسان او فقیر و غنی

مطیع حکم خداوندی اش خواص و عوام

مسیح با نفس روح بخش او زده دم

کلیم یافته از منطق وی علم کلام

کمال یافته با مهر او رکوع و سجود

قبول حق شده با حب او صلات و صیام

هماره تا که زمین است و آسمان برپا

همیشه تا که زمان است و گردش ایام

به روح پاکش از ذات حق درود درود

به جسم و جانش ازان سو جان سلام سلام

موالیان وی از بیم دشمنان «میثم!»

ز دور بر حرمش بوسه می زنند مدام

قوام هستی محیط امکان

محمد رضا براتی

قوام هستی محیط امکان

بلوغ خلقت شکوه ایمان

فروغ توحید دلیل سرمد

بیان وحدت لسان برهان

بهشت رحمت صفای جنت

ص: ۴۱

بهار طوبی جمال یزدان

امام باقر که فیض وافر

دهد کلامش به علم و عرفان

که را شناسد جهان تحقیق؟

که برتر از او کشیده ایوان

بدست سبزش ریاض دین را

نموده خرم چنان گلستان

بداده قولش کلام حق را

هزار تفسیر هزار عنوان

پناه قرآن ز کفر و باطل

ز کفر و باطل پناه قرآن

ولادتش را عنایتی دان

به اهل تقوی به اهل ایمان

فصل بهار آمد و عالم معطر است

فائز شوشتری

فصل بهار آمد و عالم معطر است

بوی نسیم صبح بسی روح پرور است

گویا ز خلد می وزد این باد مشکبیز

کاین سان دماغ ابر ز بوی خوشش تر است

هم این زمین مرده شده احیا ز فیض او

هم این جهان پیر، جوان بار دیگر است

نرگس گشوده چشم تماشا به روی گل

سوسن به صد زبان، پی مدحش ثناگر است

با صد نوا به شاخ گل ارغوان، هزار

طوطی به نغمه بر سر شاخ صنوبر است

نور خدا، امام هدی، باقرالعلوم

هادی دین و وارث علم پیمبر است

بابش علی و جدّ کبارش بود حسین

زین العباد را پسر و باب جعفر است

در جاه و رتبه صد چو سلیمان، به عّز و جاه

در زیر بال طایری از کویش اندر است

هم لطف اوست مونس یونس، به بطن حوت

هم در طریق، هادی خضر و سکندر است

مفتاح قفل گنج سعادت، به دست اوست

ص: ۴۲

بر پا از او بنای شفاعت، به محشر است

کی با شهان، گدای درش را مثل زنم

چون بر در گدای درش، صد چو قیصر است

خواهم امشب باز شیدایی کنم

جواد حیدری

خواهم امشب باز شیدایی کنم

از در رحمت تمنّایی کنم

تا شوم دور از تمام هرچه زشت

سیر، در گلزار زیبایی کنم

گرچه خوارم، دم ز گل ها می زنم

یاد گل، یاد گل آرایی کنم

مدت کوتاه عمر خویش را

صرف خدمت نزد مولایی کنم

از همین کوتاه خدمت، تا ابد

زندگی در لطف و آقایی کنم

آمدم نوشم می از شیر و رُطب

بر در میخانهٔ ماه رجب

ای رجب میخانهٔ حیدر تویی

مِی تویی، باده تویی، ساغر تویی

طعم تو گردیده احلی من عسل

گوشه ای از وسعت کوثر تویی

راه درک لیلهالقدر علی

بهر شیعه تا صف محشر تویی

ماه شعبان بر تو کرده اقتدا

باعث توفیق پیغمبر تویی

مطلعت زیباترین روز خداست

میزبان حجت داور تویی

حسن مطلع در تو باشد لطف یار

شد رخ زیبای باقر آشکار

او شعیب عترت پیغمبر است

باقر دریای علم داور است

مفتخر بر نام او هستیم ما

این کلام یک امام و رهبر است

اول خیر آخر خیر اصل خیر

این محمد، سفره دار کوثر است

بی روایاتی که از او آمده

دین ما تا روز محشر ابتر است

سائل علمش مراجع گشته اند

وسعت علمش ز هرکس برتر است

ص: ۴۳

او که باشد بهترین مولای من

مادرش شد فاطمه بنت الحسن

مادرش از فاطمه تصویر داشت

در برش آئینهٔ تقدیر داشت

پاک تر از آب زمزم خُلق او

رزق و سهم از آیهٔ تطهیر داشت

او که باشد دختر بیت کریم

حُسن بابایش در او تأثیر داشت

نِی به دامانش گرفته کودکی

او به دامان خضر راهی پیر داشت

تا کند ما را غلام درگهش

در نگاه چشم خود زنجیر داشت

ما غلام حضرت باقر شدیم

بر مَرام غیر او کافر شدیم

اول ماه رجب شد جلوه گر ماهی تمام

غلامرضا سازگار

اول ماه رجب شد جلوه گر ماهی تمام

کآمد از هفت آسمان و مهر گردونش سلام

اختر چار آسمان و آسمان هفت مهر

یوسف دو فاطمه نور دل خیر الانام

نسل در نسلش همه خیرالورا خیرالبشر

خود امام ابن امام ابن امام ابن امام

مشعل بزم معارف باقر کلّ علوم

کعبه دل قبله ی جان رهنمای خاص و عام

عالم هستی که چون لب بر تکلم وا کند

از دمش جوشد کلیم و از لبش خیزد کلام

شهریار ملک امکان کز تمام ممکنات

ذکر او خیزد هماره فیض او جوشد مدام

در وجود حضرتش کلّ محمد جلوه گر

پیشتر از خلقت نورش محمد داشت نام

گه به نخلستان ورا بیل کشاورزی به دوش

گه به بام آسمان خورشید را گیرد زمام

بی ولای او همه رفتار عالم نادرست

بی وجود او همه طاعات خلقت نا تمام

ص: ۴۴

این عجب نبود که مولانا علی بن الحسین

گیرد از او همچو پیغمبر ز زهرا احترام

با ثواب خلق اگر زاهد ندارد مهر او

دوزخش بادا حلال و جنتش بادا حرام

علم، پای کرسی تدریس او دارد جلوس

معرفت در پیش پای جابرش کرده قیام

تا بود روشن چراغ علم او در سینه اش

روز دشمن شام گردد چون به نطق آید هشام

مکتب من باقریّ و مذهب من جعفری است

نیست جز آنم طریق و نیست جز اینم مرام

مهر فرزندان او مانند جان در سینه ها

نطق شاگردان او چون تیغ برّان در نیام

ای سلاطین را به سوی آستانت التجا

وی خلایق را به دیوار بقیعت ازدحام

باقر آل محمد نجل زین العابدین

جد و باب و مادر و آباء و اجدادت کرام

رهروان فرش را مهر تو در دل روز و شب

ساکنان عرش را مدح تو بر لب صبح و شام

جابر جعفی که بحر دانشش در سینه بود

بود از دریای علمت قطره ای او را به جام

سائل کوی تو تا صبح قیامت مرد و زن

تابع حکم تو تا پایان هستی خاص و عام

گر چه قبر بی چراغت می درخشد در بقیع

چون خدا در قلب مردان خدا داری مقام

این عجب نبود که در بازار علم و حکمتت

راه پیمایی کند یوسف به عنوان غلام

می فروشد ناز، مؤمن بر گلستان بهشت

آیدش بویی گر از خاک بقیعت بر مشام

ص: ۴۵

نی عجب ای کعبه ی دل در همه دوران سال

گر طواف آرد به گرد کعبه ات بیت الحرام

شخص پیغمبر تو را از سوی حق گوید درود

جابر از ختم رسل بر حضرتت آرد سلام

چار سالت بود با تیغ بیان و تیر علم

شام را کردی به چشم پور بوسفیان چو شام

با بیان زنده ات در قصر بیداد یزید

یافت زخم سینه ی آل محمد التیام

تا بگویی نیست جایز در بر ظالم سکوت

بر تمام نسل ها از کودکی دادی پیام

از تو گشته آفتاب علم و ایمان جلوه گر

وز تو باشد مکتب قرآن و عترت را قوام

در کتاب نخل «میثم» سطر سطر و بند بند

وصف تو حُسن شروع و مدح تو حُسن ختام

ای فروغ دانشت تا صبح محشر مستدام

غلامرضا سازگار

ای فروغ دانشت تا صبح محشر مستدام

وی تو را پیش از ولادت داده پیغمبر سلام

منشأ کل کمال و باقر کل علوم

هفتمین نور و ششم مولایی و پنجم امام

انس و جان آرند حاجت در حریمت روز و شب

آسمان گردیده بر دور مزارت صبح و شام

این عجب نبود که بخشی چشم جابر را شفا

زخم دل را می دهی با یک نگاهت التیام

ساکنان آسمان را لحظه لحظه، دم به دم

از بقیعت بوی عطر جنت آید بر مشام

در کمال و در جلال و علم و حلم و خلق و خو

پای تا سر، سر به سر آیینهٔ خیر الانام

ص: ۴۶

با تو حق گیرد تداوم از تو حق گیرد کمال

بی تو ایمان نادرست و بی تو قرآن ناتمام

کودکی بودی که از تیغ بیانت ناگهان

روز در چشم یزید بی حیا آمد چو شام

لال شد از پاسخ و زد بر دهن مهر سکوت

طشت رسوایی او افتاد از بالای بام

تو سرِ بالای نی دیدی به سن کودکی

گه به دشت کربلا گه کوفه گاهی شهر شام

خیمه های آل عصمت را که آتش می زدند

می دویدی در بیابان اشک ریز و تشنه کام

کوفیان بردند در حبس عبیدالله تان

شامیان سنگدل سنگت زدند از روی بام

ماجرای کربلا و شام و کوفه بس نبود

از چه دیگر این همه آزار دیدی از هشام

بارها آوردت از شهر مدینه تا دمشق

از وجودت هتک حرمت کرد جای احترام

گاه آوردت به زندان گاه پای تخت خویش

گاه زد زخم زبان و گاه می زد اتهام

حیف کز زهر جفا گردید قلبت چاک چاک

مرغ روحت پر زد از تن جانب دارالسلام

بس که بر جان عزیزت روز و شب آمد ستم

دادی از سوز جگر بر شیعیانت این پیام

تا به صحرای منا گریند بهر غربتت

حاجیان هنگام حج، پیر و جوان و خاص و عام

دوست دارم بر تو گریم در بیابان بقیع

کرده اند این گریه را بر من حرامی ها حرام

درکنار قبر بی شمع و چراغت روز و شب

هم بشر سوزد چو شمع و هم ملک گرید مدام

ص: ۴۷

از چه شد صد چاک قلبت با چنان قدر و جلال

وز چه ویران مانده قبرت با چنان جاه و مقام

بر تو می گریم که عمری ساقی بزم بلا

روز و شب ساعت به ساعت ریخت خون دل به جام

بر تو ای تنها چو عمّت مجتبی

بر تو می گریم که مظلومی چو جد و باب و مام

بر تو می گریم که بردی کوه غم از کودکی

بر تو می گریم که شد با خون دل عمرت تمام

ای خدا را باب رحمت، باب رحمت باز کن

تا که" میثم "زائر قبرت شود فی کل عام

ای ولیّ الله داور، السلام

غلامرضا سازگار

ای ولیّ الله داور، السلام

ای سلامت از پیمبر، السلام

حجّت خلاق اکبر، السلام

زادهٔ زهرای اطهر، السلام

السلام ای باقر آل رسول

چارمین فرزند زهرای بتول

ای نبی بر تو فرستاده سلام

وی به زین العابدین، ماه تمام

هفتمین معصومی و پنجم امام

مکتبت تا صبح محشر، مستدام

تیغ نطقت می شکافد، علم را

روح می بخشد مرامت، حلم را

ای سلام ذات حیّ داورت

بر تو و نطق فضیلت پرورت

علم آرد سجده بر خاک درت

حلم گردیده است بر دور سرت

نسل نوری هم ز باب و هم ز مام

خود امام و مادرت بنت الامام

کیستی ای آیت سرّ و علن؟

تو هم از نسل حسینی، هم حسن

تو امامت را روانی در بدن

ای ولایت را چراغ انجمن

ص: ۴۸

علم تو، علم خداوند جلیل

وحی باشد بر لبت بی جبرییل

از درخت علم، بَر داریم ما

وز تو صد دریا گهر داریم ما

بس حدیث معتبر داریم ما

از شما کی دست برداریم ما؟

یابن زهرا سر برآور باز هم

«جابر جُعفی» بپرور باز هم

یابن زهرا گر چه با بغض تمام

حرمتت گردید پامال «هشام»

بر تنت آزار آمد صبح و شام

تو امامی، تو امامی، تو امام

نور از هر سو که خیزد، دیدنی ست

چهرهٔ خورشید کی پوشیدنی ست؟

تو خزانِ باغ زهرا دیده ای

تو تن بی سر به صحرا دیده ای

گردن مجروح بابا دیده ای

بر فراز نیزه سرها دیده ای

کاش می دیدم چه آمد بر سرت

یا چه کرده کعب نی با پیکرت؟

تو چهل منزل اسارت دیده ای

از ستمکاران جسارت دیده ای

خود عزیزی و حقارت دیده ای

تشنگی و قتل و غارت دیده ای

چار ساله، کوه ماتم برده ای

مثل عمه، تازیانه خورده ای

شام بود و مجلس شوم یزید

چشم تو چوب و لب خشکیده دید

گه سکینه ناله از دل می کشید

گاه زینب جامه بر پیکر درید

چشم بر رگ های خونین دوختی

سوختی و سوختی و سوختی

ای دل شیعه چراغ تربتت

دیده ها دریای اشک غربتت

سال ها بر دوش کوه محنتت

روز و شب پامال می شد حرمتت

ظلم دیدی در عیان و در خفا

تا شدی مسموم از زهر جفا

ای به جانت از عدو رنج و عذاب

ص: ۴۹

هم به طفلی، هم به پیری، هم شباب

قلبت از زهر ستم گردید آب

قبر بی زوّار تو، در آفتاب

وسعت صحن تو مُلک عالم است

لالهٔ قبر تو اشک «میثم» است

ای جانِ جهان امام باقر

غلامرضا سازگار

ای جانِ جهان امام باقر

وی قبلهٔ جان امام باقر

وی کهف امان امام باقر

وی فوق بیان امام باقر

وی نور عیان امام باقر

مولای زمان امام باقر

تو باقر علم کبریایی

تو آینهٔ خدا نمایی

تو قبلهٔ جانِ انبیایی

حق است که حجت خدایی

ما یکسره درد و تو دوایی

ما جسم و تو جان امام باقر

تو مظهر رب العالمینی

تو هستی زین العابدینی

عیسای مسیح آفرینی

سر تا قدم آیت مبینی

سلطان جهان، امام دینی

در کون و مکان امام باقر

ای دوستی تو اعتبارم

من آرزوی مدینه دارم

تا روی به درگه تو آرم

تا چهره به تربتت گذارم

شاید به بقیع، جان سپارم

با اشک روان امام باقر

ای قلهٔ عرش، خاک پایت

ای جان جهانیان فدایت

گل واژهٔ وحی در صدایت

تو پادشهی و ما گدایت

چشم همه بر در سرایت

از پیر و جوان امام باقر

افسوس که حرمتت دریدند

بعد از نبی از شما بریدند

در شام، غریبی تو دیدند

ننگ ابدی به خود خریدند

بر قتل تو نقشه ها کشیدند

ص: ۵۰

پنهان و عیان امام باقر

بودی ز حقوق خویش محروم

تا شد جگرت به زهر، مسموم

با یاد تو ای امام مظلوم

گردید قلوب شیعه مغموم

از قبر غریب توست معلوم

صد رنج نهان امام باقر

گریه به عزای تو ثواب است

دل ها ز مصیبتت کباب است

قبر تو میان آفتاب است

از کینهٔ دشمنان خراب است

این حرمت آل بوتراب است؟!

کی بود گمان امام باقر

تو جور و جفای شام دیدی

خاکستر و سنگ و بام دیدی

بر نیزه سر امام دیدی

خوشحالی خاص و عام دیدی

بیداد و ستم مدام دیدی

از خرد و کلان امام باقر

ای وصف تو بار نخل «میثم»

وی خاک رهت به زخم، مرهم

وی ریزه خور عطات، آدم

وی لطف و کرامتت مسلّم

در حشر ز آتش جهنم

ما را برهان امام باقر

هلال ماه رجب! ناز کن به ماه تمام

غلامرضا سازگار

هلال ماه رجب! ناز کن به ماه تمام

ز یازده مه دیگر تو را سلام سلام

سلام بر تو که در دامن تو می تابد

فروغ حسن خدا از جمال چار امام

ولادت دو محمد، ولادت دو علی

کدام ماه، چنینش سعادت است و مقام؟

چه ماه روح فزایی که در نخستین شب

امام پنجم ما شد ولادتش اعلام

خدا به فاطمه بنت حسن گلی بخشید

که عطر باغِ حسینی از او رسد به مشام

ص: ۵۱

امام باقر یعنی محمد دوم

امام باقر پنجم وصی خیرالانام

امام باقر یعنی حقیقت قرآن

امام باقر یعنی تمامی اسلام

امام باقر یعنی بهشت هشت بهشت

امام باقر یعنی نظامِ هفت نظام

امام باقر یعنی امام علم و عمل

امام باقر یعنی رسول خون و قیام

مگر امام چهارم مدد کند، ور نه

که راست زهره که در مدح او کند اقدام؟

ز جان و دل ملک و جن و انس و حور این جا

نفس به دوستیِ او برآورند مدام

اگر از او نستانند جام در صف حشر

می حلال بهشتی به انبیاست حرام

به زائران حریمش در آفتاب بقیع

پر ملائکه گردیده حلّهٔ احرام

ز تشنگی جگرم شعله می کشد ساقی

بیا شراب محبّت مرا بریز به کام

به غیر بغض عدویش ره نجاتی نیست

به جز به دوستی اش دل نمی شود آرام

عجیب نیست اگر در تمام حادثه ها

شود به امر غلامش سمند گردون، رام

به یک اشارهٔ او عالمی «زراره» شوند

به یک نظارهٔ او خلق، می شوند «هشام»

ستانده روح، ز گفتار روح بخشش، روح

گرفته علم، ز لب های جان فزایش کام

مگو درِ حرمش بسته روز و شب، که ز عرش

پی زیارت قبرش ملک شوند اعزام

نگو چراغ ندارد ببین که هر شب، ماه

چگونه از حرمش نور می ستاند وام

کمال اوست به چرخ کمال، اوج کمال

کلام اوست به کلّ علوم، جان کلام

پناه برده به درگاه او صغیر و کبیر

ص: ۵۲

شفا گرفته ز خاک درش خواص و عوام

هنوز پای به ملک وجود ننهاده

سلام داده محمد به آن امام همام

چهارساله خروشید آن چنان به یزید

که شد به دیدهٔ او «شام»، تیره تر از شام

به شاهی دو جهان ناز می کند" میثم"

اگر غلامِ درش خواندش غلام غلام

پنجمین حجت خدا باقر

عباس عنقا

پنجمین حجت خدا باقر

مظهر ذات کبریا باقر

قرّه العین حضرت سجاد

چون پدر صاحب لوا باقر

نور پاک محمد است و علی

گوهر قلزم ولا باقر

وارث گنج حکمت و عرفان

عالم علم اوصیا باقر

جانشین و وصیّ پیغمبر

نور چشمان مرتضی، باقر

منبع جود و لطف و احسانست

میر و سر حلقه سخا باقر

کام جان ها ز نام او شیرین

درد ما را بود دوا باقر

زد قدم از شرف به ماه رجب

وارث نور هل اَتی باقر

کرده در بر لباس امکانی

زد به سر تاج اِنّما باقر

این شنیدم که بلبلی عاشق

بر سر شاخه زد نوا باقر

کامد ای عاشقان زمان طرب

خیز و شادی نما به ماه رجب

نور او نور روی پیغمبر

برگزیده، چو مصطفی منظر

خوی پاکیزه اش پسند خدا

همچو مرآت ساقی کوثر

چهره اش همچو چهره زهرا

به درخشش به زهره احمر

خرّمی از وجود او پیدا

بلکه مینوی حضرت داور

حُسن او در کمال حُسن حَسن

ص: ۵۳

خیره در سیرتش هماره نظر

در شجاعت حسین کرب و بلا

در سخاوت چو بحر پر گوهر

هر چه گویم به وصف او قاصر

من چه خوانم به مدح آن سرور

گوهر بحر معرفت باقر

به جمیع صفات حق مظهر

روز میلاد آن امام همام

کام ما پر بود ز شهد و شکر

بر لب جمله شیعیانش بود

این سخن نیمه شب به وقت سحر

کامد ای عاشقان زمان طرب

خیز و شادی نما به ماه رجب

طور دل شد به مهر او سینا

دیده از توتیای او بینا

بر کف ما ز حُبّ او ساغر

جمله سرمست آن می مینا

دل ربوده ز عارف و عامی

کس ندیده چنین رخ زیبا

در رُخش گر نظر کنی بینی

جلوه ذات حق بود پیدا

پنجمین شمس آسمان ولا

هفتمین نور طلعت غبرا

عرش و کرسی به نور او قائم

عالم از یُمن حضرتش بر پا

شاد و خُرم بود از این مولود

نه زمین بلکه عالم بالا

جانشین پیمبر خاتم

بر همه خلق رهبر و مولا

پرچم افراز دین و قرآنست

عالم علم علَّمَ الاسما

ذکر و تسبیح دوستانش هست

زیر لب دم به دم چنان عنقا

کامد ای عاشقان زمان طرب

خیز و شادی نما به ماه رجب

حجّت حق امام دین باقر

بر همه کار انس و جان ناظر

مشکلات جهان از او آسان

ص: ۵۴

در مصائب به امر حق صابر

هر کجا عاشقی برد نامش

بی گمان در برش بود حاضر

چشم او چشم خالق اکبر

بر همه آفرینش او باصر

گیسوانش کمند طایر جان

دیدگانش دو جادوی ساحر

در مقامش زبان بود الکن

در مدیحش قلم بود قاصر

می رساند سلام پیغمبر

بر چنین رهبر جهان جابر

غم ز خاطر برون کند مهرش

شادمان می شود از او خاطر

به ظهورش ظهور حق پیدا

ز وجودش خدا همی ظاهر

گوید این نکته را ز روی شرف

گاه بی گاه خامه شاعر

کامد ای عاشقان زمان طرب

خیز و شادی نما به ماه رجب

ای پنجمین امام، یا باقرالعلوم

محمد سعید میرزایی

ای پنجمین امام، یا باقرالعلوم

بر رفعتت سلام، یا باقرالعلوم

بر علم مصطفی باب تو بود باب

وآن خانه را تو بام، یا باقرالعلوم

در بزم تشنگان از باده های فضل

پر گشته از تو جام، یا باقرالعلوم

با احتجاج تو، اسلام آورد

ترسا به کوه شام، یا باقرالعلوم

خود راسخون علم، تعلیم دیده اند

نزد تو ای امام، یا باقرالعلوم

هم حوزه های علم، هم حلقه های درس

گیرند از تو وام، یا باقرالعلوم

مهر تو از ازل، نور تو تا ابد

فیضت علی الدوام، یا باقرالعلوم

در بزم علم و دین، پیوسته می رود

نامت به احترام، یا باقرالعلوم

ای حضرت کریم ای فضل تو عمیم

وی رحمت تو عام یا باقرالعلوم

ص: ۵۵

قرآن ناطقی، عین الحقایقی

ما جمله تشنه کام، یا باقرالعلوم

خورشید شیعه ای، زهرا ودیعه ای

ظل تو مستدام یا باقرالعلوم

نوری آمد وجود من گم شد

رضا رسول زاده

نوری آمد وجود من گم شد

چشم من باز پر تلاطم شد

شرشر اشک روی گونه ی من

شد سرازیر و قدر یک خم شد

گریه از شوق چه صفا دارد

شب میلاد نور پنجم شد

اشک اذن دخول ما بود و

در که وا شد دمِ تبسم شد

محرم اهل بیت اگر شده ایم

همه از یک دعای خانم شد

شکر، یا فاطمه و یا فاطر

شکر، هستم غلام تو باقر

در رحمت دوباره وا شده است

میزبان دلم خدا شده است

بار دیگر میان بیت وحی

آیه ی نور رو نما شده است

سجده ام را کسی نماند که ندید

سِرّ توحید بر ملا شده است

دسته های فرشته می بینم

در مدینه برو بیا شده است

پشت یک خانه ای شلوغ شده

خبری بین کوچه ها شده است

رنگ پنجم به روی بوم آمد

حضرت باقر العلوم آمد

نذر چشمان تو جوانی من

به فدای تو زندگانی من

زیر پایت بگو که سر بزنند

هر کسی خواست از نشانی من

عرض تعظیم پیش قد تو شد

علت قامت کمانی من

من ندارم که هیچ چیز از خود

همه از توست هستِ فانی من

هست " آقا مرا دعایم کن "

ص: ۵۶

از دعاهای آسمانی من

در هوای شما نفس زده ام

غصه ها را ز سینه پس زده ام

تو همان چشمه سار عرفانی

فصل سبز بهار عرفانی

در مقام رفیع اخلاقی

جلوه گاه مدار عرفانی

ای سر آمد به علم و دانش ها

سخنت پر ز بار عرفانی

چه احادیث که به جا مانده

از تو آموزگار عرفانی

قبل تو این چنین ظهور نبود

در میان تبار عرفانی

جایگاه علوم و دانش تو

شاهکاری به آفرینش تو

می شود سائل درت باشم

زائر کوی مادرت باشم

می شود در هوای خاکی تو

پر زنم من کبوترت باشم

می شود در بقیع، غربت محض

سر قبر منورت باشم

یاد آن خاطرات کودکی ات

روضه خوان در برابرت باشم

یاد طفلی دو ساله بودن تو

و اسیری خواهرت باشم

معجر عمه های تو بردند

و شما را چقدر آزردند

سرچشمه ی تمامی اندیشه های ناب

وحید قاسمی

سرچشمه ی تمامی اندیشه های ناب

دانش پژوه مدرسه ی عشق بو تراب

اوصاف پاکتان چقدر بی نهایت است!

یک خط ز مدحتان شده موضوع صد کتاب

شک کرده ایم! اهل زمین باشی ای عزیز

ای جلوه ی جلال خدا در پس حجاب

امشب دوباره حضرت خورشید اهل بیت

از ماورای فاصله ها بر دلم بتاب

ما را دعا کنید همین لحظه از بهشت

آقا دعایتان همه دم هست مستجاب

ص: ۵۷

این چهره ی سیاه مرا هم نگاه کن

شاید به یاد آوریم در صف حساب

من از پل صراط جزا با نگاهتان...

... مانند باد می گذرم تند و پر شتاب

ساعی ترین مدرس آداب زندگی

شیوا سخن، مفسر آیات بندگی

قله نشین دانش و دین، ای طلایه دار

کاوشگر رموز سماوات کردگار

تیغ کلام نغز شما در مناظره

پِی کرده است مرکب دجال روزگار

هر کس که خواست پیش شما قد علم کند

گشته میان معرکه ی بحث تارومار

کوه بزرگ حادثه را بر زمین زدی

انگشت بر دهان شده این چرخ کجمدار

این چه تواضعی ست امام فرشته ها!

داری به پای خویش دو نعلین وصله دار

آقا شما که واسطه ی فیض عالمید

حیف است مانده اید در این شهر بی بهار

ای کاش سمت کشور ما هم می آمدی

پس لا اقل به خانه ی قلبم قدم گذار

ای خضر مست میکده ی چشمه ی حیات

من تشنه ام شبیه خودت تشنه ی فرات

آموزگار مبحث جغرافیای دین

استاد فقه و خارج دانش سرای دین

دار و ندار زندگی ات را تو ریختی

تا آخرین دقایق عمرت به پای دین

از ابتدای کودکی ات خونجگر شدی

زخم زبان و طعنه شنیدی برای دین

با خشت خشت اشک نماز شب شما

مستحکم است تا به ابد پایه های دین

ص: ۵۸

ای یادگار کرب و بلا، زیر کعب نی

سهمی عظیم داشته ای در بقای دین

دیدی سر بریده ی عباس را به نی

بر شانه ی کبود نهادی لوای دین

از نای زخم خورده تان می رسد به گوش

در مجلس یزید، صدای رسای دین

با اشک و آه، شعله به آیینه می زدی

عمری به یاد کرببلا سینه می زدی

بر لب ساحلی که جا ماندم

رحمان نوازنی

بر لب ساحلی که جا ماندم

شادم از اینکه که کشتی ام آمد

باید امشب به آسمان بروم

چون که ماه بهشتی ام آمد

باید این شهر را مناره کنیم

آسمان را پر از ستاره کنیم

یا من ارجو لکل خیر بیا

تا به سمت شما اشاره کنیم

خبر تازه اینکه کفر اینجا

توی این شهر می شود تقدیس

آن طرف عده ای فرشته نما

تازه دارند می شوند ابلیس

گرچه خون کرده اند بعضی ها

دل این ماه آسمانی را

ولی این ماه صاحبی دارد

که زمین می زند کسانی را

گرچه آغاز شعر امشب را

گله از دست ناکسان کردیم

بگذریم ماه، ماه علی است

به علی واگذارشان کردیم

روی بال فرشته های خدا

همصدا با دعای ماه رجب

بفرستید با ملائک عرش

صلواتی به وسعت امشب

شب میلادهایمان مثل

شب دلدادگی، شب وصل است

این بهاری که از خدا داریم

ص: ۵۹

یک بهار چهارده فصل است

آری امشب که جشن می گیریم

شب میلاد فصل پنجم ماست

گل بریزید روی خاک بقیع

که بقیعش بهشت مردم ماست

اسمتان مثل اسم پیغمبر

در میان نوشته های خداست

نامتان هم همیشه در همه جا

ذکر خیر فرشته های خداست

چارمین میوه ی دل حیدر

چارمین نور چشمی مادر

جابر آورده پیش محضرتان

اشتیاق سلام پیغمبر

از پدر هیبت حسینی را

در رگ و خون و جان و تن دارید

از طریق سیادت مادر

سیرت و صورت حسن دارید

آب یعنی که روشنایی علم

علم یعنی که نور پاک شما

پس عصا را شما زدی بر آب

تا گذر کرد حضرت موسی

حرف حرف کلامتان آقا

روی دلها طبیب می ریزد

قوم جابر به شوق می آید

از درختی که سیب می ریزد

نامتان را به زیر لب می برد

که به آتش پرید ابراهیم

گوشه ای از شکوه نور شماست

ملکوتی که دید ابراهیم

بی ولای علی و مهر شما

فایده ای نمی کند ایمان

دین چه چیزی است جز ولای شما

یا چه چیزی است جز محبتتان

وقتی از کوچه ها عبور کنید

کوچه از شوق می شود دریا

بسکه در وصفتان به هم گفتند

اشبه الناس به رسول خدا

با سرشک شما شروع شده

خط سرخ غروب های منا

ص: ۶۰

چشمتان گریه می کند هر شب

پای گودال عصر عاشورا

کربلا کربلا سفر کردید

از دل شام هم گذر کردید

ای مسافر چگونه این همه راه

با سر روی نیزه سر کردید؟

پیش رأس بریده در آن شب

با رقیه پدر پدر کردید

آه از آن ساعتی که گذشت

به رقیه، به سر نظر کردید

عشق آمد و مقابل من دفتری گشود

میلاد یعقوبی

عشق آمد و مقابل من دفتری گشود

مرغ دلم بهانه گرفت و پری گشود

بال و پری زدم به بلندای آسمان

از لطف خود خدای کریمان دری گشود

احرام سرخ بر تن من بود و ناگهان

دیدم که روبروم در اخضری گشود

در آن طرف تمامی عالم بهشت بود

یک لحظه نور پرده زیباتری گشود

بر روی دیدگان پر از التماس من

باری تعال چهره یک سروری گشود

به به چه سروری که ملک مست بوی او

جمعی ز انبیاء همه مبهوت روی او

نامش محمد و به لقب باقر العلوم

عالم ترین رجال عرب باقر العلوم

در روز اولش که قدم در جهان گذاشت

باعث شده به فخر رجب باقر العلوم

تا اینکه می برم به زبان نام اطهرش

شیرین شود دهان چو رطب باقر العلوم

تابنده تر ز او نبود کس میان روز

زیباترین ستاره شب باقر العلوم

روح عبادت از پدرش زین العابدین

از عم خود گرفته ادب باقرالعلوم

جابر کمی ز علم شما ارث برده است

ص: ۶۱

یک قطره ای ز آب دهان تو خورده است

قامت قیامت و رختان محشری بود

زور میان بازویتان حیدری بود

احساستان ز برگ گلی هم لطیف تر

احسان و لطفتان به خدا مادری بود

داروی دردهای بشر خاک پایتان

آب دهان اطهرتان کوثری بود

دوم محمدی و علی عاشقت شده

جانم فدای نام تو پیغمبری بود

ایمان و زهد و عبادت به یک طرف

علم خدای ات طرف دیگری بود

باشی حسینی و حسنی باقرالعلوم

خوانم فقط تو عشق منی باقرالعلوم

مولا نفس زدی و دو عالم درست شد

از آن گل وجود تو آدم درست شد

بس که شما میان منا ناله کرده ای

از گریه تو چشمه زمزم درست شد

از تار و پود و رشته شال عزایتان

بالای هر حسینیه پرچم درست شد

در ماجرای پر غم وادی کربلا

اشکت چکید و قطره شبنم درست شد

بانی روضه های عطش با حمایتت

سینه زنی ماه محرم درست شد

هرکس که روضه ای ز شما گوش می کند

یک جرعه می ز دست شما نوش می کند

آقا عنایتی بده بر سینه ناله را

پر کن ز داغ کربلا این پیاله را

ای باغبان ساقه شکسته به ما بگو

داری به باغ سینه غم چند لاله را

یا حضرت غریب بمیرم برای تو

طی کرده ای چگونه تو این چند ساله را؟

دیدی که راس جد غریبت به نیزه شد

ص: ۶۲

دیدی به چشم خود شب غسل سه ساله را

دارم به سر زیارت قبر بقیع اتان

امضا بزن به دست خودت این قباله را

یا رب تو دیده را ز غمش پر ز آب کن

مارا غلام حضرت باقر حساب کن

مهر تو خار نخل هایم را رطب کرد

جواد حیدری

مهر تو خار نخل هایم را رطب کرد

ما را گدای اول ماه رجب کرد

آقای من مهر تو را واجب نوشتند

یعنی تو را بر غیر تو غالب نوشتند

سال هزار و سیصد و اندی گدایی ست

روزی ماها از همین چندی گدایی ست

من چهارده قرن دنبال شمایم

مال خودم هم نیستم مال شمایم

ماه رجب تا که به تو آغوش وا کرد

با آبرو شد، خویش را ماه خدا کرد

تو موسی دریا علم بی کرانی

تو آسمان در زمین، فوق زمانی

نام تو را همواره با مد می نویسم

تا می نویسم یا محمد می نویسم

ای گریه ی سجاده های نیمه شب ها

اذن دخول اول ماه رجب ها

ای سال ها شهر خدا دنبال نورت

ای که برای مقدمت قبل از ظهورت...

...عرش الهی احترامش را فرستاد

پیغمبر اکرم سلامش را فرستاد

فرمود پیغمبر بزرگ عالمینم

آری حسین از من و من نیز از حسینم

آن کس که دارای تمام حُسن من بود

آن کس حسن بود و حسن بود و حسن بود

حالا حسین و مجتبی وصلت گزیدند

ص: ۶۳

با وصلتِ باهم محمد آفریدند

تو مادری داری که مثلش هیچ زن نیست

مانند او حتی در اولاد حسن نیست

او همره بابای تو کرب و بلائی ست

در عهد تو در منصب خیر النسائی ست

در هر زمان مشغول تبلیغ خدایی

با درد هم ترویج یاد هل اتایی

شب می کنی تا سیدی مولا بگویی

تب می کنی تا ذکر یا زهرا بگویی

آنچه که زهرا مادرت دارد تو داری

روز قیامت هم تو صاحب اختیاری

تو مثل رأس جد خود اعجاز کردی

بابی زحکمت بر نصاری باز کردی

قربان اعجاز تو ای فرزند زهرا

آخر مسلمان تو شد پیر نصارا

تو آبرو بخشی به ما ای آبرو دار

حاجت روامان کن که هستیم آرزودار

نابودی وهابیت امید شیعه است

روز سقوط کفر تنها عید شیعه است

باید که بر این آرزوی خود بنازیم

بهر تو و اجداد تو مرقد بسازیم

همراه بابایت چهل سال و پس از آن

بودی به یاد گودی گودال گریان

تا زنده بودی آب دیدی گریه کردی

تا کودکی بی تاب دیدی گریه کردی

تو روضه خوان روضه ویرانه هستی

تو داغدار عمه دردانه هستی

تو علم خود را از همه گودال داری

تو تا ابد بر خیزران اشکال داری

الا که غرق در انوار ذوالجلال شویم

غلامرضا سازگار

الا که غرق در انوار ذوالجلال شویم

هلال ماه رجب سر زده، هلال شویم

کمال یافتهٔ قلهٔ کمال شویم

ص: ۶۴

هماره خاک قدوم علی و آل شویم

مه تجلی حسن و جمال لم یزلی است

خجسته باد که ماه محمّد است و علی است

مهِ نماز و قیام و دعا و ذکر و سجود

مه وصال خداوندگار حیّ ودود

مه چهار ولادت ز چار رکن وجود

مه مبارک لبخند مهدی موعود

مه نزول کرامات خالق ازلی است

ولادت دو محمّد، ولادت دو علی است

طلوع این مه فرخنده می دهد خبری

که سر زد از افق عزت و شرف قمری

و یا ز دامن دریای معرفت گهری

خدا به حضرت سجاد داد گل پسری

که گل، زبان ملک ریختند در قدمش

اگر غلط نکنم مدح انبیاست کمش

زهی که فاطمه- بنت حسن- حسن زاده

بر آفتاب خدا، ماه انجمن زاده

بگو که وجه خداوند ذوالمنن زاده

و یا که نخلهٔ توحید، یاسمن زاده

بهشت حضرت سجاد، لالهٔ رویش

حسین بوسه زند بر جمال دلجویش

درود اهل ولا بر شب ولادت او

سلام داده رسول خدا به حضرت او

سپاه علم کشیدند صف به خدمت او

عنایت و کرم و لطف و جود، عادت او

سحابِ یکسره بارندهٔ علوم است این

محیطِ نور و شکافندهٔ علوم است این

تمام علم ز دریای فضل اوست نَمی

تمام جود ز یک بذل دست او کرمی

تمام ملک خداوند بهر او حرمی

تمام دهر ز عمر عزیز اوست دمی

به نقش صورت او صورت آفرین نازد

به زهد و طاعت او زین العابدین نازد

ص: ۶۵

به ماه عارض و حسن و جمال او صلوات

به حسن خلق و به حسن خصال او صلوات

به مام و باب و به آباء و آل او صلوات

به علم و دانش و فضل و کمال او صلوات

چنان به پاسخ دشنام، خُلق او نیکوست

که خصم می شود از فیض یک نگاهش دوست

امیر عالم و بیل رعیتیش به دوش

به شوق زمزمه اش عرشیان سراپا گوش

زند ز منطق او بحر علم و دانش جوش

صدای «یارب» او از ملک ستاند هوش

درود شخص پیمبر نثار باد بر او

سلام حضرت پروردگار باد بر او

بیا و روی ارادت ببر در این درگاه

حوائجت همه از باقر العلوم بخواه

سلالهٔ دو علی، نور چشم ثارالله

دهد به دیدهٔ «جابر» شفا به نیم نگاه

چو چشم اوست همان چشم خالق دادار

به یک نظاره برآرد گل از شرارهٔ نار

ولایتش سند و ثبت دین کامل ماست

گِل محبتش آدم کنندهٔ گِل ماست

به روز حشر ولایش تمام حاصل ماست

مزار او نه به خاک بقیع، در دل ماست

زهی کرامت آن شهریار عالم را

که برگزیده به مدح و ثنایش «میثم» را

ای رخت چراغ هُدی یا محمد ابن علی

غلامرضا سازگار

ای رخت چراغ هُدی یا محمد ابن علی

پنجمین ولیّ خدا، یا محمد ابن علی

نجل سیدالشهدا، یا محمد ابن علی

جان عالمت به فدا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

ص: ۶۶

ای بهار دل سخنت، ای حیات جان ز دمت

جنّ و انس و حور و ملک، جمله سائل کرمت

در مدینهٔ دل ماست، هم بقیع و هم حرمت

یک صدا دهیم ندا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

شمع جمع اهل ولا، کعبهٔ دل همه ای

پارهٔ تن نبی و نور چشم فاطمه ای

در دلم فروغ خدا، بر لبم تو زمزمه ای

دل نگردد از تو جدا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

جز دعای تو نبود، بر لبم دعای دگر

جز ولای تو نبود، در دلم ولای دگر

گر برانی از در خود، تا روم به جای دگر

من نمی روم ابدا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

مهر تو عبادت من، عشق من ارادت من

با شما ولادت من، با شما شهادت من

هم عطاست عادت تو، هم دعاست عادت من

کن عنایتی به گدا، یا محمد ابن علی

یا محمد ابن علی، یا محمد ابن علی

دلم پر می زند امشب برای حضرت باقر

ژولیده نیشابوری

دلم پر می زند امشب برای حضرت باقر

که گویم شرحی از وصف و ثنای حضرت باقر

ندیده دیده ی گیتی به علم و دانش و تقوا

کسی را برتر و اعلم به جای حضرت باقر

ز بهر رفع حاجات و نیاز خویش گردیده

سلاطین جهان یکسر گدای حضرت باقر

ص: ۶۷

زبان از وصف او لکن، قلم از مدح او عاجز

که جز حق کس نمی داند بهای حضرت باقر

نزاید مادر گیتی ز بهر خدمت مردم

به جود و بخشش و لطف و سخای حضرت باقر

به ذرات جهان یکسر بود او هادی و رهبر

که جان عالمی گردد فدای حضرت باقر

برو کسب فضیلت کن چو مردان خدا ای دل

ز بحر دانش بی منتهای حضرت باقر

اگر گردد شفیع ما بنزد خالق یکتا

بهر دردی شفا بخشد دعای حضرت باقر

ای به تو از خالق داور سلام

غلامرضا سازگار

ای به تو از خالق داور سلام

از لب جانبخش پیمبر سلام

ای پدر عالم هستی همه

نخل علی یوسف فاطمه

شمس و قمر را به نسب اختری

نسل امام از پدر و مادری

اختر تابنده دانش تویی

بلکه شکافنده دانش توئی

عالم علم احد قادری

باقری و باقری و باقری

دانشی کل نقطه ای از مکتبت

علم لِدُنی سخنی بر لبت

مدح تو از قول خدا در نبی است

خلق تو آیینه خلق نبی است

مام تو ریحانه بخل بتول

جابرت اورده سلام از رسول

اختر تابنده ماه رجب

مهر فروزنده ما رجب

شهر رجب را تو مهین کوکبی

ماه فروزان نخستین شبی

علم نهانی ز گلستان تو

پیر خرد طفل دبستان تو

هر نفست باغ گلی از کمال

هر سخنت پاسخ صدها سوال

مهر رخت ای به علی نور عین

ص: ۶۸

وسه گه یوسف زهرا حسین

نام تو را گفت عدو ناسزا

از چه تو گفتیش ز رافت دعا

با همه فضل و شرف و علم تو

دشمن تو شد خجل از حلم تو

ای به فدایت پدر و مادرم

مدح تو در اوج دهان گوهرم

(میثم) و عبد مطیع توام

عاشق دیدار بقیع توام

شهادت حضرت امام هادی علیه السلام

من از احوال حریمت آقا

اسماعیل شبرنگ

من از احوال حریمت آقا...

شدت فاجعه را می خوانم...

با دل خسته مفاتیح به دست...

خط به خط جامعه را می خوانم...

عادت دست شما احسان است...

من به دنبال کرم آمده ام...

از گدایان قدیمی تو‌ام...

بازهم سمت حرم آمده ام...

اینقدر آه نکش می سوزم...

از دلم زمزمه بر می خیزد...

تا که بر روی زمین می افتی...

ناله ی فاطمه بر می خیزد...

چشم خونین تو امشب آقا...

راوی واقعه ی عاشوراست...

یاد غم های حسین افتادی...

سامراء شعبه ای از کربلاست...

تشنه بودی و پریشان احوال

وسط بزم شراب افتادی

در همان حین که گریان بودی

یاد احوال رباب افتادی

زیر لب نوحه کنان می گفتی

جای هر تکه کلامی...ای وای

زینب و مجلس رقص و شادی

عمه و چشم حرامی ای وای

آن که بر ساحت قدسی شما

غرق در کینه اهانت کرده

ص: ۶۹

چند روزی است به دلدار حسین

به ابالفضل جسارت کرده

برسد کاش ببینیم همه

حال او عبرت بین المللی ست

شک ندارم...به خدا می دانم

پاسخش با خود عباس علی ست

ما کجا...درک ابالفضل کجا؟!!

عقل کو تا که تورا فهم کند

وای از آن دم که غضبناک شوی

باید اینبار خدا رحم کند

خورشید در کرامت بی انتهای توست

مهدی نظری

خورشید در کرامت بی انتهای توست

جنس ستاره وصله ی رو عبای توست

یا ایهاالنقی غم عشقت برای من

یا ایهاالنقی سر و جانم برای توست

قلبم که بین سینه به عشق تو می تپد

از عاشقان کنیه ی ابن الرضای توست

غصه نخور برای کبوتر نداشتن

جبرییل خود کبوتر صحن و سرای توست

مثل پیمبری ولی از جنس مرتضا

سرداب خانه ی تو همانا حرای توست

چشمان ما به درك حریمت نمی رسد

بر بام عرش سایه ی گلدسته های توست

آقا به رتبه ات فقها غبطه می خورند

نه نه پیمبران خدا غبطه می خورند

قبل تو سامرا سر بامش علم نداشت

دستی شبیه دست تو جود و کرم نداشت

موسی کجا و معجزه ی دست تو کجا؟

حتی مسیح نیز شبیه تو دم نداشت

تفسیر آیه های خدا درس جامعه ست

قرآن بدون ذکر تو نون و قلم نداشت

تقصیر ماست اینکه تو در اوج غربتی

تنها تر از تو عمر زمین از عدم نداشت

ص: ۷۰

آقای من فدای سرت گنبد خراب

تو مادرت کسی ست که عمری حرم نداشت

تو بی کسی قبول ، ولی مثل او که نه..

سیلی نخورده ای تو و رویت ورم نداشت

از غربت تو ارض و سما گریه میکنند

هرشب فرشته های خدا گریه می کنند

شرمنده گی ست دیده ز خون تر نداشتن

روز شهادت تو علم بر نداشتن..

اوج سعادت است برای کسی چو من

پای رکاب مقدمتان سر نداشتن...

سخت که امام دهم باشی و علی

اما کسی شبیه به قنبر نداشتن

سخت بین شهر پر از ظلم و بی کسی

هی بار غم کشیدن و لشگر نداشتن

سهم تو شد زمان هجوم هزار غم

دردی شبیه غصه ی مادر نداشتن

آن لحظه ای که زخم به قلبت هجوم برد

سهم تو بود مالک اشتر نداشتن

در کربلا حسین به عباس تکیه کرد

تو بودی و غریبی و یاور نداشتن

تنها میان لشگر اعدا چه میکنی؟؟

در کاروان سرای گداها چه میکنی؟؟

آقا اگرچه سینه ات از غم کباب بود

اما همیشه مشک شما پر ز آب بود

بردند اهل سامره فیض از دعای تو

اما همیشه خوبی تو بی جواب بود

حیف از دعای جامعه ات که غریب ماند

هر خط آن برابر با صد کتاب بود

آن لحظه ای که پای برهنه دواندنت

آقا گمان کنم که به دستت طناب بود

پای برهنه بردن تو جای خود ولی...

ص: ۷۱

...سنگین ترین غمت می و بزم شراب بود

بزم شراب رفتن تو طشت زر نداشت

با این وجود حال تو خیلی خراب بود

در مجلسی که راس امام و شراب بود

در اوج غصه لحظه ی مرگ رباب بود

دنیای غم به خانه ی قلب رباب ریخت

آنجا یزید بر سر آقا شراب ریخت

منكه شد گوشهٔ تبعید ، عبادت ، كارم

محمود ژولیده

منكه شد گوشهٔ تبعید ، عبادت ، كارم

سالها دشمن من داد ز غم آزارم

دوستان شیفتهٔ خلق خوش و رفتارم

دشمنان نیز خجالت زده از کردارم

نیست جز یارِیِ قرآن و تلاوت یارم

ظلم و جور خلفا بود که خونبارم کرد

متوکل ز همه بیشتر آزارم کرد

هیبت حیدری ام تیر به اعدا می زد

معجزاتم همه شمشیر به اعدا می زد

ذکر من بود که زنجیر به اعدا می زد

من ستم دیدم و تقدیر به اعدا می زد

گاه یک شیر ز تصویر به اعدا می زد

روز و شب در غم و اندیشهٔ مردم بودم

بیشتر همنفس اهل ری و قم بودم

خصم پنداشت که من بی کس و تنها هستم

غافل از اینکه خدا را یَد و بَیضا هستم

خواست تهمت بزند دید مبرّا هستم

خواست تحقیر کند دید که والا هستم

جرمم این بود که من زادهٔ زهرا هستم

آنکه در گوشهٔ تبعید گرفتارم کرد

تا توانست به تهدید گرفتارم کرد

دشمنان بر سر من بسکه بلا آوردند

ص: ۷۲

دل پر صبر و قرارم به صدا آوردند

گاه در بزم شرابی ز جفا آوردند

گاه در مجلس اغیار مرا آوردند

بارها در نظرم کرب و بلا آوردند

کاروانِ اُسرا در نظرم می آمد

مجلس شام بلا در نظرم می آمد

یاد آن بزم شرابی که میان اُسرا

عمه ام بود و همه قافلهٔ کرب و بلا

بسته در سلسله ای سلسلهٔ آل عبا

وسط طشتِ طلا بود سر خون خدا

بزم مشروب کجا و حرم آل کسا

جمع کفار کجا جمع عزیزان حسین

تهمت زشت کنیزی به یتیمان حسین

شعلهٔ فتنه کفار بر افروخته بود

صورت ماه یتیمانِ حرم سوخته بود

چشم حضّار به ناموس خدا دوخته بود

غصّه جدّ غریبم به دل اندوخته بود

زینب از مادر خود فاطمه آموخته بود

عمهٔ مقتدرم خطبهٔ غرّا می خواند

و سر خون خدا سورهٔ طه می خواند

خیزران بود که روی لب و دندان می زد

بر لب ماه نه بر ناطق قرآن می زد

بانویی بر سر خود لطمه فراوان می زد

این رباب است که بوسه به سر از جان می زد

باز هم حرمله ای طعنه به مهمان می زد

داغ شش ماهه فراموش نمی گردد آه

نالهٔ فاطمه خاموش نمی گردد آه

کسی که بندهٔ خاص خدای یکتا بود

سید هاشم وفایی

کسی که بندهٔ خاص خدای یکتا بود

وجود اطهر او در هجوم غم ها بود

هماره ذکر خداوند بر لبش گل کرد

ص: ۷۳

همیشه گلشن محراب از او مصفا بود

ز دشمنان که بر او عرصه تنگ میکردند

ولی اعظم حق را چه بیم و پروا بود

قدم به برکه شیران اگرچه او بگذاشت

وحوش را سر بوسه به خاک آن پا بود

اگرچو جّد غریبش علی به خانه نشست

به یاد غُربت درد آشنای بابا بود

اگرچه ریخت شبانه به خانه اش دشمن

نداشت بیم ز خصم و به یاد زهرا بود

ز زهر دشمن ظالم، ز پا فتاد کسی

که پاره های دل او پُر از خدایا بود

دریغ ودردکه گلچین زکینه پرپرکرد

گلی که زینت گلزار سبز طاها بود

امام عسکری از ماتمش سیه پوشید

غبار غم ز سرا پای او هویدا بود

شبی که شمع وجودش خموش شد ،دیدند

فضای سامره تاریک و غرق غوغا بود

زخاك سامره اش نور بر فلك تابد

که او تجّلی آئینه های تقوا بود

ز ماتمش نه همین سینهٔ «وفائی» سوخت

که داغ او به دل لاله های صحرا بود

سیرتش نه در حقیقت صورت دنیایی اش

مهدی رحیمی

سیرتش نه در حقیقت صورت دنیایی اش

ماه را شرمندهء خود می کند زیبایی اش

می چکد نهج البلاغه از لب پایینی اش

می چکد آیات قرآن از لب بالایی اش

لحظه لحظه خیر او حتماً به مردم می رسد

آن کسی که«جامعه»بوده دم لالایی اش

«جامعه»«عجِّل فرج» به به چه تلفیقی شده ست

نسبت فرزندی اش با نسبت بابایی اش

ص: ۷۴

سیزده دیگر برای هیچ کاری نحس نیست

یازده در ذکر بالا می رود کارایی اش

نوکر اربابم و یک بخش از آقایی ام

ریشه دارد بی برو برگرد در آقایی اش

طعم توحید و امامت را به هم آمیخته

نیمه ی مکّی او با نیم سامرّایی اش

هرقَدَر که خسته باشی بعد از آن دیوارها

روبراهت می کند یک استکان از چایی اش

ازحرم برگشته می داند که وقت بازگشت

چایی دوم دوچندان می شود گیرایی اش

چونکه تنها می روی هرگز به سامرّا نرو

چون خجالت می کشد تنهایی از تنهایی اش

دهمین نور آسمان خدا

محمد کاظمی نیا

دهمین نور آسمان خدا

نظمِ منظومِ کهکشان خدا

دوستدار تو دوستدار خداست

مشتری باب آستان خدا

لحن تو مثل لحن قرآن است

ای قدیمی ترین لسان خدا

تو خدایی خدا نکرده مگر...

"جامعه"چیست جز بیان خدا؟

بی تو بودن مسیر گمراهی است

دهمین اصل امتحان خدا

دوستت دارم ای امام غریب

عاشقم...عاشقت...به جان خدا

سامرا رفته را بهشت نبر

به هزار و یکی بهانه خدا!

تا بماند به زیر دندانش

تا ابد طعم آستان خدا

میروم روضه خوان شوم حالا

با اجازه غریب سامرا !

زهر خوردی،پرت نخورد دگر

ضربه ای بر سرت نخورد دگر

حرمتت را شکسته اند ولی

لگدی خواهرت نخورد دگر

خوب شد کوفه دور بود از تو...

سنگ بر پیکرت نخورد دگر

ص: ۷۵

حجم گودال پر نبود از تیر

نیزه دور و برت نخورد دگر

دخترت آمد و تو را بوسید

کعب نی دخترت نخورد دگر

بگذریم از گریز های دگر...

تیر، آب آورت نخورد دگر

**

پیش از ابراز ما عطا کردی

سائلی بر درت نخورد دگر

در دل نگذار این همه داغ علنی را

عباس شاه زیدی

در دل نگذار این همه داغ علنی را

پنهان نکن از ما، غم دور از وطنی را

این داغ مرا کشت ، چه باید بنویسم

خورشیدِ شب مکه و ماه مدنی را

از بغض لبالب شدم از هتک حریمت

صبرتو به هم ریخته دنیای دنی را

ای ماه دهم ، پیش تو آورده ام امشب

در هاله ای از بهت دلی سوختنی را

آن ها که جگر سوخته ی سامره هستند

باید بشناسند گدایان غنی را

آنقدر دل سوخته ی پشت حصارت

خون کرد دل عبدالعظیم حسنی را

آنقدر که آتش شدو ری سوخت برایت

آنقدر که خون کرد عقیق یمنی را

دشمن به خیال غلط خویش کشیده است

دور و بر خورشید ، شبی اهرمنی را

اما خبرش نیست خدا داده به دستت

مانند علی بازوی لشکر شکنی را

ای عطر دلارای نماز شبت از دور !

تا سامره آورده اویس قرنی را

واکن لب نورانی خود را و بیاموز

با جامعه در جامعه شیرین سخنی را*

بگذار سهیم غم پنهان تو باشیم

ص: ۷۶

نگذار به دل این همه داغ علنی را

*جامعه ی اول دراین مصراع زیارت جامعه ی کبیره است که امام هادی علیه صلوات الله الملک المبین آن را به موسی بن عبدالله نخعی تعلیم فرمودند

در بارگاه قدس اگر بار میدهند

سید پوریا هاشمی

در بارگاه قدس اگر بار میدهند

تنها به احترام رخ یار میدهند..

چون در ازاش خون دل و دار میدهند

این بار را به میثم و عمار میدهند..

ماییم و بیقراری و حال و هوای تو..

باید به صفحه ارنی طرح لن کشید

از زیر کام واژه برایت سخن کشید

آوازه ی صفات تو را تا قرن کشید

باریست بار عشق که باید به تن کشید

شاید به جان دهیم کمی از بهای تو..

پیداست در معانی اسمت مقام ها

در کوره ی محبت تو پخته خام ها

مشغول طوف گرد تو بیت الحرام ها

در حکم واجب است به تو احترام ها

اینحرفها کمیست ز مدح و ثنای تو..

تاروز حشر دست به دامان تو خلیل

شاگرد درس معرفتت صد چو جبرئیل

مدح تو را نوشته"محدث "ازین قبیل

آب وضوی نافله ات آب سلسبیل..

در" منتهی "نوشته نشد منتهای تو..

ای پوزه مال درگه لطفت درندگان..

افتاده پیش پای تو بر خاک آسمان

در ماجرای مجلس ابلیس و دست و نان..

دادی به طرح شیر روی پرده جسم و جان..

عالم به حیرت است ازین ماجرای تو..

دریا اگر به قلّت جو لطف میکند

ص: ۷۷

عادت به جود دارد و او لطف میکند

مثل شراب که به سبو لطف میکند

دست شفای تو به عدو لطف میکند..

نذری نموده مادر او هم برای تو..

در پیش عشق بحث نژاد و عشیره نیست

بی جلوه ی تو روز کم از شام تیره نیست

کور آن دو چشم که به مقام تو خیره نیست

این جامعه بدون حضورت کبیره نیست..

آموختیم معرفت از حرفهای تو..

گرچه گرفت شهر قراری که داشتی..

رنگ خزان ندید بهاری که داشتی

چون جود بود عادت و کاری که داشتی

معروف شد گدای دیاری که داشتی..

در سرّ من رای تو هستم گدای تو

پای از گلیم چون که فراتر گذاشتم

با التماس قافیه را تر گذاشتم

پایین نام قدس تو ساغر گذاشتم

دارم امید پر شدنش گر گذاشتم

می میچکد ز نون تو و قاف و یای تو

ساکت شدیم دم ز تو خفاش ها زدند

رجاله ها به نام تو سنگ جفا زدند

نام تو را به طعن و تمسخر صدا زدند..

خاک عزا به فرق سر ما سوا زدند..

مارا ببخش چون که نماندیم پای تو..

دارم نگاه میکنم این اتفاق را..

آشفتگی حق و هجوم نفاق را

این گنبد نداشته ی بی چراغ را

این صحن خالی تو و این درد و داغ را

عالم فدای بغض دل بی صدای تو..

تبعید سهم خوبترین مرد عالم است

بازین چه شورش است که در عرش ماتم است

ص: ۷۸

میپیچد از عطش به خودش قامتش خم است

اوضاع جسم بی رمقش سخت درهم است

افتاد از شراره ی این زهر نای تو..

وقتی به جان نشست تنت لاله وار شد

زهری که از مصیبت آن دیده تار شد

خوردی زمین و صورت تو پرغبار شد

حتی نفس کشیدن تو گه گدار شد

صد شکرآمده پسرت در عزای تو..

تقدیر چون رقم به غمت خورد و بر عذاب..

لرزید پای عرش زمین خورد آفتاب

پیش نگاه اهل و عیال تو با شتاب..

بردند دست بسته تو را مجلس شراب..

این لحظه ها رسید دگر کربلای تو..

سر داشتی به روی تن اما حسین نه..

صد شکر داشتی بدن اما حسین نه..

هم آب بود هم دهن اما حسین نه..

کردند بر تنت کفن اما حسین نه..

دیگر کسی نبرد عبا و ردای تو..

تمام اهل نظر بر تو التجا بکنند

محسن حنیفی

تمام اهل نظر بر تو التجا بکنند

به نام پاک نقی خاک را طلا بکنند

هنوز بردن نامت کمال بی ادبی است

به لفظ" حضرت آقا "تو را صدا بکنند

فرشته ها همه هنگام سجده حیرانند

که رو به قبله و یا رو به سامرا بکنند

چقدر روی دلت زخم کهنه بسیار است

به زهر زخم دلت را چرا دوا بکنند

دوباره یک دو نفر را به کربلا بفرست

که زیر قبه برایت کمی دعا بکنند

خدا کند که شبانه تو را دگر نبرند

ص: ۷۹

ز نام مادرتان لااقل حیا بکنند

خدا کند که غریبانه دست و پا نزنی

ملائک از پرشان فرش دست و پا بکنند

دوباره از لب خشکت سلام میریزد

همینکه روی تو رو سوی کربلا بکنند...

سلام بر بدنی که سه روز بعد آن را

ز دست نیزه گرفته که بوریا بکنند....

با سرانگشتم نوشتم آه... باران گریه کرد

کاظم رستمی

با سرانگشتم نوشتم آه... باران گریه کرد

کنج چشم شیشه جاری شد خرامان گریه کرد

تیرگی ها را که باران از نگاه گریه شست

شاعری مهمان دریا شد پریشان گریه کرد

تا که پرسیدم چرا نام تو کمتر خوانده اند

چشم ماهی های دریا در بیابان گریه کرد

در هجوم کشف های ناگهانی گر گرفت

شعله زد چشم غزل چون دید قرآن گریه کرد

نیمه شب، دریا، اسارت! مجلس شومِ شراب...

خاطراتم از حرم تا شام ویران گریه کرد

سیر اسرار ازل در روضه های شفع و وتر

سطرهای جامعه در سوگ انسان گریه کرد

آه ای دریای نور ای مهربان ای لطف محض

در جوابم یک حرم، در خاک، ویران گریه کرد

تا نوشتم نام مولایم علی هادی است

از مدینه پاسخ آمد جان، خراسان گریه کرد

هادی ای مظلوم ای سرّ خدای فاطمه

غربتِ نامِ تو را اندوهِ باران گریه کرد

السلام علیک یا مولا

وحید محمدی

السلام علیك یا مولا

عالمی را غریبی ات کشته

ای غریب غروب سامرا

عالمی را غریبی ات کشته

ص: ۸۰

گرچه بی آبرویم آقا جان

هر چه باشم ولی گدای توام

دیدن مرقدت چه حالی داشت

از همان روز در هوای توام

آشنای غریب دلتنگی

ای امام عزیز دل خسته

دست های گره گشای تو را

غل و زنجیر ظالمان بسته

از دعای قنوت نیمه شبت

همگان استفاده می بردند

نیمه شب بود و کوچه ها تاریک

که تو را هم پیاده می بردند

قصّه ی کوچه های باریکی

می شود پیش چشمتان تکرار

آهِ مظلوم و اشکِ غربت تو

سامرا شد مدینه باز این بار

چقَدَر خون دل که از دست

بی وفا مردم زمان خوردی

پسر مرتضی و بزم شراب

عجب ارثی از عمّه ات بردی

لااقل خوبی اش در این بوده

حرفی از خیزران نبود آقا

حرفی از یک سر بریده نبود

خواهری نیمه جان نبود آقا ...

اشک را روز جزا با نور قیمت می کنند

مهدی نظری

اشک را روز جزا با نور قیمت می کنند

برتو هرکس گریه کرده وقف جنت می کنند

ایهاالهادی گدایان در تو تا ابد

برهزاران حاتم طائی کرامت می کنند

اشکهایی را که در این روضه هایت ریخته

قطره قطره وصل بر دریای رحمت می کنند

سینه زنهای تو با سینه زدن در روضه ات

مثل موسی در میان طور عبادت می کنند

ص: ۸۱

مردم ایران به یاد صحن نورانی تو

حضرت عبد العظیمت را زیارت می کنند

عده ای با پرچم یاهادی ات روز جزا

ازتمامی گنهکاران شفاعت می کنند

نام تو دارد جهانی را هدایت می کند

علتش این است بر نامت اهانت می کنند

کاش می شد ما فدایی نگاهت می شدیم

کاشکی در سامرای تو سپاهت می شدیم

ای کلام تو کلام ناب قرآن یا نقی

زنده شد از برکت نام تو انسان یا نقی

حرمت نام تو ای مظلوم شهر سامرا

واجب عینی شده بر هر مسلمان یا نقی

مردم ایران زمین با احترام و ومؤمن اند

کاش جای سامرا بودی در ایران یا نقی

با دعای جامعه ما را رساندی تا خدا

ای کلید اصلی ابواب ایمان یا نقی

مهبط وحیی تو آقا معدن الرحمه تویی

ای مصابیح الدجی ای باب احسان یا نقی

ای که اعلام التقی هستی و هم کهف الوری

هرکسی شد نوکرت شد از بزرگان یا نقی

منتهی الحلمی ستون علمی ارکان البلاد

ای امام مهربانِ بهتر از جان یا نقی

با گدایی از تو دارم پادشاهی می کنم

مرغ دل را سوی ایوان تو راهی می کنم

آمدم کنج حریمت با دو تا چشم تری

آمدم پیش تو آقاجان برای قنبری

آمدم مثل غلامی بر سر بازار تو

جان زهرا حضرت هادی مرا هم می خری؟

ای غریب سامرا ای آشنای عالمین

تو امام،عسگری هستی و خود بی عسگری

ص: ۸۲

هرزمانی آمدم دیدم حریمت خاکی است

با ضریح تخته ای ات اشک در می آوری

ای فدای نام تو جان تمام شیعه ها

ایهاالهادی النقی تو یک علی دیگری

درخرابه جاگرفتی پیش یک دسته گدا

پادشاهانه نشستی در کنار نوکری

نیمه ی شب ریختند آقا سر سجاده ات

قدری انگاری در این روضه شبیه حیدری

بردنت از خانه ات اما دری دیگر نسوخت

درمیان شعله دست و پای یک مادر نسوخت

گرچه بر روی لبت نامی به جز مادر نبود

روی دوشت کنده زنجیر زجر آور نبود

آمدی بزم شراب و حرمتت آنجا شکست

در عوض آقا در این مجلس که تشت زر نبود

دور تو پر بود از نامردهای سامرا

در عوض دور و برت بالای نیزه سر نبود

دور تو کف می زدند وعده ای باده به دست

سخت بود اما کنارت خواهری مضطر نبود

گرچه تنها بودی آقاجان در این مجلس ولی

دور تو خولی و شمر و لشگری دیگر نبود

جای صدها شکر باقی مانده در بزم شراب

خیزران بالا نمی آمد لبی هم تر نبود

خوب شد حرف از کنیزی هم نشد در آن میان

خوب شد چشم پلیدی خیره بر دختر نبود

وای از شام بلا و مجلس شوم یزید

بعد از آن دنیا دگر بر خود چنین بزمی ندید

وقتی خدا وجود تو را چون خدا کشید

یاسین قاسمی

وقتی خدا وجود تو را چون خدا کشید

ما را برای دور تو بودن گدا کشید

ص: ۸۳

تا اینکه این زمین به نظر جلوه گر شود

از جنس نور با قلمش سامرا کشید

هرچه که دور توست یقینا گران بهاست

حتی غبار صحن تو را از طلا کشید

این جامعه ز جامعه ی تو کبیر شد

باید که خط به دورِ به غیر از شما کشید

رحمت کند خدا پدرم را که از قدیم

دست مرا گرفت و به سمت شما کشید

شش گوشه دار ها همه مثل هم اند پس

باید برای تو کفن از بوریا کشید

خوردی زمین فدای تو یا ایهاالعزیز

تا یک حرام زاده عبای تو را کشید

این غربت تو مضحکه ی این و آن شده

حرفی نزن که دشمن تو بد دهان شده

حرفی نزن که با تو مدارا نمی شود

این پاره ی جگر که مداوا نمی شود

"گریه نکن بهانه بدست کسی نده"

یک مرد بین این همه پیدا نمی شود

رنگ تنت عوض شده و آب رفته ای

یک نصف روز...آن قد و بالا...نمی شود!

اینگونه روی خاک دگر دست و پا نزن

راه گلوی تو به خدا وا نمی شود

پاشو ببین حسن چقدر گریه می کند

از روی قبر خاکی تو پا نمی شود

امّا خدا رو شکر که در این میانه ها

دیگر سر عبای تو دعوا نمی شود

گرچه تمام عمر تو دور از وطن شدی

اما خدا رو شکر که آقا کفن شدی

باران نیزه نیزه به جان شما نبود

ص: ۸۴

بر سینه ات که داغ جوان شما نبود

راحت نفس زدی دم آخر قبول کن

سر نیزه ای میان دهان شما نبود

تیر سه شعبه ای که نیامد به سینه ات

مانند حرمله که زمان شما نبود

بزم شراب رفتی و امّا خدا رو شکر

همراهتان که دخترکان شما نبود

بزم شراب برده فروشی عزیز شد

در این میانه حرف خرید کنیز شد

ای هدایت راه خود را یافته در کوی تو

غلامرضا سازگار

ای هدایت راه خود را یافته در کوی تو

وی چراغ عقل روشن از فروغ روی تو

هادیان خلق را خطّ طریقت سوی تو

جنّت اهل ولا هم خُلق تو هم خوی تو

ای محمّد را وصی ای ربّ اعلا را ولی

هادی امّت دهم مولای ما چارم علی

پیکر توحید را روح مطهّر کیست؟ تو

شمع جمع محفل آل پیمبر کیست؟ تو

راهیان نور را هادی و رهبر کیست؟ تو

دُرّ نه دریا و دریای دو گوهر کیست؟ تو

آفتاب سامره چشم و چراغ مرتضی

جدّ پاک مهدی و نجل جواد ابن الرّضا

نام نیکویت علی خُلقت علی خُویت علی

صدق و اخلاصت علی آیینه ی رویت علی

وجه نیکو، چشم و ابرو، دست و بازویت علی

ای ثنا خوانت محمّد ای ثناگویت علی

سوّمین ابن الرّضا باب امام عسکری

کرده در چشم هدایت طلعتت روشنگری

شهریاران جهان خاک سرِ کوی تواند

خوب رویان دو عالم عاشق روی تواند

اختران آسمانی قطره ی جوی تواند

ص: ۸۵

عرشیان و فرشیان با هم ثناگوی تواند

آیه های وحی در خال و خط رخسار توست

حرف حرف «جامعه» از لعل گوهر بار توست

جامعه موجی ست از دریای عرفان شما

جامعه نوری ست از لب های خندان شما

جامعه بحری ست از انوار قرآن شما

جامعه برقی ست از خورشید تابان شما

جامعه ما را سوی عترت هدایت می کند

روح را مست می ناب ولایت می کند

تو علیِّ چارم و ابن الرّضای دوّمی

تو چراغ انجمن هایی و ماه انجمی

تو جمال حیِّ سبحانی به چشم مردمی

تو جواد ابن رضا نجل امام هشتمی

نجل وجه الله را در خط و خالت یافتم

چارده خورشید در ماه جمالت یافتم

دادها ماندند و چون دود از میان بیداد رفت

هر چه در عالم جز آثار شما از یاد رفت

شوکت عبّاسیان با نامشان بر باد رفت

هر چه در عالم جز آثار شما از یاد رفت

ایّها الهادی النّقی راه هدایت راه توست

آنچه باقی مانده قول نَحنُ وجه الله توست

گر چه قلب پاکت از زخم زبان آزرده اند

گر چه روز و شب بلاها بر سرت آورده اند

گر چه در حقّ تو ای مولا ستم کرده اند

گر چه با اجبار در بزم شرابت برده اند

شعر نابت خصم را در اضطراب انداخته

نقش دشمن را در آن محفل به آب انداخته

شعر نابی را که خواندی سر بسر هشدار بود

ص: ۸۶

بر سر آن بی خبر فریاد آتش بار بود

هر کلامت یک نهیب از داور قهّار بود

شعر نه، بر جان آن جانی، شرارِ نار بود

آن ستمگر را رگفتار تو حالی داد دست

کرد اظهار ندامت جام را در هم شکست

ایّها الهادی النّقی یابن النُّجوم الزّهره

اختر برج شرف یابن البدورِ الباهره

جدِّ پاک مهدی و نجل بتول طاهره

پر زند مرغ دلم هر شب به سوی سامره

هر که بودم هر که هستم هست و بودم خاک توست

سینه ی من سامره، قلبم حریم پاک توست

ای تمام آفرینش یکدم از عمر کمت

زنده جان پیکر توحید از فیض دمت

شمع جمع عالمی، پروانه جان عالمت

آبروی صورت خورشید خاک مقدست

ای ولیِّ حقّ! تو سرمست ولایت کن مرا

هادی عالم به سوی خود هدایت کن مرا

کیستم من خاک زوّار امام هادیم

هر که هستم عبد دربار امام هادیم

بوته ی خاریس به گلزار امام هادیم

سائلی بر گرد دیوار امام هادیم

روز اوّل ساکن این بوستانم کرده اند

از کرامت «میثم» این خاندانم کرده اند

ای کعبه دل کوی تو یا حضرت هادی

غلامرضا سازگار

ای کعبه دل کوی تو یا حضرت هادی

وی قبلهٔ جان روی تو یا حضرت هادی

ای چشم همه سوی تو یا حضرت هادی

ای خلق ثنا گوی تو یا حضرت هادی

آئینهٔ اجلال نبی کیست توئی تو

سوم علی از آل علی کیست توئی تو

ص: ۸۷

تو اختر برج نبوی شمس هدائی

ماه علوی آینهٔ حسن خدائی

فرماندهٔ ملک قدر و جیش قضائی

آری تو علی ابن جواد ابن رضائی

خوبان جهان نور هدایت ز تو دارند

ارواح رُسُل روح ولایت ز تو دارند

ای گوهر توحید به درج دهن تو

روئیده به هر سو گل وحی از چمن تو

انوار خدا در تو و حُسن حَسن تو

ما جامعه داریم ز فیض سخن تو

زین جامعه دل سوی تولای تو راهیست

هرجمله آن جلوه ای از وحی الهیست

تو آیهٔ تطهیری و رجس از تو بدور است

دل جای خدا و دهنت چشمهٔ نور است

وای از متوکل که چه بی شرم و جسور است

مست می و مست ستم و مست غرور است

با آن شرف و عزتت ای روح معانی

می خواست که در محفل او شعر بخوانی

خواندی دو سه بیتی که بهم ریخت سرورش

بر خاک فکندی ز بر تخت غرورش

گفتی سخن از آدمی و تنگیِ گورش

افتاده به تن لرزه بدان قدرت و زورش

لرزید ولی در پی اظهار ندامت

می زد همه دم تیشه به طوبای امامت

فریاد که زد زهر ستم شعله بجانت

افسوس که مسموم شدی چون پدرانت

اوخ که ز تن رفت برون تاب و توانت

سوزد جگرم بر تو و غم های نهانت

هرکس که به دل سوز و به سر شور تو دارد

باشد که به خاک حرمت چهره گذارد

ص: ۸۸

من آبرو از خاک درِ سامره دارم

من خاطره ها از سفر سامره دارم

من جلوهٔ طور از شجر سامره دارم

من عشق دو قرص قمر سامره دارم

هر جا که روم مرغ دلم در حرم توست

چشمم به تو و لطف و عطا و کرم توست

آه در سینه ام از زهر شراری برپاست

حسن لطفی

آه در سینه ام از زهر شراری برپاست

آتشی بر جگر و روی لبم واویلاست

سوختم سوختم آبی که نفس می سوزد

حجره ام از جگر سوخته ام کربلاست

مادرم آمده بالین منِ چشم به راه

تا بگویم غم خود را که دلم پُر غوغاست

دستِ من بست و مرا نیمه شب از خانه کشید

بی حیایی که نمی گفت غریب و تنهاست

گاه می رفتم و گاهی به زمین می خوردم

مثل آن طفل که مبهوت دو چشم باباست

مثل آن دخترکی که نفسش بند آمد

راه می آمد و می دید سری بر نی هاست

سنگ بود و سری که ز لبش خون میریخت

خیزران بود و یتیمی که شبیه زهراست

تنها، غریب، بی کس و بی آشیان شدی

جواد پرچمی

تنها، غریب، بی کس و بی آشیان شدی

تبعیدی مجاور یک پادگان شدی

طوفان غم شکوه بهار تو را گرفت

بیهوده نیست این همه رنگ خزان شدی

آقا ... مدینه ، سامره فرقی نمیکند

وقتی شبیه مادر خود قد کمان شدی

مانند کوه مانده ای و ایستاده ای

ص: ۸۹

هرچند بارها هدف دشمنان شدی

دیروز گنبد حرمت ریخت بر زمین

امروز نیز هجمه ی زخم زبان شدی

سیلی محکمی زده نامت به دشمنان

تو خار چشم طرح زنا زادگان شدی

آقا غرور سینه زنانت شکسته شد

حرمت شکسته ی ستم این و آن شدی

اینک بگو که شیر درآید ز پرده باز

وقتی دوباره سخره ی نا بِخردان شدی

گاهی بلاکش ستم ناروا شدی

گاهی پیاده در پی مرکب روان شدی

گاهی به یاد کرب و بلا گریه کردی و

گاهی کنار قبر خودت روضه خوان شدی

گاهی تو را به مجلس مِی بُرد دشمنت

پر غصه از تعارف نامحرمان شدی

گیرم تو را به بزم شرابی کشیده اند

کی میهِمان طشت زر و خیزران شدی

بزم شراب رفتی و یاور نداشتی

با یاد عمه جان خودت خون فشان شدی

تا مقیم سرزمین آشنایی می شوم

محمد جواد غفاریان

تا مقیم سرزمین آشنایی می شوم

فارغ از حزن و غم و درد و جدایی می شوم

وقت تسبیح و مناجات سحر با یاد دوست

بیقرار و مست جام ربنایی می شوم

التماسم پای تا سر، مستمند حاجتم

چون دخیلِ دل پریشانِ دعایی می شوم

دل، مرا باخویشتن این سو و آن سو می برد

نیست دست من که گاهی سامرایی می شوم

چون کبوتر تا حریم عاشقی پر می زنم

لحظه هایی که به یکباره هوایی می شوم

با نوای انت مولا و انا مسکینُکَ

ص: ۹۰

در حرم آماده از بهر گدایی می شوم

تا که میخوانم به روی لب دعای جامعه

با نگاه حضرت هادی فدایی می شوم

کوری چشم عدو با نام زیبای نقی

عشق بازی میکنم من کبریایی می شوم

دومین ابن الرضا و کار حیدر می کند

زین سبب با ذکر نامش مرتضایی می شوم

این علی سوم نسل حسین بن علیست

نام او را برده و کربلایی می شوم

او کریم و سائلانش دست حاتم بسته اند

من به عشق او گدای بی نوایی می شوم

در شب تاریک انوار ولایش ماه من

اوست، سرِّ گفتن ده بار یا الله من

یک نگاهت قطره را از لطف دریا می کند

ذره را خورشیدِ عالم تاب دنیا می کند

هرکه با عصیان و زشتی و خطا بیگانه شد

خویش را در جنت کوی تو پیدا می کند

در میان زائران بارگاه قدسیت

حضرت روح الامین هم خویش را جا می کند

هرکه شد خلوت نشین کوی سُرَّ مَن رَءاه

با دم قدسی تو کار مسیحا می کند

هرکه می بیند مزار خاکی ات را یک نظر

بی گمان یاد بقیع و قبر زهرا می کند

سامرایت تا قیامت قبله گاه عرشیان

سجده بر خاک حریمت عرش اعلا می کند

یوسف از حُسن خدایی تو مست و بی قرار

دائما بر روی لب نام تو نجوا می کند

روز موعود فرج ، مهدی به روی گنبدت

پرچم فتح و ظفر را نصب و برپا می کند

ص: ۹۱

هر فراز جامعه که از لسان پاك توست

در دل اهل ولایت شور و غوغا می کند

هر گرفتار غمی از دل هزاران عقده را

لحظه ای با بردن نام شما وا می کند

شیعه مدیون عنایات امام هادی است

تا قیامت آبرومند از کلام هادی است

ای کبوتر از چه رو زخمی و بی بال و پری

از شرار زهر قاتل گوئیا شعله وری

نیست امیدی دگر انگار وقت رفتن است

از تو مانده پیکری تب دار و چشمان تری

در نگاه نا امیدت غم نمایانگر شده

دیده ات سوی در است این لحظه های آخری

می زنی بر روی خاك حجره ی غم دست و پا

زیر لب انگار داری نام زهرا می بری

یاد یاس قد کمان مرتضی افتاده ای

روضه میخوانی به یاد ضرب دیوار و دری

یاد آن خانه که روزی عده ای آتش زدند

غرق در خون روی خاك افتاد آن جا مادری

لیك با لب های خشکت با نوای العطش

مثل بابای غریبت یاد جد بی سری

یاد آن لحظه که در گودال دشت کربلا

پاره پاره بر زمین افتاد خونین پیکری

بیقرار شیر خواره دل پریشان رباب

یاد جسم ارباً اربای علی اکبری

خیمه ها می سوزد و اهل حرم در اضطراب

وای من در علقمه افتاده است آب آوری

یک ساله پا برهنه می رود بر روی خاک

صحبت از کشف حجاب است و بسی غارتگری

زینب و نامحرم ظلم و جفای بی حساب

ص: ۹۲

بسته شد دستان ناموس پیمبر با طناب

رنگ صد لاله ز نسرین عذارش ریخته

محمد سهرابی

رنگ صد لاله ز نسرین عذارش ریخته

صد نیستان ناله از آه نَزارش ریخته

فاطمه گر نیست بر بالین او پس از چه روی

این همه یاس پریشان در کنارش ریخته؟

یا پریده در حقیقت رنگ از روی مهش

یا دل آئینه ی آئینه دارش ریخته

تیر دیگر در کمان صیاد دنیا چون نداشت

زهر را چون طرح بر جان شکارش ریخته

خشکسالی جای دارد شهر را ویران کند

آبروی سامرا از چشم زارش ریخته

در عیادت از دلش شاید که دلها بشکند

چون دل اهل و عیال او کنارش ریخته

بس که می سوزد گمانم قالب خورشید را

از دل آتش نهاد داغدارش ریخته

شاید از کربلا می آید و قبر حسین

ابر دلتنگی که باران بر مزارش ریخته

در کفن پیچید مانند خبر در کوچه ها

در گریز روضه خود طرحی به کارش ریخته

جای دارد تاک روید معنی از خاک درش

اشک چشم عسکری روی مزارش ریخته

ای دهمین اختر برج هدا

غلامرضا سازگار

ای دهمین اختر برج هدا

از تو هدایت شده خلق خدا

نام تو نام علی مرتضی

کنیهٔ زیبای تو ابن الرّضا

دسته گل فاطمهٔ اطهری

گوهر نُه یَم، یم دو گوهری

بحر به موج کرمت یک حباب

ذرّه ای از مهر رخت آفتاب

سامره با تربت پاکت بهشت

جنّت و زیبایی آن بی تو زشت

ص: ۹۳

چرخ کهن پیش تو جِرمی صغیر

صد متوکّل به حضورت حقیر

جود تو چون لطف خدا متّصل

خاك درت آبروی اهل دل

وادی ایمن دل آرام تو

شیر درنه به قفس رام تو

آینهٔ احمدی و داوری

نجل جواد و پدر عسکری

مروه صفا یافته از روی تو

کعبه نشانی بود از کوی تو

از تو بود بگوش جان سامعه

از تو بود زیارت جامعه

سزد سر از عرش بر آریم ما

کز تو چنین جامعه داریم ما

جامعه نه بلکه روایات نور

صفحه به صفحه همه آیات نور

جامعه یعنی آیت محکمه

دائره المعارف ائمّه

جامعه انوار هدایت بود

جامعه خورشید ولایت بود

گفت چنین راوی نیکو سیر

حکایتی ز آن شه والا گهر

که دیدم از فتنه این روزگار

گشت به مرکب متوکّل سوار

گفت که خلق از پی اجلال او

پیاده آیند به دنبال او

بود در آن عرصه میان همه

پای پیاده پسر فاطمه

هم قطرات عرقش بر جبین

هم به لبش ذکر خدای مبین

سوخته از آتش غیرت چو شمع

حرمت او شکسته در بین جمع

دیده چو ماه رخش دوختم

اشگ فشان ز آتش غم سوختم

گفتمش ای آیت حقّ الیقین

از متوکّل چه توّقع جز این

زین عمل زشت خود این زشت خو

بوده جسارت به تو مقصود او

گفت به پاسخ پسر فاطمه

نیست مرا از این ستم واهمه

ص: ۹۴

من به مقام و رتبه و جاه، کم

از بچهٔ ناقهٔ صالح نیم

ناخن من به محضر ذات هو

نیست کم از ناقه و فرزند او

یعنی عمر ظلم پاینده نیست

بیشتر از سه روز او زنده نیست

بعد سه شب از دم شمشیر تیز

شد متوکّل بدنش ریز ریز

از پس او معتمد نابکار

گشت چو بر گُردهٔ امّت سوار

داد جفا و ستم و قهر داد

تا پسر فاطمه را زهر داد

آن همه سر تا به قدم جان پاک

لاله صفت شد جگرش چاک چاک

سوخت از این غم دل اهل ولا

سامره شد در غم او کربلا

«میثم» اگر وصف غمش می کند

اشک نثار حرمش می کند

من که از هجر مدینه دیده را تر می کنم

جواد حیدری

من که از هجر مدینه دیده را تر می کنم

می نشینم گوشه ای و یاد مادر می کنم

از مدینه گشته ام تبعید و زندانی شدم

گریه از دوریِ وادیِ پیمبر می کنم

دشمنم دارد هراس از اینکه رسوایش کنم

ترس او باعث شده در بی کسی سر می کنم

تا که حرمت بشکند ویران سرایم می بَرد

گرچه آن ویرانه را پاک و منور می کنم

در زمان عمر من کرب و بلا ویران شده

از غم جدّ غریبم، خاک بر سر می کنم

گر عزیز من گریبان چاک می سازد رواست

می روم او را غریب و زار و مضطر می کنم

ص: ۹۵

بارها در خانه تهدیدم به کشتن کرد خصم

شِکوه از بیداد او بر حیّ داور می کنم

از شرابی که خودش می خورد و تعارف می نمود

زین جسارت ناله تا هنگام محشر می کنم

رفتم آنجا لیک ناموسم به همراهم نبود

گریه بر مظلومیِ آن شاه بی سر می کنم

عمه ام در بین آن نامحرمان آزار دید

خیزران را خونی از زخم لب دلدار دید

ای اختر برج هُدی ، روح طهارت

محمود ژولیده

ای اختر برج هُدی ، روح طهارت

آقا سلامی از دل و جان ها نثارت

ای نام روح افزای تو هادیِ دل ها

نامت علی،هادی است اسم مُستعارت

راه میان بُر را به دل ها باز کردی

هرکس که دارد قصد پابوس و زیارت

با اینکه دستت بسته امّا سفره داری

از دور سائل را تو بنشانی کنارت

حتی تو در تبعیدگاهت یاد مایی

هر روز می اُفتد به سمت ما گذارت

گاهی گِره کور است امّا می شود باز

پیداست یار ماست قلب غمگسارت

□□

تو آن طبیب حاذقِ در بند هستی

کز ظلم نامردان شده غربت دچارت

غربت نه از دشمن که گاه از دوست دیدی

یک ذره امّا کم نشد از اقتدارت

چیزی نگفتی از سعایت های یاران

شِکوِه نکردی از عدوی بی شمارت

حتی حسن از مکرِ بدخواهان به سختی

می آمد و یک لحظه می شد هم جوارت

در سامرا هر قومی از دشمن اَمان داشت

ص: ۹۶

زندانیِ زهرا ولیکن در مَرارت

با اینکه عالم تحت فرمان شما بود

تحریم شد حتی تو را باغ و بهارت

در پادگان ها زندگی کردن محال است

دشمن اُمیدی داشت زین طرح حقارت

می خواست دست آل زهرا را ببندد

می خواست اصلاً مَحو سازد اعتبارت

وقتی حریف پَرتُوِ نورت نمی شد

دیگر بنا می کرد بر عترت جسارت

□□

ای سامرایت کربلای حضرت تو

ای همچو عمّه شد اسیری افتخارت

از بس به یاد عمّه ات خون گریه کردی

شد پِلکِ چشمت زخم ، زان ، داغ اسارت

گاهی ندا می کردی : ای جدّ غریبم

جانم فدای خواهر شب زنده دارت

گاهی که از دشمن اهانت می شنیدی

یاد رقیه یاد زینب بود یارت

روزی که آن کَذّابه آتش بر دلت زد

با نام زینب خواست سازد بی قرارت

کذّابه آنجا طعمهٔ درّندگان شد

نفرینِ تو سوزاند او را در حرارت

کّذاب ها این روزها هم نقشه دارند

آن نقشه ای که شد پیاده در مزارت

تهدید زینب را به سر می پَروَرانند

جان رقیه چاره ای کن بر تبارت

صد بار آتش در حرم افتاد بس نیست؟

آیا هنوز آن فتنه را داری نظارت

آری مگر شیعه بمیرد دسته جمعی

تا باز هم تکرار گردد آن جسارت

بالای گنبد پرچمِ سبز ابالفضل

یعنی که اینجا علقمه ما ذوالفقارت

بر هر ضریحی پرچم سرخ حسینی

یعنی که اینجا کربلا ما رهسپارت

ص: ۹۷

می خوانم اینک صاحب تیغ و علم را

با نهضتش آزاد سازد هر حرم را

ناله ها پرده ی راز جگرش را بردند

محمد سهرابی

ناله ها پرده ی راز جگرش را بردند

گریه ها باز وقار بصرش را بردند

مرد تبعید نباید که بلرزد بدنش

به گمانم که ستون سفرش را بردند

کم کسی نیست، امام است ولیکن تنها

مشرکین، خیل صحابیِ درش را بردند

سامره خاک فقط داشت که ریزد به سرش

عده ای آبروی بوم و برش را بردند

جای یاری، کفنش کرد همین شهر غریب

مثل آن وقت که جدّ و پدرش را بردند

به شفاعت نظری داشت ولیکن با شرط

صوفیان جمله ی شرط و اگرش را بردند

برگ ریزان طرب بود که بر گوش خزان

خبر جرأت نقاش ترش را بردند

حیف از آن فکر بلندی که لحد جایش شد

مرد طرّاح زیارات، سرش را بردند

زینبی داشت اگر، امر به معجر می کرد

چون مقامات خُذینی جگرش را بردند

نفس آخر او نیمه برون آمده بود

که به صدّیقه، ملائک خبرش را بردند

وای از ظلم که هم درد شب تارم کرد

محمود ژولیده

وای از ظلم که هم درد شب تارم کرد

درد غربت به خدا خسته و بیمارم کرد

منکه درد همه را خویش دوا می کردم

در تب زهر جفا درد گرفتارم کرد

درد تبعید و فراق پسرم سخت نبود

بردن بزم شراب این همه آزارم کرد

ص: ۹۸

بارها قلب بنی فاطمه را لرزاندند

وقت و بی وقت عدو یکسره احضارم کرد

گرچه در کوچه و بازار نگرداند مرا

لیک تحقیر به هر کوچه و بازارم کرد

در جوانی شجر عمر مرا سوزاندند

بسکه دشمن به غم و غصه گرفتارم کرد

آنهمه معجزه دیدند، مسلمان نشدند

غفلت امت بی درد چه غمبارم کرد

نه فقط امر علی را نشنیدند که خصم

حبس در سینه دو صد نطق غمبارم کرد

پسرم خانه ی تبعید مرا کن حرمم

تا بدانند همه، خصم چه رفتارم کرد

کاش تابوت مرا هم دل شب می بردند

غربت فاطمه یک عمر عزادارم کرد

به عزاداری من اشک بریزید ولی

این حسین است که آشفته و خونبارم کرد

نایبم عبدالعظیم الحسنی شاهد بود

کربلا یک شبه تخریب شد و زارم کرد

سامرا مثل بقیع و حرم کرب و بلاست

غم تخریب حرم خسته ز اشرارم کرد

رنگ شادی به جز از یار نبیند شیعه

شادی آن است که از مژده ی دلدارم کرد

ز هدایت گری ام پرچم حزب الله است

که به عالم علم این دست علمدارم کرد

جان، مرغ خوش الحان علیّ بن محمّد

غلامرضا سازگار

جان، مرغ خوش الحان علیّ بن محمّد

دل طایر ایوان علیّ بن محمّد

هستی یم احسان علیّ بن محمّد

جان همه قربان علیّ بن محمّد

لب گشته ثنا خوان علیّ بن محمّد

دست من و دامان علیّ بن محمّد

چارم علی، از سه علی باد سلامش

ص: ۹۹

روح سخن چار محمّد به پیامش

جاه حسنین است نمایان زمقامش

جدّ موسی جعفر بود و فاطمه مامش

خیزد همه دم عطر نبوّت زکلامش

دانش گُل بستان علیّ بن محمّد

بحری که عطایش گهر ناب ولایت

مهری که فروغش همه انوار هدایت

ابری که در اوج زند عنایت

نوری که چو انوار حقش نیست نهایت

هادی به کتاب و به حدیث و به روایت

حقّ محور و میزان علیّ بن محمّد

تا مهر بر افروزد و تا ابر ببارد

تا مه دل شب، گردد و اختر بشمارد

تا نخل شود سبز و گل سرخ بر آرد

تا دست قضا امر قدر را بنگارد

در منطق قرآن و نبی فرق ندارد

حکم حقّ و فرمان علیّ بن محمّد

نطقش همه توحید و بیانش همه تنزیل

ایمان به تولّای وجودش شده تکمیل

نامش همه بردند به تعظیم و به تجلیل

محصول کمال از کلماتش شده تحصیل

آیات خداوند تعالی شده تأویل

از نطق دُر افشان علیّ بن محمّد

تا خاك دهد سبزه و تا گُل دمد از گِل

اوراست ولایت به حریم حَرم دل

با آنکه بود درك غمش بر همه مشکل

نوراست به هر وادی و هر منزل و محفل

کو شوکت مأمونی چون شد متوکّل

خلق اند ثنا خوان علیّ بن محمّد

او ماه فروزنده و سادات ستاره

از سامره دارد به همه خلق نظاره

وصفش نتوان کرد به اعداد شماره

ماراست سر طاعت و اوراست اشاره

ص: ۱۰۰

از اوست اگر «جامعه» خوانیم هماره

ای جامعه قربان علیّ بن محمّد

افسوس که دادند زبیداد عذابش

چون شمع، فلک کرد به هر حادثه آبش

بردند زبیداد سوی بزم شرابش

از دیده روان شد به گل چهره گلابش

فریاد که کُشتند در ایّام شبابش

پر زد به جنان جان علیّ بن محمّد

او را که وجود آمده تسلیم اراده

دشمن به دل خسته بسی زخم نهاده

بردند به دنبال عدو پای پیاده

پیش متوکّل به روی پای ستاده

این ذکر حقش بر لب و آن مست زباده

وای از دل سوزان علیّ بن محمّد

داد متوکّل که چه ها کرد چه ها کرد

پیوسته جفا کرد، جفا کرد، جفا کرد

سر از تن سادات جدا کرد، جدا کرد

نه شرم زاحمد نه، زدادار حیا کرد

بر حضرت صدّیقه جسارت کرد

در پیش دو چشمان علیّ بن محمّد

افتاد خزان در چمن حضرت هادی

خون شد جگر و سوخت تن حضرت هادی

شد بی کس و تنها حسنِ حضرت هادی

در سامره شد دفن حضرت هادی

خاموش به لب شد سخن حضرت هادی

«میثم» شده گریان علیّ بن محمّد

سرِ شوریده، دلِ بی سر و سامان داریم

مهدی زنگنه

سرِ شوریده، دلِ بی سر و سامان داریم

از دلِ سوخته گان شمعِ شبستان داریم

به هوای تو بمیریم اگر صدها بار

باز هم در هوسِ دادنِ جان، جان داریم

خط به خط چشمِ تو، ابروی تو، اعجاز خداست

ص: ۱۰۱

ما به آیاتِ اشارات تو ایمان داریم

خنده و گریهٔ عُشاق ز جای دگر است

عجبا دیدهٔ گریان لبِ خندان داریم

ای جگر گوشهٔ دلبندِ مُعینَ الضُعَفا

دولتِ عشقِ تو از شاهِ خراسان داریم

غیرتِ شیعه همینجاست در آب و گِلِ ما

به دعای خودِ زهراست که ایران داریم

هر کجا نامِ شما هست همان کشورِ ماست

مادرت حضرت زهرا به خدا مادرِ ماست

شکرِ این مادری و مهرِ خدادادی را

یاد دادند به ما نغمهٔ یا هادی را

با توسل به تو مشمولِ عنایت شده ایم

ما به دستِ کلماتِ تو هدایت شده ایم

ای به مانند علی جاذبه و دافعه ات

چارده آینه جمع آمده در جامعه ات

چهارده نور در این آینه بندان داریم

چهارده بار در این جامعه قرآن داریم

چهارده جامِ مِی و ساقیِ کوثر ساقیست

چهارده قرن گذشته است کلامت باقیست

شورِ تو کرده به پا دردلِ ما هنگامه

می رسد دست به دست از تو زیارتنامه

وقتِ پابوسِ، زیارت به زیارت هستی

در زیارات، عبارت به عبارت هستی

این تو هستی که همیشه همه جا با مائی

مشهد و سامره و کرب و بلا با مائی

حیف، من قدرِ تو را خوب نمی دانم حیف

بازهم جامعه را خوب نمی خوانم حیف

شب قدر است که میقاتِ تو را می فهمد

مَطلعُ الفَجر مناجاتِ تو را می فهمد

تو مسیحی که به تصویر دمیدی جان را

ص: ۱۰۲

شیرِ در پرده اشاراتِ تو را می فهمد

شاهد شأنِ رفیعِ تو شهید است شهید

ابنِ سِکّیت مقاماتِ تو را می فهمد

پُر شد از کاسهٔ تو کیسهٔ زندانبانت

دشمنت نیز کراماتِ تو را می فهمد

درکِ تنهائی تو بر احدی آسان نیست

سامرا سخت مصیباتِ تو را می فهمد

بارها بر جگرت داغِ مصیبت زده اند

سوره‌ی نور، چگونه به تو تهمت زده اند؟

شأنِ تو افضلِ بر ناقهٔ صالح بوده است

چه کسی دست به تحقیرِ شما آلوده است

چه کسی گفت به تو مردِ ریاکار، ای وای

داخلِ خانه شدن، از سرِ دیوار ای وای

وای بر من که شما را به عتاب آوردند

محضرِ آیهٔ تطهیر شراب آوردند

وای بر من که به این حالِ خراب افتادم

یادِ زینب وسطِ بزمِ شراب افتادم

خیزران در کفِ یک مست فقط می چرخید

آن لبِ خشک به یک ضربه ز هم می پاشید

چوب نزدیک شد و قسمتِ زینب شد آه

گفت؛ لاحَولَ و لاقوّةَ اِلّا بِا ...

دوباره از غم و رنج و عذاب یا اللّه

جوادحیدری

دوباره از غم و رنج و عذاب یا اللّه

شده است دیده ی زهرا پرآب یا اللَّه

سخن ز بی کسی یک امام مظلوم است

که هست غربتِ او بی حساب یا اللّه

سخن ز هادی دین قبلهٔ کریمان است

عزیز فاطمه و بوتراب یا اللّه

تمام عمر به زندان، چو جدِّ خود موسی

کشیده محنت و درد و عتاب یا اللَّه

ص: ۱۰۳

برای حفظ وجود امید مظلومان

نموده غربت و غم انتخاب یا اللَّه

شبیه حضرت حیدر ندارد او یاور

سلام او شده ست بی جواب یا اللّه

ز تربت و حرم مادرش چو دور افتاد

شده است بیتِ امیدش خراب یا اللَّه

غمی که عسگری از یاد آن فغان دارد

« امام هادی و بزم شراب یا اللَّه »

به پشت مرکبِ دشمن چنان عرق می ریخت

که کرد خشم تو را در شتاب یا اللّه

به غیر عسگری از ماتمش نمی گرید

که هست صاحب غم آن جناب یا الله

کیستم من مظهر کلِّ صفات کبریایم

غلامرضا سازگار

کیستم من مظهر کلِّ صفات کبریایم

هادی اهل زمینم رهبر خلق سمایم

آفتاب مُلک جان در شهر سُرِّ مَنَ رَآیَم

جدّ مهدی، زاده ی پاک علّیِ مرتضایم

هادی آل محمّد شمع جمع اولیایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

من علیِّ چارم از نسل امیرالمؤمنینم

هلی اتی یم، کوثرم، طاها و قدر و یا و سینم

گر چه بی یار و معینم خلق را یار و معین ام

آسمانی اختر برج ولایت در زمین ام

شهریار ملک دینم، انس و جان را مقتدایم

من ولیّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

دوّمین ابن الرّضا از آل پیغمبر منم من

شیعه ی اثنی عشر را هادی و رهبر منم من

نام نیکویم علی باب حسن پرور منم من

منجی خلق جهان و شافع محشر منم من

ذات ربّ العالمین را رحمت بی انتهایم

ص: ۱۰۴

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

کیستم من گوهر ده بحرم و بحر دو گوهر

رهبر دین حجّت حقّ هادی آل پیمبر

مصلح کلّ مهدی موعود را جدّ مطهّر

از نهم مولا نهم ریحانه ی زهرا اطهر

باب حاجت قبله ی اهل ولا روح دعایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

میوه ی قلب رسول الله شمع جمع آلم

کبریا وجه و محمّد طینت و احمد خصالم

شوکت عبّاسیان گردید پامال جلالم

هر کلام جامعه دُرّی است از بحر کمالم

یادگار مجتبی و نجل شاه کربلایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

نام من در عین غریب شمع محفل هاست آری

کار من از اهل عالم حلِّ مشکل هاست آری

مهر من در سینه چون مه به منزل هاست آری

قبر ویران گشته ی من کعبه ی دلهاست آری

یک جهان دل بوده هر شب زائر صحن و سرایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

آسمانی ها زمینی ها همه محو مقامم

با وحوش و با طیور و دشت و صحرا هم کلامم

بر بنی آدم نه تنها، بر همه عالم امامم

نی عجب گر شیر وحشی در قفس گردید رامم

یا ببوسد یا گذارد صورت خود را به پایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

گاه آمد از بنی العّباس در زندان عذابم

گاه بردند از ره بیداد در بزم شرابم

یاد می افتاد از بزم می و شام خرابم

ص: ۱۰۵

من که در سنّ جوانی ظلم ها شد بی حسابم

اولیاء سیراب اند از جام ولایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

آن ستم گر سال ها لرزاند جان و پیکرم را

از شقاوت کرد ویران قبر جدّ اطهرم را

بی حیایی بین جسارت کرد زهرا مادرم را

با جسارت هاش آتش زد دل غم پرورم را

دوست دارم دوستانم اشگ ریزند از برایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

محنت و اندوه من بسیار بود و عمر من کم

چشم بستم دست شستم از جهان با یک جهان غم

گر چه هر دم ظلم و طغیان دیدم و بستم فرو، دم

سرکشد سوز دلم از شعله های نخل «میثم»

خوش بُود با نظم او جاری شود اشگ عزایم

من ولیِّ حقّ علیّ بن جواد ابن رضایم

گرفته جان نفسم در ثنای حضرت هادی

غلامرضا سازگار

گرفته جان نفسم در ثنای حضرت هادی

دُر سخن بفشانم به پای حضرت هادی

نداشت طوطی جانم هنوز لانه به جسمم

که بود مرغ دلم آشنای حضرت هادی

صفا و مروه کجا و حریم یوسف زهرا

صفاست در حرم با صفای حضرت هادی

مقرّبان الهی فرشتگان بهشتی

کشند منّت و عطای حضرت هادی

زدست رفته شکیبم خدا کند که نصیبم

شود زیارت صحن و سرای حضرت هادی

درندگان زمین التجا برند به سویش

پرندگان هوا در هوای حضرت هادی

اگر به سامره ام اوفتد گذر سر و جان را

ص: ۱۰۶

کنم نثار به گنبد نمای حضرت هادی

دلم که درد گناهش به اختصار کشانده

پناه برده به دار الشّفای حضرت هادی

مرا چه قدر که گردم گدای خاک نشینش

که هست خازن جنّت گدای حضرت هادی

دهد به روح لطیف ملک، صفا و طراوات

ملاحت سخن دلربای حضرت هادی

به خاک، عطر بهشتی پراکند اگر آید

نسیمی از طرف سامرای حضرت هادی

به عمر، دهر مرا گر دهند عمر، نیرزد

به لحظه ای که کنم جان فدای حضرت هادی

به تیرگی نبری روی و راه خود نکنی گم

هدایت است به ظلّ لوای حضرت هادی

بخوان زیارت پر فیض جامعه که بری پی

به ارزش سخن دلربای حضرت هادی

مرا رضایت ابن الرّضا خوش است که دانم

بود رضای خدا در رضای حضرت هادی

هزار بار به هر لحظه لعن بر متوکّل

که بود در پی جور و جفای حضرت هادی

به زور خواند به بزم شراب حجّت حق را

نکرد شرم و حیا از خدای حضرت هادی

گهی به بزم شراب و گهی به مجلس دشمن

چگونه اشک نریزم برای حضرت هادی

چو شمع، از شرر زهر، آب گشت وجودش

گرفت شعله زسر تا به پای حضرت هادی

نبود این همه بیداد و ظلم و جور پیاپی

جزای آن همه مهر و وفای حضرت هادی

چگونه اشک نریزند دوستان به عزایش

که گشته فاطمه صاحب عزای حضرت هادی

غریب و بی کس و تنها شهید گشت چو جدّش

ص: ۱۰۷

زمین سامره شد کربلای حضرت هادی

سیاه پوش کن ای آسمان ملائک خود را

که شد خموش صدای دعای حضرت هادی

شراره سر کشد از بیت بیت تو (میثم)

توئی زبان غم و دردهای حضرت هادی

آسمان را اگر امان بدهند

امیر عظیمی

آسمان را اگر امان بدهند

ابر و باران بیکران بدهند

به دل تنگ او چو گوشه ای از

غربتت را اگر نشان بدهند

تا قیام قیام می گرید

از غمت ای امام می گرید

دهمین حجت و امام سلام

به دل خسته ات سلام سلام

به حریم غریب سامره ات

از دل شیعه مستدام سلام

حرمت قلب شیعه غارت شد

به حریم تو تا جسارت شد

دل تو بوستان احساس است

به اهانت چقدر حساس است

تاول زیر پات آقاجان

اثر ظلم آل عباس است

ظلم کرده است بر امام دهم

متوکّل که بود "أَخبَثُهُم"

متوکل آن خلیفه ی نامرد

تا تو را سوی سامرا آورد

منزلت داد در سرای گدا

بی حیا شرم از رسول نکرد

کاش بودم گدای سامرا

می شدم کاش همنشین شما

به سرای تو یورش آوردند

نیمه شب، پابرهنه ات بردند

تا تو آقا به خانه برگردی

کودکانت چه غصه ها خوردند

آن زمان یاد حیدر افتادی

یاد بازوی مادر افتادی

ای مه فاطمه، عزیز خدا

تو کجا، سفره ی شراب کجا

بی ادب تا به تو تعارف کرد

ص: ۱۰۸

جامی از آن شراب ای آقا

صورتت سرخ شد، تنت لرزید

گفتی ای وای عمه ام چه کشید

باده تا خورد آن شراب پرست

سر جد مرا گرفت به دست

با اهانت به رأس پاک حسین

چه غروری ز عمه ام بشکست

نظری کرد بر سر ارباب

زینب تو کجا و بزم شراب

نام تو را در دفتر خاتم نوشتند

مهدی نظری

نام تو را در دفتر خاتم نوشتند

هادی نسل حضرت آدم نوشتند

ما راه و رسم نوکری را برگزیدیم

چون که شما را رهبر عالم نوشتند

یک قطره از مدح تو را که ثبت کردند

دیدند بالاتر ز صدها، یم نوشتند

هر کس که از نام شما یک بار دم زد

نام ورا مداح عیسی دم نوشتند

جزو ارادتمندهای روضهٔ تو

شکر خدا که نام ما را هم نوشتند

خوشبخت آن هایند که مست تو هستند

بدبخت آن هایی که از تو کم نوشتند

از داغ مظلومیتت آقای عالم

چشمان ما را چشمهٔ زمزم نوشتند

نام تو را پروردگارت گفته هادی

چون در کرامت مثل بابایت جوادی

قطعاً مسیحا هم به فرمان تو باشد

پای کلاس درس عرفان تو باشد

ذکر دعای جامعه زیباست اما

زیباترش اینکه در ایوان تو باشد

پای دعای جامعه می خواهم آقا

ابواب ایمان وا به دامان تو باشد

با یک نگاهت صاحب ملک زمین است

آن کس که یک لحظه پریشان تو باشد

ص: ۱۰۹

وقتی محالّ معرفت الله هستی

باید همه عالم سر خوان تو باشد

حتی مسیحی ها ارادت بر تو دارند

این هم ز الطاف فراوان تو باشد

آقا سلاطین جهان را بنده کردی

با یک نگاهت بردگان را زنده کردی

شکر خدا یک عمر دستم را گرفتی

درس کرامت از خود بابا گرفتی

اینکه دو عالم روضه خوان غربت توست

ارثی ست که از غربت مولا گرفتی

با یک دمت ارض و سما را زنده کردی

تو گوی سبقت از دم عیسا گرفتی

یاد رقیه کرده ای آن لحظه ای که

در اوج غربت در خرابه جا گرفتی

وقتی تو را بردند در خان الصعالیک

روضه برای زینب کبری گرفتی

در زیر پایت آسمان از جاش پا شد

از برکت تو سامرا عرش خدا شد

نامت علی بود و غریبی را چشیدی

بار غم و غربت به دوش خود کشیدی

صحن و سرای خاکی ات این را به من گفت

بعد از شهادت هم تو روز خوش ندیدی

آقا شنیدم روضه خوان یاس بودی

با روضه های مادرت زهرا خمیدی؟

ابن الرضایی که علی بوده ست نامت

در کوچه ها آیا تو هم طعنه شنیدی؟

آیا درِ باغ تو را آتش کشیدند؟

آیا تو هم از دست این مردم بریدی؟

آیا طناب افتاد دور گردن تو؟

قطعاً در آتش همسر خود را ندیدی

با اینکه تو جان داده ای از ظلم و کینه

اما امان از روضهٔ شهر مدینه

ص: ۱۱۰

آتش به روی یاس و نیلوفر کشیدند

شعله به باغ سبز پیغمبر کشیدند

در جنت الاعلی پیمبر روضه خوان شد

وقتی قباله از کف مادر کشیدند

قلب تمام عرشیان شد پاره پاره

شمشیر ها را تا که بر حیدر کشیدند

دیگر ملائک لانه ها را ترک کردند

از بعد زهرا از مدینه پر کشیدند

چندی گذشت و در دل گودال خونین

بر روی عشق فاطمه خنجر کشیدند

وقتی سر بابا به روی نیزه ها رفت

از دختران بی پدر معجر کشیدند

بابا ز روی نیزه صدها مست می دید

بر صورت اطفال جای دست می دید

از همان ابتدایت ای آقا

محمد فردوسی

از همان ابتدایت ای آقا

شده ام آشنایت ای آقا

من فقیر و یتیم و مسکینم

من گدایم گدایت ای آقا

با ظهور هلال ماه رجب

می شوم مبتلایت ای آقا

می شود پهن بین هر خانه

سفره های غذایت ای آقا

دست و دل بازیت چه بسیار است

کرده غوغا عطایت ای آقا

پدر و مادرم به قربانت

همه چیزم فدایت ای آقا

تا زمانی که من نفَس دارم

می نویسم برایت ای آقا

می نویسم که خیلی آقایی

می نویسم که ابن زهرایی

تویی «آقا» و ما همه «بنده»

ظرف ما از وجودت آکنده

مهبط الوحی و معدن العلمی

علم در پیش تو سرافکنده

نه که یک مرتبه... هزاران بار

داده ای تو خبر ز آینده

ص: ۱۱۱

هادی راه ما احادیثت

نظراتت همیشه سازنده

کوری چشم دشمنان حسود

تویی آن آفتاب تابنده ...

... که همیشه هدایتت باقی ست

پرتو نور توست پاینده

کافی است تا کمی اشاره کنی

شیر در پرده می شود زنده

تویی آن کس که می زند زانو

پیش پای تو شیر درّنده

چه کسی گفته که تو بی یاری؟!

لشکری از فرشتگان داری

با وجود تو کیمیا دارم

خوش به حالم که من تو را دارم

حال و روز مرا ببین آقا

شوق دیدار سامرا دارم

دل من لک زده برای حرم

تا بیایم حرم، دعا دارم

مطمئنّم که می رسم پابوس

چون که یار گره گشا دارم

نوکری روسیاه و بد داری

دلبری خوب و با وفا دارم

با دعای تو بچه هیأتی ام

بین هیأت «برو بیا» دارم

می زنم لطمه بر سر و صورت

در عزای تو من عزادارم

بعد از آنی که زهر نوشیدی

به خودت بین حجره پیچیدی

باز هم رنج بی حساب ای وای

باز هم روضه و عذاب ای وای

بی حیاهای مست و لایعقل

کارشان کار ناصواب ای وای

بی اجازه هجوم آوردند

به در بیت آفتاب ای وای

نیمه ی شب شبیه اجدادت

می دویدی چه با شتاب ای وای

پشت مرکب کشان کشان رفتی

وَ شدی نقش بر تراب ای وای

وارث حیدری و جا مانده

ص: ۱۱۲

روی دستت رد طناب ای وای

چیده شد در مقابل چشمت

جام های پر از شراب ای وای

با تماشای بزم باده و جام

زنده شد خاطرات مجلس شام

روضه می خواند و بر دهان می زد

آتش روضه را به جان می زد

با همان سوز سینه و اشکش

تیشه بر ریشه ی خزان می زد

روضه ها روضه های سختی شد

چه گریزی در آن میان می زد! ...

...خنده های یزید بی احساس

طعنه هایی به جدّمان می زد

جلوی چشم دخترش، نامرد ...

... به لبش چوب خیزران می زد

ناله می زد تو را خدا بس کن

ولی عمداً چه بی امان می زد

می دوید او به سمت بابایش

به روی خود دوان دوان می زد

به عمو جان خود توسل کرد

حرف هایی به پهلوان می زد

ناگهان مثل فاطمه افتاد

عاقبت از غم پدر جان داد

شکست بال و پرش آسمان تکان می خورد

محسن حنیفی

پشکست بال و پرش آسمان تکان می خورد

ز درد روی تنش، رنگ ارغوان می خورد

میان بستر خود او ز درد می پیچید

گره به کار اهالی آسمان می خورد

برای زخم عمیقش دوا افاقه نکرد

ز بس که زخم زبان او از این و آن می خورد

تو را خدا دگر او را به کوچه ها نکشید

خدا نکرده زمین گر در آن میان می خورد-

ص: ۱۱۳

-جواب مادر او را چگونه می دادید

چه قدر خون جگر او ز دستتان می خورد

میان بستر خود تشنه روضه سر می داد

صدای گریه و آهش به گوش جان می خورد

چنان ز چوب و لب خشک و خیزران می خواند

که گوئیا به لبش چوب خیزران می خورد

شبیه جدِّ غریبش چنان به خاک افتاد

کأنَّ ضربه ز سر نیزه ی سنان می خورد

ما بنده ایم و غیر تو مولا نداریم

سید هاشم وفایی

ما بنده ایم و غیر تو مولا نداریم

در هر دو دنیا جز شما آقا نداریم

تنها پُل ما تا خدا هستید و جز این

راهی دگر تا عالم بالا نداریم

وقتی دعای جامعه خواندیم دیدیم

بهتر از این آئینهٔ تقوا نداریم

هر کس تولای تو را در دل ندارد

کاری به کار او در این دنیا نداریم

هر چند ما مدح تو را گفتیم، امّا

ما قطره ایم و راه بر دریا نداریم

گر دیگران صد آرزو در سینه دارند

ما آرزویی غیر سامرّا نداریم

امروز دل را خانهٔ مِهر تو کردیم

در سینهٔ خود غصهٔ فردا نداریم

گر دامن خود را ز دست ما نگیری

بیمی به دل از روز وانفسا نداریم

بزم شراب و آیهٔ تطهیر ای وای

در دل از این اندوه جز غوغا نداریم

از شعلهٔ داغ شما آتش گرفتیم

پروانه سان از سوختن پروا نداریم

جز اشک بر فرزند زهرا چون «وفائی»

ص: ۱۱۴

چیزی برای عرضه بر زهرا نداریم

بگذار کمی عرض ارادت بنویسم

محسن عرب خالقی

بگذار کمی عرض ارادت بنویسم

دور از تو و با نیت غربت بنویسم

سجاده ی شب پهن شده، حیّ علی شعر

بگذار برایت دو سه رکعت بنویسم

بگذار که ده مرتبه در ظلمت این شهر

یا هادی، یا هادیِ امت بنویسم

شاید که چنان رود سر راه بیایم

بر صفحه ی صحرای جنون خط بنویسم

مقصود من از" یا من ارجوه رجب ها"

غیر از تو، که را وقت عبادت بنویسم؟

با ذره ای از مهر تو، ای چشمه ی خورشید

از نور تو، تا روز قیامت بنویسم

با این همه آلودگی، ای آیهٔ تطهیر

از سوره ی انفاق و کرامت بنویسم

برداشته باد از رخ تو پرده و من نیز

بی پرده برای تو روایت بنویسم

شیر آمده از پرده برون با نفس تو

تا من هم از این رتبهٔ خلقت بنویسم

تو ضامن شیر و پدرت ضامن آهوست

حق دل من نیست که حسرت بنویسم

من شاعر چشم توام، المنّه لله

پس می شود از روی بصیرت بنویسم

هر لحظه بر افروختم از داغ، چو لاله

هر آینه از درد به حیرت بنویسم

از غفلت ما بوده که شاهین شده کرکس

پس با قلم شرم ز غفلت بنویسم

از سنگ زدن بر دل آیینه بگویم

از سوختن پرده ی حُرمت بنویسم

دست و قلمم نه، دهنم بشکند امروز

ص: ۱۱۵

چیزی اگر از حدّ جسارت بنویسم

من آمده ام نقطه سر خط بنویسم

از جامعه، از شرح زیارت بنویسم

اندیشهٔ من شاخهٔ خشکی ست بیا تا

با بارشت از میوهٔ علمت بنویسم

ای مهبط وحی! ای نفست معدن رحمت

بگذار که از چشمه ی حکمت بنویسم

حالا که تویی راه رسیدن به خداوند

این قافیه را نیز هدایت بنویسم

آه! ای دهمین ذکر مجیبّ الدعواتم

مضطرّم و بگذار که حاجت بنویسم

حالا که نوشتند": و کُنتم شفعایی"

بگذار از اسباب شفاعت بنویسم

از خون گلویی که به قنداقه نشسته

از دست قلم گشته ی غیرت بنویسم

من آمده ام نقطه سر خط بنویسم

از مردمِ نامرد شکایت بنویسم

از حمله ی بر خانه ات، از بام بگویم

از بستنِ دستِ علویت بنویسم

از زهر جگر سوز نوشتم، که بسوزم

از تشنگی ات وقت شهادت بنویسم

از رفتن با پای پیاده پی مرکب

از ماندن در هُرم حرارت بنویسم

شب بزم شراب، آیه تطهیر، تعارف

باید چقدر ذکر مصیبت بنویسم

امشب چقدر سامره نزدیک به شام است

کوتاه شده است فاصله راحت بنویسم

از روی سرِ بر سر نی روضه بخوانم

از خط کبودیِ اسارت بنویسم

هشتاد زن و بچهٔ در سلسله بسته

هر سلسله را غرق جراحت بنویسم

سخت است سه ساله وسط بزم پیاله

سخت است که از چشم حقارت بنویسم

یک بار دگر نقطه سر خط بنویسم

بر منتقمش نامهٔ دعوت بنویسم

ص: ۱۱۶

آسمان را آهِ جان سوزت ز پا انداخته

وحید قاسمی

آسمان را آهِ جان سوزت ز پا انداخته

مادرت را باز در هول و وَلا انداخته

کاری از دست طبیبان بر نمی آید غریب

در کنار بستر تو مرگ جا انداخته

پوستی بر استخوان داری به زهرا رفته ای

خونِ دل خوردن تو را از اشتها انداخته

رفته رفته حجره ات گودال سرخی می شود

زهر، لب های تو را از ربنا انداخته

تشنگی بی رحم تر از نیزهٔ زیر گلوست

تارهای صوتی ات را از صدا انداخته

جام می شرمندهٔ اندوه چشمانت شده

ماجرا را گردن شام بلا انداخته

شام گفتم، خیزران آمد به یادم" وای وای"

گریه ها را یاد طشتی از طلا انداخته

آن نازنین که وصف جمالش خدا کند

سید رضا موید

آن نازنین که وصف جمالش خدا کند

امشب خدا کند که نگاهی به ما کند

آن دلنوازِ از دل و از جان عزیزتر

باشد که درد جان و دل ما دوا کند

آن بی نیاز از همه غیر خدا خوش است

ما را گره ز کار فرو بسته وا کند

آن محو ذات خالق و بی اعتنا به خلق

شاید به ما شکسته دلان اعتنا کند

آن چشمهٔ دعا که دعا مستجاب از اوست

چون می شود به حالت ما هم دعا کند

پیوند خورده زندگی ما به مهر او

این رشته را کس نتواند جدا کند

عالم به خوان رحمت او میهمان ولی

ص: ۱۱۷

یک تن نشد که حق نمک را ادا کند

خواهد کند ثنای کسی را اگر کسی

بهتر همین که مدحت ابن الرضا کند

ابن الرضای دوم و چارم ابوالحسن

کامشب جهان را ز رخش با صفا کند

چارم علی ز عترت و نور دل جواد

کو چون جواد لطف نماید عطا کند

گویی علی به روی محمد کند نگاه

چون این پسر به روی پدر دیده وا کند

هادی دهم امام که در روزگار خویش

جابر سریر معدلت مرتضی کند

دیدار او کدورت دل را جلا دهد

ایمای او حوائج مردم روا کند

باید رضا خاطر او آورد به دست

خواهد ز خود هر آن که خدا را رضا کند

آن کو کند فصیح تکلم به هر زبان

کی از جواب راز دل ما ابا کند

کار خدا به امر خدا می کند بلی

من عاجزم از این که بگویم چه ها کند

ابن السبیلک چون ز ابن الرضا سوال

از راز بعثت سه تن از انبیاء کند

گیرد جواب خویش و نشیند ز پا و باز

یحیی ابن اکثم از پی او ادعا کند

او نیز مفتضح ز سوال و جواب خویش

اقرار بر فضیلت آن مقتدا کند

ای هر چه هست عالم و آدم فدای او

در حفظ دین چو هستی خود را فدا کند

در راه سر بلندی قرآن کند درنگ

بر او هر آن قدر متوکل جفا کند

از جور و ظلم دشمن و تبعید و حبس و قتل

ص: ۱۱۸

راضی به هر چه حکمت حق اقتضا کند

با سعی و صبر خویش به گرد حریم دین

هر جا حصار محکمی از نو بنا کند

نور خدا کجا و بساط شراب آه

خصم سیاه دل ز خدا کی حیا کند

کی آید از ولی خدا خواندن سرود

خواند ولی چنان چه سرورش عزا کند

او مایه ی حیات جهان است وی دریغ

دشمن ورا شهید به زهر جفا کند

ای یادگار آل محمد خدا به ما

لطفی اگر کند ز طفیل شما کند

صاحب دلی کجاست که چون ابن مهزیار

بر دیده خاك پای تو را توتیا کند

ای زاده ی جواد و به سان پدر جواد

مهرت نشد که قهر به سوی گدا کند

افتاده ام به دام بلا یا ابالحسن

غیر از تو کیست؟ آن که ز دامم رها کند

دست گدایی من و دامان تو بلی

جز سوی تو گدای تو رو در کجا کند

من بندهٔ ذلیلم و تو خسرو جلیل

چون تو ثنا کنم که خدایت ثنا کند

خواهم که بیش مدح تو آرم ولی ز عجز

این طبع نارسا به همین اکتفا کند

باشد که حق به خاطر تو یا ابالحسن

ایمان کاملی به" موید "عطا کند

به روی خاک غربت سر نهادم یا رسول الله

محسن حافظی

به روی خاک غربت سر نهادم یا رسول الله

ز دست دشمنان از پا فتادم یا رسول الله

ز آه آتشین و آب چشم و نالهٔ جانسوز

ص: ۱۱۹

بساط ظلم را بر باد دادم یا رسول الله

به زندان از غم موسی ابن جعفر جدّ مظلومم

برآمد آه سوزان از نهادم یا رسول الله

علی را نور عینم من، گل باغ حسینم من

ببین فرزند دلبند جوادم یا رسول الله

فراز قلّه ی کوهی مرا برد از پی تهدید

همان کو داشت اندر دل عنادم یا رسول الله

ز سوز زهر خصم دون شدم مسموم در غربت

ز کف جان در ره جانانه دادم یا رسول الله

نگردد محو در تاریخ، شعر «حافظی» هرگز

چو با سوز درونش کرده یادم یا رسول الله

تنها امام سامره تنها چه می کنی؟

علی اکبر لطیفیان

تنها امام سامره تنها چه می کنی؟

در کاروان سرای گداها چه می کنی؟

دارم برای رنگِ تنت گریه می کنم

پایِ نفس نفس زدنت گریه می کنم

باور کنیم حرمت تو مستدام بود؟

یا بردن تو بردنِ با احترام بود؟

باور کنیم شأن تو را رَد نکرده است؟

این بد دهانِ شهر به تو بد نکرده است؟

گرد و غبار، روی تو ای یار ریختند

روی سرِ تو از در و دیوار ریختند

مردِ خدا کجا و این همه تحقیر وایِ من

بزم شراب و آیه ی تطهیر وایِ من

هرچند بین ره بدنت را کشید و بُرد

دستِ کسی به رویِ زن و بچه ات نخورد

باران نیزه، نیزه نصیب تنت نشد

دست کسی مزاحم پیراهنت نشد

این سینه ات مکان نشست کسی نشد

ص: ۱۲۰

دیگر سر تو دست به دست کسی نشد

بالاتر از این هاست لوایی که تو داری

سید علی رکن الدین

بالاتر از این هاست لوایی که تو داری

خورشید دمیده ز عبایی که تو داری

از بنده نوازی و عطایی که تو داری

آقای جهان است گدایی که تو داری

ما خاک بخیلیم و شما ابر سخایی

محبوب شده از کرمت شغل گدایی

چون جامه که بر قامت زیبا بنشیند

مهر تو به دل های مصفا بنشیند

هر کس به دلش مهر تو آقا بنشیند

مهرش به دل حضرت زهرا بنشیند

لطف خود زهراست که ما اهل یقینیم

آن روز دعا کرده که امروز چنینیم

تو آینه داری و کلام تو گهر بار

در وصف تو ماندند...چه گفتار و چه اشعار

حقا که زلالی و نجیبی و نسب دار

بر شیر ندارد اثری زوزه ی کفتار

در عالم از این نکته هزاران اثر افتاد

«با آل علی هر که در افتاد ور افتاد»

بیراهه نرفتیم اگر هادی ما اوست

ذکر ولی الله همان جلوه ی یا هوست

چون شیشه ی عطری که به یک واسطه خوشبوست

در چنته ی ما نیست به جز مرحمت دوست

"العبدُ و ما فی یده کان لمولاه"

از برکت خورشید کند جلوه گری ماه

تو هادی مایی و جهان بی تو سراب است

ص: ۱۲۱

اوصاف تو در آیه ی تطهیر کتاب است

تو عشق مدامی و دمت مستی ناب است

جای ولی الله کجا بزم شراب است؟!

یک آیه بخوان آتش کفرش به یم افتد

یک شعر بگو کاخ و سرایش به هم افتد

گفتند شراب و دلت ای ماه کجا رفت

از مجلس بغداد سوی شام بلا رفت

لب پاره شد و ناله ی زینب به هوا رفت

خون از لب شه، روح ز جان اُسرا رفت

شد مجلس اغیار همان بزم خرابه

وقتی که سر افتاد به دامان ربابه

ولادت حضرت جواد الائمه علیه السلام

امشب شب گدایی و عرض ارادت است

مهدی علی قاسمی

امشب شب گدایی و عرض ارادت است

باب المراد آمده و وقت حاجت است

امشب دوباره خنده به لبهای مرتضی است

وقت نزول آیه ی ناب امامت است

یک یا جواد گفتم و دل کاظمین رفت

نوکر همیشه در پی طوفِ زیارت است

یادش بخیر جامعه خواندم میان صحن

بین بهشت... نه ... حرمت فوق جنت است

وقت زیارتت همه در فکر مشهدند

از بس میان این دو عمارت شباهت است

حبّ تو را امام رضا هدیه می دهد

با این حساب عاشقتان با سعادت است

ما را ولایت تو زآتش نجات داد

خواندی مرا که عادت این در مروّت است

ما سائلان سفره ی پر برکت توایم

هرکس نشد گدای شما بی لیاقت است

ص: ۱۲۲

توحید بی ولای شما کفر مطلق است

دینِ بدون نام تو عین ضلالت است

تنها به فعل و سیره تان اقتدا کند...

...امروز اگر که شیعه به فکر برائت است

بر خشم و کینه های تو از آن دوتن قسم

لعن عدوی فاطمه هر دم عبادت است

صد مرده زنده می شود از نام نامی ات

عیسی دخیل توست که اهل کرامت است

با ذکر یا جواد دلم زیر و رو شود

نامت برای قلب سیاهم طهارت است

شعرم اگر توان ثنای تو را نداشت

آقا ببخش شاعرتان بی بضاعت است

یک کوزه ی بی آب، از دریا چه میداند

سید پوریا هاشمی

یک کوزه ی بی آب، از دریا چه میداند

یک مشت خاک ، از غربت صحرا چه میداند

یک سائل بیچاره از آقا چه میداند

از چهارده خورشید عقل ما چه میداند

ما دور از" قدریم" "إنا "را نمیفهمیم

"الحق که پایینیم و بالا را نمیفهمیم"

هر کس که در این خانه قنبر شد پشیمان نیست

کارگر اولاد حیدر شد پشیمان نیست

از خاک بود عاقبت زر شد پشیمان نیست

جاروکش صحنی مطهر شد پشیمان نیست

این روزها باید رضا آباد ساکن بود

یعنی میان صحن گوهرشاد ساکن بود

نُه بار میگیریم ذکر یا رضا و بعد

نُه بار میچرخیم در صحن و سرا و بعد

نُه بار میسازیم راهی تا شما و بعد

نُه بار می آییم تا عرش خدا و بعد

ص: ۱۲۳

شاید سحر باب الجوادت روی ما وا شد

اولادنا اکبادنا امروز معنا شد

گفتم جواد،از بند بند شعر رحمت ریخت

از چشم های سائلم اشک خجالت ریخت

گفتم جواد و بر دعاهایم اجابت ریخت

آقا به این سفره نگاهی کرد و برکت ریخت

گفتم جواد و باز هم لکنت شکستم داد

بی معرفت بودن دوباره کار دستم داد

ای حسرت سجاده ها ، یا ربنای تو

رفته ست تا به عرش اعلی ربنای تو

بوی علی دارد سحرها ربنای تو

توحید میگیریم ما ، با ربنای تو

آقا بیا و نذر جدت با گدا تا کن

یک کاظمیه در دل هر شیعه بر پا کن

یک" اتق الله "از تو ، ایمان داشتن با من

ابر کرامت از تو ، باران داشتن با من

شانه ز تو، زلف پریشان داشتن با من

چه کرده این عشق کریمان داشتن با من

که در خیالم کاظمینی میشوم هر روز

در کاظمین تو حسینی میشوم هر روز

دل دست تو دادیم پس دل برنمیگردد

ناقص نباشد تا که کامل برنمیگردد

بی جیره از این خانه سائل برنمیگردد

یعنی از اینجا بی فضائل برنمیگردد

این دفعه را آقا بیا سائل نوازی کن

ویرانه ی قلب مرا آباد سازی کن

همراه ماه امشب ستاره میرسد از راه

و یک علی دارد دوباره میرسد از راه

بر گنبدی سوم مناره میرسد از راه

شیری به شکل شیرخواره میرسد از راه

این شاخه طوبی ثمر دارست از امشب

ص: ۱۲۴

بی بی رباب ما پسردارست از امشب

این طفل کوچک میشود حیدر زمان جنگ

شمشیر خود میسازد از حنجر زمان جنگ

اصغر شد اما میشود اکبر زمان جنگ

مانند مردان میسپارد سر زمان جنگ

گهواره را معراج خواهد کرد این آقا

دین را به خود محتاج خواهد کرد این آقا

بر روی دستی خوش زبانی میکند روزی

با گریه هایش خطبه خوانی میکند روزی

قد سپاهی را کمانی میکند روزی

از سنگر دین پاسبانی میکند روزی

شش ماهه است اما سوی پیکار خواهد رفت

تا حد جان پای دفاع از یار خواهد رفت

تیری به سرعت حنجرش را میزند بر هم

یکجور می آید سرش را میزند بر هم

اصلا تمام پیکرش را میزند بر هم

در خیمه قلب مادرش را میزند بر هم

از گوش تا گوش سرش با تیر میپاشد

لب با سه شعبه تا شود درگیر، میپاشد

رازی ز مدفون بودنش بیرون نمی آید

کوری چشم دشمنش بیرون نمی آید

یک نخ هم از پیراهنش بیرون نمی آید

صد نیزه هم باشد تنش بیرون نمی آید

دست امامی هست ، پس دستی برابر نیست

یعنی که نبش قبر شش ماهه میسر نیست

هرکس که تاج مهر تو بر سر ندارد

محمد جواد شیرازی

هر کس که تاج مهر تو بر سر ندارد

از سجده ی گمراهیش سر بر ندارد

سرمایه ی عشق شما راه نجات است

بیچاره هر کس عشق تو در سر ندارد

ص: ۱۲۵

لازم نکرده که مرا فردا بخوانند

جنت اگر از نامتان سردر ندارد

باب الجوادی مطمئنا هست آن جا

محشر از این در هیچ بالاتر ندارد

گشتم ولی دنیای شیعه از تو آقا

مولود پر خیر و مبارک تر ندارد

کوری چشم دشمنان إبنُ الرضایی

کی گفته سلطانم علی اکبر ندارد؟

دردانه ی سلطان طوسی یا محمد

والیِ ما غیر از شما دلبر ندارد

عطری که از ذکر لبت در شهر پیچید

عود و گلاب و نافه و عنبر ندارد

در کودکی در قله های علم بودی

علم تو را عیسای پیغمبر ندارد

گشتم ولی هم ارزش خاک عبایت

در ارض و در افلاک سرتاسر ندارد

فهمیده ام از نامه ی سلطان، که عالم

کُنْیه نکوتر از اباجعفر ندارد

در کاظمینت هر کسی آمد دلش ماند

راهی بجز این راه تا آخر ندارد

"وَ انْظُرْ إِلَیْنَا نَظْرَهً " ...عیدی همین بس

عالم بجز چشم شما محور ندارد

می دوزد آخر چشم خود را بر دو دستت

مرغی که در وقت پریدن پر ندارد

محشر بفهمد جایگاهِ عصمتت را

هرکس تو را در این جهان باور ندارد

آنان که پی کاسبی رزق حلالند

امیر عظیمی

آنان که پی کاسبی رزق حلالند

تا روز قیامت دَرِ این خانه وبالند

باید که سر سجده به این خاک بمالند

- این ها- همه سرچشمه ی آن آب زلالند

ما را که سلوك علی و آل مرام است

ص: ۱۲۶

رزقی بجز از سفره ی ارباب حرام است

ذِکرُالله ما می شد این یاد ائمّه

این مجلس و این لطف خداداد ائمّه

هستیم به یاریّ و در امداد ائمّه

در حزن و غم و شادی و میلاد ائمّه

این کف زدن و سینه زنی جوهر دین است

عَجّل لِوَلیِّ الفَرَجِ شیعه همین است

ای منتظران مقدم موعود مبارک

در مجلستان عطر خوش عود مبارک

میلاد کرم، لطف و عطا، جود مبارک

ازبس که شد این فاطمه مولود مبارک

ازدست علی هرچه گدا تاج گرفتند

در عرش ملائک همه معراج گرفتند

عالم همه پست و پسر فاطمه بالاست

یک عمر شدم نوکرش، آنقدر که آقاست

از نسل علیّ و نوه ی حضرت موساست

مولام رضا، او علیِ اکبرِ مولاست

اسفند بپاشید سر آتش ایمان

او آمده تا کور کند چشم حسودان

روییدِ زِ لبهای علی اکبری اش گل

چیدند ملاک زِ رخ دلبری اش گل

از لعل مناجاتیِ پیغمبری اش گل

از سمت پدر گل، نسب مادری اش گل

به به! چه گلی آمده در خاطر این باغ

قنداقه ی گلپوش شده قبله ی عشاق

او عبد خدا بود، در این باره سخن گفت

"لاحول و لا "خواند و به گهواره سخن گفت

پر نور شد آن خانه چو مه پاره سخن گفت

با هر دل بیچاره ی آواره سخن گفت:

"تنها نه به هر مفلس در بند جوادم

حتی به امامان خداوند جوادم"

ص: ۱۲۷

خوب است زِ قنداقه ی او توشه بگیریم

از مزرعه ی صورت او خوشه بگیریم

فیض حرم صاحب شش گوشه بگیریم

روی قدمش سر بگذاریم و بمیریم

چون مرگ به روی قدمش عین حیات است

او منبع جود است و دَلیلُ البرکات است

وَاللهِ بنی فاطمه سرمایه ی دینند

هم سایه حقّند وَ هم سایه نشینند

فردوس خدایند و بهشتند و برینند

ما رعیت واینان همه ارباب ترینند

این ها سر شاخه رطب کال ندارنند

اولاد علی، طفل و کهنسال ندارند

او کودک ارباب ولی شیخُ الائمه است

دشمن شده از جامِ میِ معرفتش مست

خوردند بزرگان همه در بحث به بن بست

پیش پسر شاه خراسان شده اند پست

در محضر او اوج نشینان همه پستند

محکوم به درماندگی و عجز و شکستند

در وادی دل وجه خدا کیست بجز او

دروازه و مفتاح دعا کیست بجز او

ابن الکرم و ابن سخا کیست بجز او

ابن علی و ابن رضا کیست بجز او

او ابن علی، ابن علی، ابن علی هاست

آری نهمین معجزه ی حضرت زهراست

او کارگشای گره روز معاد است

سرچشمه ی جود است و جواد است و جواد است

برسفره ی او رزق خداداد زیاد است

از آمدن ابن رضا، فاطمه شاد است

ما سایه نشین کرم ابن رضاییم

مشتاق طواف حرم ابن رضاییم

باید که بسازیم دوباره حرمش را

بر عرش رسانیم شکوه علمش را

ص: ۱۲۸

چون لشگری از شمع بسوزیم غمش را

در روضه بمیرم غمِ سنّ کمش را

مدّاح فلک در غم او زمزمه دارد

او ارثیه ی عمر کم از فاطمه دارد

ستاره سحری مژدهٔ سحر می داد

سید هاشم وفایی

ستاره سحری مژدهٔ سحر می داد

فروغ صبح ز پایان شب خبر می داد

ز صحن سینهٔ ما دست عاطفت از شوق

کبوتر دل ما را به عرش پر می داد

فضای شهر مدینه معطر از گل بود

شبی که گلبن باغ ولا ثمر می داد

مگر نسیم ز باغ بهشت آمده بود

که بوی ناب گل وسبزه های تر می داد

سحاب رحمت حق بر مدینه سایه فکند

خدا به حجت خود کوثری دگر می داد

فلک به یمن قدومش ستاره باران بود

خدا به شمس سپهر ولا قمر می داد

زدیدگان پدر اشک شوق جاری بود

شبی که بوسه به رخسارهٔ پسر می داد

برای خلق گنهکار در شب میلاد

خدا به نخل شفاعت دوباره بر می داد

نهم سپهر ولایت جواد اهل البیت

کریم بود و به هر بینوا گهر می داد

هنوز کعبه شهادت دهد بدان محفل

هرآن که مسئله پرسید از او نظر می داد

دلم گرفته چه می شد اگر خدا یک شب

چنان نسیم به کویش مرا گذر می داد

چه عقده ها که« وفایی» زدل نمی شد باز

به ما اگرکه خدا برگهٔ سفر می داد

ای گدای درگه احسان تو جود و کرم

ص: ۱۲۹

غلامرضا سازگار

ای گدای درگه احسان تو جود و کرم

زآسمان بذل تو باریده اختر چون درم

عاشق روی تو را در دل هزاران مهر نور

سائل کوی تو را صد آسمان جاه و حشم

اصل دین خیرالوری کهف التقی بدرالدجی

جان حق نور الهدی ابن الرّضا خیرالامم

مهر و ماهت وام بگرفته است از نور جمال

اخترانت سجده آوردند بر خاک قدم

هم سما مرهون لطف بی زوالت هم زمین

هم عرب مدیون جود بی مثالت هم عجم

هم جوادبن جوادبن جوادی وقت جود

هم کریم بن کریم بن کریمی در کرم

نکته ای پرسید مأمون در جوابش رازها

گفتی از ابرو و هوا و ماهی و امواج و یم

پور، اکثم پیش لطفت از خجالت گشت لال

خواست خود را افکند از شرم در چاه عدم

در سنین کودکی از سوی حق بودی امام

همچنان عیسی که در گهواره زد از وحی، دم

دامن ریحانه از مهر رخت دریای نور

عاشر ماه رجب از احترامت محترم

دم به دم باید زاشک شوق خود گیرم وضو

تا زخون دل زنم بیتی در اوصافت رقم

ای چراغ و چشم ده معصوم ای نور نهم

زادهٔ هشتم امام و هفت گردونت خدم

ای زششسو پنج حس و چار ارکان و سه روح

در دو گیتی زامر یکتا با نظافت منتظم

گر چه سر تا پای جرمم، تا مرا یاری چه باک

گر چه پا تا سر گناهم، تا تو را دارم چه غم

ص: ۱۳۰

کیست مثل تو که در طفلی زسرداران علم

علم او گیرد فزونی نام او گردد عَلَم

با هزاران حلَ مشکل در سنین کودکی

ریختی یکباره وضع قصر مأمون را به هم

مور اگر حکم از تو گیرد سلیمان وجود

تاج بستاند زمأمون، سلطنت از معتصم

مهر و مه دوآیتند از مصحف رخسار تو

زان، خدا بر این دو آیت خورده در قرآن قسم

سرزمین مکه را بر کاظمینت التجا

چار ارکان حرم را چار دیوارت حرم

آن که در راه تو از جان و تن خود نگذرد

هم به جان کرده جفا و هم به تن کرده ستم

جود تو جود خدا و لطف تو لطف خدا

یا جواد الاولیا ای مظهر الله اتم

هر که هستم هر چه هستم هستیم مهر شماست

با همین روی سیاه و دست خالی پشت خم

تو همان جان وجودی ما همان جسم ضعیف

ما همان تاریکی محض و تو خورشید قدم

ای همه خورشید عالم تاب بر ما هم بتاب

وارهان از تیرگی ونور کن سر تا قدم

مهر رخسار تو نور محض و چشم ما ضعیف

جود و احسان تو بیش از بحر و ظرف ماست کم

هم به تو محتاج از صبح ازل فضل و کمال

هم زتو پاینده تا شام ابد علم و حکم

هر که شد ظرف وجودش خالی از مهر شما

پر شود از آتش خشم خداوندش شکم

نار با تو می شود رشک گلستان خلیل

ص: ۱۳۱

خلد بی تو خانهٔ درد و غم و رنج و الم

با وجود آن که از اعمال، دستم خالی است

از ازل دانسته ام مهر شما را مغتنم

دین من عشق شما، آئین من مهر شماست

گو که سازد دشمن کافر به کفرم متّهم

با تولّای توام دیگر به این و آن چه کار

آن که را باشد صمد کاری نباشد با صنم

می فروشم تا صف محشر به آب خضر ناز

گر رسد بر کام جانم از یم جود تو نم

جود تو بر جود و احسان و کرم داد آبرو

مهر تو وحدت دهد بر گرگ و چوپان و غنم

نقش پای زائرت در دیدهٔ (میثم) بود

بهتر از ملک عجم تابنده تر از جام جم

باران زده بر کوچه ی احساس من انگار

سید محمد بابامیری

باران زده بر کوچه ی احساس من انگار

سرشار طراوت شده این جان و تن انگار

مبهوت شده آینه در خویشتن انگار

خورشید به وصفت شده گرم سخن انگار

از شوق تماشای تو عالم هیجانی ست

حتا به سر پیر خرد شور جوانی ست

در آرزوی وا شدن غنچه ی دلدار

لبخند به روی همه - آزاد و گرفتار-

خوشبختی یاران شده در آینه تکرار

کم نیست غم دل، ولی انگار نه انگار

این جام برای نهمین مرتبه پر شد

کشکول قلندر صفتان یکشبه پر شد

مولای من! ای گرمی بازار جوان ها

ای شیفته ی سروری تو دل و جان ها

ص: ۱۳۲

در طول زمان، طول زمان، طول زمان ها

هی زخم زبان، زخم زبان، زخم زبان ها...

گفتند که مقطوع شده نسل امامت

اما لقب" شمس نهم "خورد به نامت

ای آینه ی عاشقی ضامن آهو

برده دل و دین از همه آن طاق دو ابرو

گلنغمه ی محراب تو" یا مبدئ "و" یا هو"

برپای تو افتاده دل خلق ز هر سو

علم و کرم و فضل تو ره یافتنی نیست

در بخشش و احسان تو حرف و سخنی نیست

آتشکده ی عشق منی ای نهمین نور

با تو بدهد بر همه افلاک، زمین نور

خورشید فرو رفته در اندیشه ی این نور

نامیده تو را آینه" خوش جلوه ترین نور"

عنوان ولیعهدی سلطان فقط از توست

بر تخت سخن، کام درافشان فقط از توست

ما شیعه و چون موج به دریات خروشان

در تشنگی چشمه ی چشمان تو جوشان

در گوشه ی میخانه ز ما چشم مپوشان

از باده ی عرفان قدحی چند بنوشان

گشتیم و ندیدیم شبیه تو مرادی

حقا چه کریمی، چه امامی، چه جوادی!

از تیره ی سلمانم و از نسل غدیرم

کُشته ست مرا شوق حریمت، بپذیرم

بگذار تو را سخت در آغوش بگیرم

در شعله ات ای شمع چو پروانه بمیرم

ای مایه ی آرامش خورشید خراسان

امشب شب عشق است ز ما چشم مپوشان

ای به جمالات الهی جمیل

محمود ژولیده

ای به جمالات الهی جمیل

وی به کمالات و شرف بی بدیل

ص: ۱۳۳

طینت تو آیه ای از ذوالجلال

خلقت تو جلوهٔ ربّ جلیل

وصف سجایای تو بی انتها

روح تو دارای صفاتی اصیل

ذرّه ای از نور تو خورشید و ماه

چشمه ای از غمزهٔ تو سلسبیل

محضر تو مهبط نور خدا

مکتب تو مکتب وحی و دلیل

سلسلهٔ مادری اَت فاطمی

دودهٔ باباییِ تو تا خلیل

هرچه بگوئیم ز دریای حُسن

هست از این بحر نشانی قلیل

ذکر دل خیلِ غلامانِ تو

نعم المولاست و نعم الوکیل

نام تو در عرش سُرور الفؤاد

ای نهمین حجت حق یا جواد

آنکه گِلِ نوریِ تو بیخته

مِهر تو را در دلِ ما ریخته

از عدم انگیزشِ هفت آسمان

گشت ز نام تو بر انگیخته

چون بدهد ((کن فیکون)) امرِ تو

پای اشارات تو سر ریخته

از تو و اسرار تو آگاه نیست

عالم و فرزانه و فرهیخته

شیعه از آن روز شده شیعه اَت

که دل او با گِلت آمیخته

کیستی ای کوثر دوم ، جواد

نام تو موج کرم انگیخته

سورهٔ کوثر ز تو احیا شده

ابتر از این معرکه بگریخته

خصم رضا روز جزا از قضا

پس به زبان می شود آویخته

نام تو در عرش سُرور الفؤاد

ای نهمین حجت حق یا جواد

کیستی ای سِرّ نهان و عیان

نورِ بر اَفراشته تا آسمان

مَظهر اسماء خدا یک به یک

مُظهر اوصاف خدا آن به آن

ص: ۱۳۴

تا متولد شدی از مادرت

اشهدِ تو بود به روی زبان

سجده کنان غلغله انداختی

در همهٔ کون و مکان یک زمان

چشم خدابین تو از جنس نور

وز همه عالم خبرت هر مکان

تک تکِ اعمال محبین توست

زیر نفوذ نظرت در جهان

سایهٔ تو حضرت روح القدس

در همه جا هست ترا همچو جان

مورد تایید خداوندِ توست

آنچه تو انجام دهی بی گمان

نام تو در عرش سُرور الفؤاد

ای نهمین حجت حق یا جواد

ای همهٔ زندگی اهل بیت

مایهٔ بالندگی اهل بیت

بندگیِ راه خدا کرده ای

مثل همه بندگی اهل بیت

کاش که می شد همه اعمال ما

مایهٔ زیبندگی اهل بیت

کیست برازندهٔ عصمت شود

مثل برازندگی اهل بیت

هست پیام تو به ما شیعیان

پیروی از زندگی اهل بیت

غیرت زهرایی اَت از کودکی

جلوهٔ رزمندگی اهل بیت

شیوهٔ ما پیش روی دشمنان

شیوهٔ توفندگیِ اهل بیت

نام تو در عرش سُرور الفؤاد

ای نهمین حجت حق یا جواد

دوباره سرم در هوای شماست

حسن لطفی

دوباره سرم در هوای شماست

تمام دلم سر سرای شماست

به سوی خدا رفتم و دیده ام

فقط رد پا رد پای شماست

خدا هم فقط از شما گفته است

گمانم خدا هم خدای شماست

گدایی برازنده ی ایل ماست

برازنده بودن برای شماست

ندارد تفاوت کجا میرسی

که هر انتها ابتدای شماست

ص: ۱۳۵

خیالم از این و از آن راحت است

گره هام دست دعای شماست

مرا پای حیدر هلاکم کنید

به عشق رضا سینه چاکم کنید

دلی دارم و خانه زاد رضاست

فقط یاد دارد ز یاد رضاست

کم اینجا ندیده است برایش بد است

دلم مستحق زیاد رضاست

نجف،کربلا رفتم و گفته اند

که راهش دهید از بلاد رضاست

گره می خورد زندگی ام ولی

همین نا مُرادی مراد رضاست

به خود آیم و باز بینم سرم

روی خاک باب الجواد رضاست

جوادش در بسته را باز کرد

گره های من را رضا باز کرد

خبر را مسیح از مسیحا شنید

خبر را ز جبریل موسی شنید

اگر گوش تا گوش دل را دهی می توان

که از کعبه هم ذکر مولا شنید

زمین خشکسالی ترک خورده بود

ولی ناگهان بوی دریا شنید

دل انبیا بر دری می تپید

که از آن صدای شما را شنید

خدا خنده کرد و خدا جلوه کرد

شبی که رضا ذکر بابا شنید

تو هم مادری هستی و می شود

که از قلب تو نام زهرا شنید

فدای نفسهای بابایی ات

فدای تپش های زهراییت

ز تو کوچه ها تا معطر شدند

حسودان این شهر ابتر شدند

به کوری چشمان ناباوران

همه محو روی پیمبر شدند

عسل های کندوی لبهای توست

گر این روزها شهد و شکر شدند

برای تماشای لبخند توست

ص: ۱۳۶

علی اکبری ها کبوتر شدند

کریمی کرامت،جوادی و جود

چه خوش کُنیه هایت مکرر شدند

شبی که اذان گفت بابا همه

پُر از یاد میلاد اصغر شدند

خدا دید چشم پر احساس تو

از آن ابتدا غرق مادر شدند

کسی را نگاهت معطل نکرد

دو دست مرا هیچ معطل نکرد

تو دریایی و در تماشا رباب

تو در خوابی و غرق لالا رباب

تو تا آمدی آبرو دادی اش

که خندید با تو به زهرا رباب

شبیه حسینی و مات تو اند

همه دور گهواره حتی رباب

تو ذات بزرگی و جایت بلند

تو را داده بر دوش سقا رباب

تبسم کن و خیمه را شاد کن

بیا زنده کن عمه را با رباب

به دستان بابا هواست نبود

که چشمش به راه است آنجا رباب

نگو مادرت را صدا می زدی

به دست پدر دست و پاز میزدی

نهمین نوح رسیده است شود سرور شهر

داود رحیمی

نهمین نوح رسیده است شود سرور شهر

با همین عمر کمش سایه شود بر سر شهر

نهمین نور دمیده است زمین بی تاب است

پسر حضرت ارباب خودش ارباب است

نهمین جود رسیده است گداها شادند

خبر آمدن عشق به هم می دادند

چه کسی جود و کرم اینهمه بی حد دیده؟

سومین دفعه ی دنیاست محمّد دیده

نور چشم پدری بعد چهل سال رسید

و چهل سال پدر طعنه ی بسیار شنید

آخرین شام از این چلّه ی تار آمده است

ص: ۱۳۷

ماهی از دامن خورشید به بار آمده است

آمده بار امامت بکشد بر دوشش

یاوه گویان همه ساکت و پدر مدهوشش

علم از درک مقامات پسر جا مانده

دهن شهر از این معجزه ها وا مانده

خردسال است ولی مثل پدر تابیده است

تکه ی آینه ای رو به روی خورشید است

دهم ماه رجب آمده خورشید نهم

حالت شهر شده مثل شب سیزدهم

مژده دادند مریدان که مراد آمده است

نهمین حیدر کرار، جواد آمده است

یکی یک دانه شدی دلبر بابا شده ای

خوش به حال دل رعیت که تو آقا شده ای

بس که هر بیت نشانی ز حضورت دیده

در دل مثنوی ام شوق غزل پیچیده

زلف بر باد بده، من که دلم بر باد است!

ناز بنیاد کن این مشتری ات آماده است

سرم از بابت بیعانه نثار قدمت

در ره عشق شما سخت ترین هم ساده است

تو جواد بن رضا – بنده غلام بن غلام

هر که در خانه ی تو گشته غلام آزاده است

خاک نعلین شما اوج کمالات من است

اعتباری هم اگر هست نگاهت داده است

پر زده مرغ خیالم پیِ اوج آمده است

زیر پاهای شما خسته شده است افتاده ست

آسمان حرمت مثل خراسان آبی است

آبی کاشی ات از گنبد گوهرشاد است

پنجره های ضریحت سوی مشهد باز است

پشت هر پنجره یک پنجره ی فولاد است

کاش یک بار بیفتد گذرم سمت شما

چه مسیری است مسیر سفرم سمت شما

ص: ۱۳۸

هر قدم راه رسیدن به تو بوسیدنی است

بعد شش گوشه دوتا گنبدتان دیدنی است

روز میلاد گل است و باغ شاد

رضا اسماعیلی

روز میلاد گل است و باغ شاد

عاشقان ! میلاد گل تبریک باد

خنده زد مهر نهم در آسمان

صبح صادق را به هستی مژده داد

کیست او ؟ ماه مدینه ، مهر عشق

آسمان جود ، رحمت را چکاد

کیست او ؟ پایان فصل تشنگی

روح باران ، عصمتی دریا نژاد

کیست او ؟ پیغمبر صبح ظهور

خصم شب ، بنیانگذار عدل و داد

کیست او ؟ سرفصل وحدت ، همدلی

قاری توحید ، روح اتحاد

فصل وصل آمد ، بشارت عاشقان !

"عشق ، شوری در نهاد ما نهاد"

بوی عود و عید می آید ، بخند

خنده زد بر عالم هستی " جواد"

تا چو گل از این بشارت بشکفی

این « غزل – لبخند » ، تقدیم تو باد

حرف جود است و باز مرغ دلم ، سمت بام جواد پر دارد

مصطفی هاشمی نسب

حرف جود است و باز مرغ دلم ، سمت بام جواد پر دارد

خسته از راه های نافرجام ، به سوی خانه اش گذر دارد

می رود همره نسیم سحر ، تا دمی در برش بیاساید

مثل طفلی یتیم و خسته و زار ، که به دل حسرت پدر دارد

می رود سوی آن که نا گفته ، از دل عاشقان خبر دارد

ص: ۱۳۹

بس که مشتاق روی سائل هاست ، بیتش آغوش جای در دارد

سفره ی او همیشه پر نعمت ، می تراواد ز خوان او حکمت

هر کسی هم به قدر معرفتش ، از فیوضات او ثمر دارد

گرچه نالایقیم و بی مقدار ، و گناهانمان شده بسیار

با کریمان امور مشکل نیست ، باز هم او به ما نظر دارد

اصلاً از رحمت نگاه جواد ، زندگی های ما شده آباد

عاشق چشم نافذش شده ام ، وَ تَوَکَّلتُ... هرچه بادا باد

شب شبِ عاشقان و بی دل هاست ، آخر امشب نگار می آید

مژده مژده به جمع بی تابان ، بی قراران ؛ قرار می آید

تا قدم در زمین نهاد این طفل ، همرهش خیر بی کران آمد (۱)

رحمت لایزال حضرت حق ، از یمین و یسار می آید

این مبارك پسر که آمده است ، کوثر خاندان فاطمه است

کوثری که عجیب مادری است ، همره او بهار می آید

آمد و با قدوم پر خیرش ، شیعیان عاقبت بخیر شدند (۲)

سربلندیِ پیروان علی ، مایه ی افتخار می آید

پدرش عالِم تبار رسول ، برده ارث از پدر پسر که چنین

تا که لب می زند به یك مجلس ، پاسخ سی هزار می آید(۳)

امشب او روی دست های پدر ، به زمین و زمانه نور دهد

پدرش هم به یُمن مقدم او ، به زمین و زمانه سور دهد

امشب از لطف حضرت سلطان ، ذکر ابن الرضاست بر لب ما

ص: ۱۴۰

اثر باده ی محبت اوست ، این همه عاشقی و این تب ما

ماهتاب است و زاده ی خورشید ، آسمان مثل او ستاره ندید

دم به دم وان یکاد باید گفت ، بس که نورانی است این شب ما

دوست با دوستان او هستیم ، دشمن دشمنان او هستیم

پیروی کردن از طریقت او ، اصل دین و اساس مذهب ما

دشمنان را بگو که امت ما ، زیر بار ستم نخواهد رفت

جان سپردن به پای این پرچم ، اولین درس سرخ مکتب ما

گرچه محبوس بند دنیاییم ، آرزوی رها شدن داریم

کاش از راهِ لطفِ باد صبا ، برساند به یار مطلب ما(۴)

آه ای دست گیر آل الله ، دست ما و عنایت امشب

چشم بارانی ام به سوی شماست ، کم ما و کرامت امشب

ای جواد سلاله ی زهرا ، تو کریمی و ما گدا آقا

کاسه هامان ز معرفت خالیست ، بده به خاطر خدا آقا

این که ما سائل شما هستیم ، همه از لطف بی نهایت توست

نور محضید و ما سیاهی محض ، ما کجا و شما کجا آقا ؟

من و خاندان من همه مجنون ، تو و خاندان تو همه لیلا

چقَدَر خوش بحالمان شده است ، که تویی مقتدای ما آقا

قلب من از گناه آکنده ، شده ام بر درت پناهنده

ای مسیحا تباه خواهم شد ، ندهی گر مرا شفا آقا

شب میلاد نامه ای دارم ، که به دست نگار بسپارم

ص: ۱۴۱

نامه ام آرزوی کرب و بلاست ، مهر کن نامه ی مرا آقا

از شما شور و شین می خواهم ، و بُکا لِلحسین می خواهم

بعد پابوس کربلا و نجف ، سفر کاظمین می خواهم

۱- اشاره به حدیث حضرت رضا علیه السلام

۲- اشاره به این مطلب که بیش از نیمی از شیعیان تا پیش از تولد حضرت جواد علیه السلام واقفی شده بودند و به امامت موسی ابن جعفر علیه السلام وقف کرده بودند و پس از تولد آن حضرت مجددا اصطلاحا سر به راه شدند .

۳- اشاره به روایتی که حضرت در یک مجلس به بیش از سی هزار سئوال پاسخ دادند.

۴- اشاره به عنایت حضرت به مرد شامی و رها شدن وی از زندان معتصم

نشسته ام بنویسم گدا نمی خواهی؟

محمد جواد پرچمی

نشسته ام بنویسم گدا نمی خواهی؟

میان خانه ی خود بینوا نمی خواهی؟

نشسته ام بنویسم کریم یعنی تو

کریم زاده تو حاجت روا نمی خواهی

شنیده ام که عطایت زبانزد همه است

نیازمند برای عطا نمی خواهی

به خاک تیره اگر بنگری طلا گردد

تو علم و معجزه و کیمیا نمی خواهی

قسم به روی شما خوب می شوم آقا

فقط بیا و نگو که مرا نمی خواهی

منم اسیر نگاه پر از عطوفت تو

من از نگاه تو خواندم شما نمی خواهی...

... که من جدا شوم از تو؛ وَ خوب دانستم

که می کنی ز محبّان خود هواخواهی

هرآنکه بسته به چشمت دخیل سیّدنا

نشسته روی پر جبرئیل سیّدنا

ص: ۱۴۲

من آمدم که بگویم به تو سپاسم را

و جمع می کنم این بار من حواسم را

که تا دگر نبرم یأبنَ فاطمه هرگز

به غیر کوی شما دست التماسم را

برای آنکه بیایم به محضرت آقا

روا بُود که مرتّب کنم لباسم را

برای جلب نظر از شما بسوی خودم

من استفاده کنم عطر ناب یاسم را

میان آیِنه کاری چنان شدم تکثیر

هزار مرتبه دیدم من انعکاسم را

به غیر نان شما که نخورده ام هرگز

ببین زبان و دهان نمک شناسم را

میان دغدغه ها عطر عاشقی آید

فرو نشاند در این دل غم و هراسم را

دلم کنار شما خانه در فلک دارد

جواد فاطمه نامت عجب نمک دارد

برای ذات خداوند امتدادی تو

دوباره نور خدا را به سینه دادی تو

زمینِ مُرده ی مردم دوباره احیا شد

از آن زمان که بر این خاک پا نهادی تو

تجلّی نبی و حیدر و حسین هستی

که با تهاجم هر فتنه در جهادی تو

تو از مریضی هر شیعه غصّه می خوردی

ز شادمانی دلهای شیعه شادی تو

تمام جود خدا را اگر کنم تفسیر

رسم دوباره به نامت ز بس جوادی تو

نثار روی تو خواندم وَ أن یَکادم را

به عالمی ندهم ذکر یا جوادم را

به پیش نام شما پا شدم خدا را شکر

دوباره مست تولّا شدم خدا را شکر

من از ولایت تو آبرو گرفتم پس

کنار نام تو آقا شدم خدا را شکر

ص: ۱۴۳

از آن قدیم که مهر تو در دلم افتاد

مقیم عالم بالا شدم خدا را شکر

تو در نهایت اکرام و من تُهیدستم

مقابل تو تمنّا شدم خدا را شکر

هزار مرتبه مُردم ز دیدن رویت

هزار مرتبه احیا شدم خدا را شکر

تو در کرانه ی یا ربّنای من هستی

من از دعای تو دریا شدم خدا را شکر

من از علاقه و عشقت به مادرت زهرا

مُحبّ حضرت زهرا شدم خدا را شکر

هزار غبطه به پای نگات می ریزم

تمام عمر خودم را به پات می ریزم

من از نگاه مدامت دوام می گیرم

ولایت از سخنان امام می گیرم

به خاک میکده من سر فرود آوردم

فقط ز دست کریم تو جام می گیرم

من آنقَدَر به شما می دهم سلام آقا

که آخر از تو عَلَیکَ السّلام می گیرم

اگرچه بال و پرم زخمی از زمانه شده

من از دوای شما التیام میگیرم

کبوترم که شدم جلد گنبد زرّین

فقط پر از سر این برج و بام می گیرم

به سنگ فرش حریم تو می کشم دستم

تبرُّکاً در بیت الحرام می گیرم

تو رتبه ای بده تا خاک پایتان باشم

چه خوب پیش شما من مقام می گیرم

غلام هیچکسی جز شما نخواهم شد

گدای کس به جز إبن الرّضا نخواهم شد

تو آمدی که شوی قبله گاه مردم ما

تو آمدی شده دلشاد امام هشتم ما

تو آمدی که رود غم ز سینه ها دیگر

و تا همیشه بماند به لب تبسّم ما

ص: ۱۴۴

تو آمدی که به مردم نشان دهی حق را

فقط صفا بنویسی بر این تلاطم ما

من و دلم به تو سوگند عاشقت هستیم

محبّت تو بُود باعث تفاهم ما

تو آمدی که شوی با گدات همسفره

که نان جو بخوری جای نان گندم ما

کنار حضرت معصومه یادتان کردم

چه وقت بهر زیارت تو می روی قمِ ما؟

دلم دوباره به یادت به شور و شین آمد

به سر هوای پریدن به کاظمین آمد

امیر هر دو سرا یا جواد ادرکنی

نظر نما به گدا یا جواد ادرکنی

به حقّ مادرتان فاطمه قسم آقا

بخر مرا ز وفا یا جواد ادرکنی

خدای جودی و جود خدای منّانی

به سائلت کن عطا یا جواد ادرکنی

طواف کوی تو برتر بُود ز بیت الله

قسم به سعی و صفا یا جواد ادرکنی

رود به سوی بهشت خدا هر آنکس که

تو را نموده صدا یا جواد ادرکنی

فقط ز راه ولای تو یا ولیَّ الله

روم بسوی خدا یا جواد ادرکنی

نشسته ام که بگیرم برات رفتن خود

به شهر کرب و بلا یا جواد ادرکنی

تویی تو زاده ی شمسُ الشّموس یا مولا

علیّ اکبر سلطان طوس یا مولا

نشسته مرد غریبی کنار گهواره

کنار گریه ی بی اختیار گهواره

رضا نشسته بخواند نوای لالایی

برای کودک زیبا عُذار گهواره

چقدر شب به سحر درد و دل کند با این

گلی که شد همه باغ و بهار گهواره

ص: ۱۴۵

چقدر طعنه شنیده ز دیر آمدنت

چقدر سخت گذشت انتظار گهواره

دوباره صحبت گهواره و نوای لالایی

دوباره مرثیه ی شیرخوار گهواره

میان هُرم عطش مادری صدا می زد

بخواب کودک دل بیقرار گهواره

امان ز اشک رباب و غم علی اصغر

چه بد شد عاقبت آن روزگار گهواره

نشد که لب بزند کودکش به آب ای وای

نشد که قد بکشد کودک رباب ای وای

باز گل وا شده و دهر گلستان شده است

سید هاشم وفایی

باز گل وا شده و دهر گلستان شده است

گلبن عشق شکوفا و گل افشان شده است

با نسیم سحری عطر بهار آمده است

چمن حسن پر از لاله و ریحان شده است

باز کن پنجره را صبح وفا سر زده است

نهمین مهر جهانتاب نمایان شده است

مهبط وحی خدا، شهر پر از نور رسول

از تجلای همین مهر چراغان شده است

آفرینش شده از شوق تماشاکده اش

چشم هستی به رخش واله و حیران شده است

آری این آینهٔ نور جواد است کز او

آسمان مثل زمین آینه بندان شده است

یک نظر کرد به او شمس ضحی ناگه دید

جلوهٔ او به هزار آینه تابان شده است

همره زمزمهٔ خواب و زلال اشکش

شادی شمس ضحی باز دو چندان شده است

بضعهٔ پاره تن اشرف انسان ها اوست

هرکه در مکتب او آمده انسان شده است

پور موسی است که انوار خداوندی او

باعث حیرت صد موسی عمران شده است

ص: ۱۴۶

نه همین کور شفا یافته از حضرت او

دردها با نگه اوست که درمان شده است

سائلان حرم عشق کریم آمده است

آن که از جود و کرم شهرهٔ دوران شده است

آسمان دید که با جوشش دریای کرم

ساحل جود پراز لؤلؤ و مرجان شده است

پور اکثم به خداوند که حیرت زده از

پاسخ مسأله هایی است که عنوان شده است

جز خدا کیست که آگه بُود از منزلتش

قدر او در دل هرکس که فروزان شده است

چون کند شکر«وفائی» که ز فیض نگهش

آبرومند دراین عالم امکان شده است

باز شد یک سحر آن پنجره ی شرقی عشق

حسن لطفی

باز شد یک سحر آن پنجره ی شرقی عشق

نفسی باز بخوان حنجره ی شرقی عشق

آه ای دل چه کنم در شب بارانی خویش

به کجا خیره شوم با تب طوفانی خویش

آسمان جلوه گر حُسن تماشایی کیست؟

این همه همهمه از کار مسیحایی کیست؟

کیست امشب که به مهمانی نور آمده است

کیست امشب که بر این طاق بلور آمده است

آسمان خاک بهاری شده از آمدنش

تا زمین آیینه کاری شده از آمدنش

باغ ها غرق گُل اند و همه گُل ها مستند

موج ها پر زمی اندو در دل دریا مستند

تاکها غرق شرابند و سبوها لبریز

قلبها مست تریننند و گلوها لبریز

همه آفاق ز گیسوی شقایق سرشار

آفرینش همه از بوی شقایق سرشار

کوچه کوچه همه جا باغ بهشت است ببین

ص: ۱۴۷

خانه خانه همه گل خشت به خشت است ببین

کیست این آمده ای دل دل دلخسته ی من

کیست این گمشده ی هر گره ی بسته ی من

مشکلم وا کن و از باده ی او نوشم کن

بوی یار آمده ای دلشده مدهوشم کن

گفت با زمزمه ی شعر خراسانی خویش

گفت با نغمه ی حیرانی و طوفانی خویش

ای گره خورده ترین،فصل مراد آمده است

در و دیوار گواه است،جواد آمده است

آمده روح دل انگیز بهاران کرم

آمد از راه خداوند سخا،جان کرم

آمده ناب ترین عید در این عید ترین

آمده ماه ترین،آمده خورشید ترین

آمد و رونق خورشید شکست از قدمش

قفل هر سینه ی نومید شکست از قدمش

شب یوسف شده در خانه ی یعقوب ترین

شب محبوب ترین هدیه ی ایوب ترین

شب گلخنده ی زهراست،خدا می خندد

شب لبخند جواد است خدا می خندد

همه تا صبح پی عقده گشا می گردند

همه پروانه صفت گردِ رضا می گردند

باز دلها همه خدایی شد

محمود ژولیده

باز دلها همه خدایی شد

صحبت از صبح آشنایی شد

باز یاد الست می افتیم

آن زمانی که دل ولایی شد

از جمالی که در ازل تابید

روح ما محو روشنایی شد

از جلال" نفحت من روحی"

هرکه دریافت مصطفایی شد

شیعه از آب و گل برون آمد

هرکه دل داشت مرتضایی شد

برقی از صحنهٔ ازل رخشید

ص: ۱۴۸

لیله القدر ، رونمایی شد

همه دیدیم آل زهرا را

تازه آغاز آشنایی شد

حسنی و حسینی و علوی

هرکه یک جور هل اتایی شد

بس به غایت خدا خدایی کرد

جان عشاق کربلایی شد

همهٔ آل عشق را دیدیم

نوبت جلوهٔ رضایی شد

تا که ابن الرضا نمایان گشت

لطف و جود و کرم تداعی شد

بس که جود جواد سرشار است

کارمان از ازل گدایی شد

از همان روز ، نوکرش ماندیم

وَه چه اربابِ با وفایی شد

تا قیامت رها نمی سازد

هرکه را اهل پارسایی شد

از ازل ذکر ما به لطف خدا

یا جواد الائمه ادرکنا

ای خوش آنانکه مونست باشند

عبد کوی مقدست باشند

ای خوش آنانکه در غلامی تو

سینه چاک تو ، عابست باشند

ای خوش آنانکه در جوانیِ خود

با تو فکر مُجالست باشند

در شبستان علم و دانش تو

علما طفل مدرست باشند

پر و بال فرشته ها اینجا

فرش زرین مجلست باشند

بی خبر آنکه بی کَسَت خواند

علی و فاطمه کَسَت باشند

نسل تو جمله هادی دینند

گرچه یک طفل نورَسَت باشند

تا تویی سفره دار آل الله

حاتمان عبد مفلست باشند

کی تو تسلیم حکم مأمونی

دین ستیزان به مَحبَسَت باشند

از ازل ذکر ما به لطف خدا

یا جواد الائمه ادرکنا

از تو باید چشید جامت را

وز تو باید گرفت کامت را

ص: ۱۴۹

لعل لب های سرخ و زیبایت

می رساند به ما سلامت را

ای که پیچیده حوری ات به حریر

داده چشمت نشان کرامت را

بسکه شیرین زبان سخن گفتی

اَشهَدت می دهد پیامت را

طفل ، اما نشان دهد سخنت

یک امام تمام قامت را

از تو باید شناخت در عالم

مبدأ و مقصد و قیامت را

کتب آسمانیِ سبحان

همه یک یک نوشته نامت را

پس چه شد باز هم جفا کردند

آشنایان تو امامت را

عده ای باز دیده می بستند

معجزات علی الدوامت را

عده ای هم بهانه می کردند

کودکی و چنین مقامت را

با وجودیکه باز می دیدند

شیوه قدسیِ کلامت را

مثل بابا مناظرات شما

درس می داد استقامت را

نشنیدند بی بصیرت ها

سوره و آیه مُدامت را

پشت کردند بر ولایت تو

غصه دادند صبح و شامت را

من چگونه غمت کنم ترسیم

غربت نعش روی بامت را

باز چندین کبوتر آنجا بود!

سایه گیرند روی قامت را

کربلا سایبانی از نیزه

داد می زد همه قیامت را

پیش چشمان اهل بیت حسین

سر بریدند ، سر ، امامت را

از ازل ذکر ما به لطف خدا

یا جواد الائمه ادرکنا

امشب دهید مژده صدف را به گوهرش

غلامرضا سازگار

امشب دهید مژده صدف را به گوهرش

آن گوهری که رنگ الهی است زیورش

امشب فلک گشوده به ماه مدینه چشم

ص: ۱۵۰

ریزد به خاک مقدم آن ماه، اخترش

امشب به خنده شمس ولایت گشوده لب

در کف بُود ستاره ی خورشید پرورش

امشب خدا به خلق، جواد الائمه داد

آن کس که گشته جود و کرم سائل درش

امشب علیّ سوم و چارم امامت ماست

ریحانه ای ز دامن ریحانه در برش

نور نهم امام نهم حجت نهم

وجه خدا که گشته رضا مات منظرش

آیینه ی رضا که سلام و درود خلق

بر آفتاب حُسن و جمال منورش

تا نام حق بود، صلوات و سلام حق

بر حضرت جواد و به ریحانه مادرش

این است آن امام جوادی که دست جود

باشد به دست پُر کرم جود پرورش

این است آن جواد امامان که آمدند

شرمنده اهل جود ز جود مکررش

گردون اگر نه دور سرش باد، سرنگون

خورشید اگر نه خاک درش، خاک بر سرش

بحر سه گوهر است و یم هشت درّ ناب

آن هشت بحر و این سه گهر مدح گسترش

در کودکی معلم پیران پارسا

صد پور اکثم اند ز شاگرد کمترش

یحیی چو طفل کوچک مکتب ندیده ای

مأمون بسان عبد ذلیلی برابرش

زیبد که کعبه با حجر و مروه و صفا

گردد هماره دور رواق مطهرش

نام محمد است مبارک بر او که هست

حُسن و جمال و خُلق و خصال پیمبرش

نامش محمد است و بود پای تا به سر

زهد علی و عصمت زهرای اطهرش

ص: ۱۵۱

روشن شد از ولادت او دیده ی رضا

کوری چشم خصم که می خواند ابترش

بگشوده چشم و راند به لب تا شهادتین

چون جان خود گرفت رضا سخت در برش

از جوّ و ابر و ماهی و یم تا گشود لب

تعظیم کرد زاده ی هارون به محضرش

نُه ساله نَه، امام بشر بود پیش از آن

کآدم دمد روان خدایی به پیکرش

آدم نهاده بوسه به درهای آستان

حورا گرفته آبرو از خاک مقبرش

دارد به دست خویش کلید بهشت را

آنکس که روز حشر جواد است یاورش

جان جهان فدای امامی که کرده حق

از کودکی بعالم ایجاد رهبرش

این است آن حدیقه که جود است میوه اش

این است آن سفینه که نور است لنگرش

من کیستم گدای جوادالائمه ام

آنکس که جود اوست همان جود داورش

هنگام جود، ابر کرم از کفش خجل

وقت دعا سپاه اجابت مسخرش

در کارزار، تیغ چو گیرد به دست خویش

یاد آور علی بود و فتح خیبرش

دارد به سینه علم رُسل را ز کودکی

باشد به چهره نور امامان دیگرش

در فُلک نور، گر نگری اوست ناخدا

بر چرخ علم، گر گذری اوست محورش

هر گه نسیم می وزد از شهر کاظمین

عطر بهشت می دمد از خاک معبرش

یا حضرت جواد هر آن کو گدای توست

هرگز نیاز نیست به تخت و به افسرش

هرکس که گشت تشنه ی جام ولای تو

ص: ۱۵۲

از جوی کاظمین ببخشند کوثرش

شکر خدا که پیش تر از صبح آمدن

"میثم "ز جام عشق تو پر بود ساغرش

باز شبیه شب بارانی ام

حسن لطفی

باز شبیه شب بارانی ام

زاده ی دریایم و طوفانی ام

مثل اویس از قرن آواره ام

در پی یاران خراسانی ام

عاشقی ام را همه فهمیده اند

مِهر شده مُهر به پیشانی ام

دست نسیم است سر گیسویش

دست خودم نیست پریشانی ام

ابروی او نورٌ عَلی نور شد

عاشق این طاق چراغانی ام

داده جنون هستی من را به باد

روز نخستی که شنیدم جواد

می چکد از کنج لبانم شراب

خانه ات آباد خرابم خراب

سنگ تراشی دل سنگم گرفت

تیشه زد و ساخت از آن دُر ناب

شانه زد و یکسره دل ریخت ریخت

در خم آن گیسوی پر پیچ و تاب

وای اگر دست تو افتد دلم

فارقم از روز حساب و کتاب

جاذبه ی محض مرا نور کن

حضرت خورشید به جانم بتاب

جذبه ی پیغمبر اُمّی جواد

ای به ابی انت و اُمی جواد

نیست فقط روز مبادا کریم

هست همه روز و شبم با کریم

یاد گرفته است که بر هیچ کس

رو نزند این دلم الا کریم

هر چه گره بیشترم می زند

می شود این فاصله ها ... تا کریم

خواهش ما جرعه ای از آب بود

داد ولی پهنه ی دریا کریم

ص: ۱۵۳

بس که درِ بسته زدم خسته ام

باز نشد هیچ در امّا کریم

در نزده در به روی ام باز کرد

باز همین طایفه اعجاز کرد

فیض مسیحایی ات عیسی بَرَد

دست به دامان تو موسی برد

از همه دل می برد آقای ما

بیشتر از حضرت زهرا برد

روی پرش لطف کن و پا گذار

رتبه ی جبریل به بالا برد

شکر برایت حرم آخر رسید

ناله ی مجنون دل لیلا برد

بال بده تا حرم کاظمین ...

با نفس وای حسینم ... حسین

مثل همیشه دم ایوان طلا

نام تو شد نام تو سوگند ما

نام تو گفتم و باران گرفت

خیس شد از گریه ی ما صحن ها

پنجره فولاد گره باز کرد

از من افتاده به لطف شما

مثل همیشه دم باب الجواد

حاجت ما بود که آقا رضا ...

... جان جوادت ببرم کاظمین

تا که بخوانیم به پایین پا ...

"...آمدم ای شاه پناهم بده

خط امانی ز گناهم بده"

وای اگر غصه ی مادر نبود

حال تو اینقدر مکدر نبود

مثل حسن شد جگرت ریز ریز

حیف که بالین تو خواهر نبود

کاش زمین آب نمی ریختند

حیف به جز خنده پسِ در نبود

سخت کشیدند تو را روی بام

وای اگر بام کبوتر نبود

شکر خدا قسمت تو بام شد

گودی و نامحرم و خنجر نبود

خوب شد از حنجره ات خون نریخت

ص: ۱۵۴

حرمله در لحظه ی آخر نبود

شکر خدا پیش نگاهت ز بام

بر سر نیزه سر اصغر نبود

شکر خدا پیکرت عریان نشد

زیر سم اسب پریشان نشد

ای دُر نورانیِ ده بحر نور

غلامرضا سازگار

ای دُر نورانیِ ده بحر نور

وی نهمین حجتِ ربّ غفور

آینهٔ قبلهٔ هفتم: جواد

نور دل حجت هشتم: جواد

کنیهٔ زیبای تو ابن الرضا

محمدی یا علی مرتضی؟

کعبهٔ ارکان حرم کیست؟ تو

قبلهٔ ارباب کرم کیست؟ تو

ماه رخت، مصحف آیات حق

واسطهٔ کل عنایات حق

دست تو دست کرم کبریا

صحن و رواقت حرم کبریا

ارض و سماوات به تو متکی

بوده امام همه از کودکی

علم، بوَد نقش گل روی تو

جود، گدایی به سر کوی تو

با سخن تو شده احیای علم

هر نفس توست مسیحای علم

طور، تجلی گه انوار تو

نور، متاع سر بازار تو

روی خدا، روی دل آرای تو

چشم رضا، محو تماشای تو

چون تو کسی عابد و معبود نیست

با برکت تر ز تو مولود نیست

تو پسر فاطمه ای یا جواد!

قبلهٔ جان همه ای یا جواد!

زادهٔ اکثم ز تو خجلت زده

سینهٔ مأمون ز تو آتشکده

داده ای ای حجت پروردگار

پاسخ یک مسئله را سی هزار

مخزن علم ازلی سینه ات

عالَم اسرار، در آیینه ات

ظرف وجود تو پر از علم غیب

نور خدایی و مبرا ز عیب

ص: ۱۵۵

طلعت تو آینهٔ روی حق

عالم غیبی، ولی از سوی حق

برتری از اینکه میان رهی

یک خبر از ماهی و مأمون دهی

عالم دانش همه پا بست توست

دایره ای بین کف دست توست

خلق جهان را به درت التجاست

شأن شما" وَ مَن اَتا کُم نَجاست"

خیل مَلَک، عاشق تهلیل توست

وحی خدا زنده به تأویل توست

ای ملک و جن و بشر زائرت

وسعت ملک ازلی، حائرت

مظهر الطاف خدای مجید

از کرم و جود تو نبوَد بعید

تا چو منی عقده ز دل وا کنم

در حرم قدس تو نجوا کنم

خار اگر خار بود با گل است

زنده به آب و نفس بلبل است

"میثم "دلخسته از آنِ شماست

گر چه کم از برگ خزان شماست

شادی کل عباد است عباد است عباد

غلامرضا سازگار

شادی کل عباد است عباد است عباد

فتح ابواب مراد است مراد است مراد

شادی و شور، جهاد است جهاد است جهاد

عید میلاد جواد است جواد است جواد

مظهر عفو رحیم است رحیم است رحیم

که کریم ابن کریم است کریم است کریم

حبّذا شمس ولایت قمرت بخشیدند

بصر نوری و نور بصرت بخشیدند

قرص خورشید به وقت سحرت بخشیدند

خود جوادی و جواد دگرت بخشیدند

گشته از فیض گلت بیت ولایت گلشن

دیده ات باد به دیدار محمد روشن

این پسر مظهر حسن احد دادگر است

این پسر خلق زمین را و زمان را پدر است

ص: ۱۵۶

این پسر همچو پدر بضعه خیرالبشر است

این پسر از همه خوبان جهان خوب تر است

این پسر هستِ رضا هستِ رضا هستِ رضاست

همچو قرآنِ محمد به سر دستِ رضاست

این جواد است که جود آمده جود از کرمش

خواهد ار جود کند ظرف وجود است کمش

جود آرد همه شب سجده به خاک قدمش

ماه و خورشید بود گرم طواف حرمش

هر طرف روی کند باز مه محفل ماست

حرمش کعبه جانها به حجاز دل ماست

حامد خالق و دردانهٔ محمود است این

به جمال ازلی شاهد و مشهود است این

کنز مخفی ابد را در مقصود است این

گوهر هشت سپهر کرم و جود است این

صاحبان کرم و جود جوادش گویند

کعبهٔ اهل دل و باب مرادش گویند

ای به هر لحظه دو صد جان و سرم قربانت

نیست چیزیم که گویم، هنرم قربانت

جان چه قابل که ز جان خوب ترم قربانت

پدرت گفت که جان پدرم قربانت

تو به تن روح و به سر شور و به دل آرامی

رضوی روی، علی خوی و محمد نامی

کل هستی چو کف دست به پیش نظرت

دو مطیعند و غلامند، قضا و قدرت

هر کجا پای نهی علم بود پشت سرت

پور اکثم زده زانوی تلمّذ به برت

به خدایی که تو را داده چنین جاه و مقام

تو ولی نعمت مایی و امام ابن امام

پور هارون ستمگر چو مقام تو شناخت

ص: ۱۵۷

رنگ از چهره، قرار از دل و هوش از سر باخت

آتشی بود که در شعلۀ نور تو گداخت

گوئیا قلب ورا نطق تو از کار انداخت

خبری تازه ز اسرار الهی گفتی

از هوا و مه و ابر و یم و ماهی گفتی

ای وجود تو همه شاهد یکتایی تو

قلم صنع کند فخر به زیبایی تو

ماه حیرت زدۀ حسن تماشایی تو

زنده هر مرده دل از فیض مسیحایی تو

رضوی ماه رضا جلوۀ تو در دل ماست

دست ما خالی و جود تو همه حاصل ماست

کیست تا چون تو به یک قطره دو دریا بدهد

به گدا بیشتر از ثروت دنیا بدهد

با کلامش همه را شهد مصفا بدهد

حرز مادر را بر قاتل بابا بدهد

ای هماره کرم و جود و عطا زندۀ تو

جود کن جود که جود است برازندۀ تو

من کیم خاک گدایان سر کوی توام

خالی ام از همه و پر ز هیاهوی توام

تشنه ام تشنه ولی تشنه لب جوی توام

میثم بی سر و پایم که ثنا گوی توام

گر چه قابل نبود دم زدنم وقف شماست

قلم و طبع و زبان و سخنم وقف شماست

بر شادی پیغمبر و زهرا صلوات

حامد اهور

بر شادی پیغمبر و زهرا صلوات

بر آینه ی علی اعلی صلوات

هم مولد اصغر است و هم روز جواد

بر کرب و بلا و طوس یکجا صلوات

***

معشوق، به باد داده گیسو صلوات

ص: ۱۵۸

بر نوگل کربلا ز هر سو صلوات

نقّاره زدند، ماه پیدا شده است

بر جلوه ی آن هلال ابرو صلوات

***

بر دلخوشی ضامن آهو صلوات

جانم! بفرست باز بر او صلوات

آمد دو علی دو جلوه از پیغمبر

بر هر دل مشتاق علی گو صلوات

***

بر روی جواد، باز بهتر صلوات

بر ناز نگاه علی اصغر صلوات

این نیست صدای این همه جمعیت!

بفرست بلندتر به حیدر صلوات

روشن تر از روز است خیلی بامرامند

علی اکبر لطیفیان

روشن تر از روز است خیلی بامرامند

وقتی کریمان با گدایان هم کلامند

الحق که آقازاده ها یک یک امیرند

الحق که نوکرزاده ها یک یک غلامند

در فقرِ محضِ خود غنیِّ محض هستم

وقتی گدای این درم، مردم گدامند

عین عدم هستیم و با آنان وجودیم

پس ما همان هاییم که آن ها بنامند

سنّ زیاد و سنّ کم، فرقی ندارد

این خانواده از طفولیت امامند

چیزی ندارم جز «سلام الله علیهم»

فرزندهای فاطمه با احترامند

هر صبح خورشیدند و در هر شام ماهند

این چهارده تا روشنی صبح و شامند

این چهارده آیینه از بس که شبیه اند

وقتی ببینی شان نمی دانی کدامند

×××

و الله این پروانگی ما می ارزد

هر چند خاکستر شدیم اما می ارزد

معشوق عالم می شود یک روز، عاشق

مجنون ما اندازه لیلا می ارزد

قلاده ما را همین گوشه ببندید

ص: ۱۵۹

سگ هم کنار خانه این ها می ارزد

سر می نهم بر پای تو قیمت بگیرم

هر جا نمی ارزد سرم این جا می ارزد

یک جان ناقابل به پایت ذبح کردیم

حالا که شد مال تو از حالا می ارزد

این گریه ها را آیه تطهیر گفتند

یک قطرهٔ آن بیش از دریا می ارزد

با کاظمین تو بهشتی دارم این جا

پس زندگی در عالمِ دنیا می ارزد

پس ارزش گهواره ات کعبه است حتماً

وقتی عصای حضرت موسی می ارزد!

دستی بکش بینا کنی این چشم ها را

با معجزات تو چه نابینا می ارزد!

کافی ست ما را این که بابای تو خندید

لبخند بابای تو یک دنیا می ارزد

×××

آن که «کم»ش را نیمه شب آورد، دادت

دارد زیادش می کند لطف زیادت

آقا منم... آن رختْ پاره... پا برهنه...

آن شب— شب جمعه- مرا که هست یادت!

تو کیستی؟ تو از کریمان بلادم

من کیستم؟ من از گدایان بلادت

من از در این خانه ات جایی نرفتم

پس رو مگردان از گدای خانه زادت

آن که مرا حالا مُرید تو نوشته

حتماً تو را هم می نویسد «یا مراد»ت

تو جان مایی، پس بگیر این حق خود را

نفرین بر آن که جان گرفتی جان ندادت

تو هر کجا پا می نهی هر صبح خورشید

عرض ارادت می کند بر بامدادت

بابای تو با دیدن تو گریه می کرد

ص: ۱۶۰

با گریه لطف دیگری دارد عبادت

آباء و اجدادت همه یک یک جوادند

پس می نویسمت جواد بن الجوادت

×××

بر روی پایت می گذارد کعبه سر هم

جبریل حتی می گذارد بال و پر هم

به خاک پایت احتیاجی نیست اصلاً

وقتی دوا می سازم از این خاک در هم

تو کعبه ای! آن کعبه ای که در طوافت

بال و پر ما سوخته حتی جگر هم

با آبروی تو تهجّد آبرو یافت

فیض از مناجات تو می گیرد سحر هم

با این جمالی که تو را دادند، باید...

بین خریداران تو باشد پدر هم

نام مرا هم بین این عشاق بنویس

بگذار تا جا خوش کند این یک نفر هم

ای جان به قربان تو و دورِ شلوغت

یوسف شدن بازار دارد، دردسر هم

در کوچه جانِ ما نقابت را بیانداز!

این گونه چشمت می زنند این ها، نظر هم

هستند یک یک شیرها دنبال دامت

چشمان آهوی خراسانِ پدر هم

فهم من از لطف جوادی تو این است:

که آن چه را گفتیم دادی، بیشتر هم

ما را ببر تا کاظمین این بار با هم

ما را بخر در کاظمین این بار درهم

×××

جز عجز، سائل چاره ای دیگر ندارد

وقتی کریمیِ خدا آخر ندارد

ما را برای در زدن معطل نکردند

اصلاً بیوت این کریمان در ندارد

این خانواده کودکش ذاتاً بزرگ است

نام علی که اصغر و اکبر ندارد

ص: ۱۶۱

طفل رباب ست و ولیکن عادتش بود

از شانه عمه سرش را بر ندارد

بین مقامات رباب این شان کافی ست

که هیچ کس جز او علی اصغر ندارد

*

وقتی که آمد لشگر کوفه به هم ریخت

میدان علمداری ازین بهتر ندارد

وقتی که آمد لشگر از دور پدر رفت

آخر گمان کردند که لشگر ندارد

طفل است و بابای بلاتکلیف مانده

حیرانی است و کودکی که سر ندارد

*

گیرم که از فردا دوباره آب وا شد

چه فایده، شش ماهه که دیگر ندارد

السلام ای امیر مُلک قضا

محمود ژولیده

السلام ای امیر مُلک قضا

السلام علیک یابن رضا

السلام ای نماد سرّ الله

السلام ای رُخت ضیاء الله

ای به معشوق آیه العظمی

وی به مخلوق حجه الکبری

ای مبارک ترین ولیّ خدا

وی تبارک ترین وصیّ خدا

ای امام محمدی رفتار

وی تو تکرار حیدر کرار

من به کویت پناه آوردم

التماسِ نگاه آوردم

ای همه اعتقادِ فطرت من

وی همه اعتماد نیّت من

شیعه را نَیّرُ الفؤادی تو

کوثر دومین، جوادی تو

تو خطا بخش و ما خطا کاریم

سربلندیم تا تو را داریم

اُمّتَت ذَنبُه علی ذَنبِه

"و صبرتَ عَلَی الاذی جنبه"۱

تو جواد بن مرتضا هستی

یکی یکدانهٔ رضا هستی

اَلرّضی و الزّکی، ابا جعفر

التقی و الوفی بَنِ الحیدر

امتداد عناصر الابرار

ص: ۱۶۲

یادگار دعائم الاخیار

اشهدُ انّکَ ولیُ الله

الامام عَلی عیالُ الله

بَدرِ طالع، ضیاء ماه منیر

نورِ ساطع، به آستان کبیر

این تویی نور مشرق و مغرب

حَبّذا طیّبٌ مِنَ الطّیب

رکن ایمان و معنی قرآن

عَلَم دین، حقیقت عرفان

حضرت واجب الاطاعه تویی

به خدا خالص العباده تویی

"عَجِزَ الواصِفون عن صِفَتِک"

"ما عرفناک حقَ معرفتک"

اشهد اَنَکَ اَقَمتَ صَلوه

اشهد انّک اتَیتَ زکوه

ای خدا را ولی به هر دو جهان

نَهیت از منکر آشکار و نهان

همه عمرت مجاهدت کردی

حقِ دین را به جای آوردی

مِثل ابنُ الرضا به داور کیست؟

چون جواد الائمه کوثر کیست؟

چه بیان تبارکی داری!

چه لبان مبارکی داری!

چون تلاوت کنی کتاب رسول

پرده برداری از حجابِ عقول

ای دَمَت سوره های قرآنی

نَفَست آیه های رحمانی

در عبادات مثل زهرایی

در مناجات عِدلِ مولایی

در شجاعت به مصطفی بُردی

در اطاعت به مرتضی بُردی

هر زمان که به کف عَلَم گیری

چون علی در حماسه ها شیری

صبر و حلم تو نقل هر دهن است

جود و احسان تو چنان حسن است

خطبه چون بهر خلق می خوانی

مثل جدّت حسین می مانی

ای بنازم تو را اباالهادی

بینِ سجّاده عین سجادی

در علوم ای مُطهّر و طاهر

تو شکافنده ای چنان باقر

کعبه ای زمزمی صفایی تو

صادقی کاظمی رضایی تو

ص: ۱۶۳

عَلَم علمی اَت عجب والاست

پرچمت یابن فاطمه! بالاست

ای عجب از مناظرات شما!

اسوهٔ ما مبارزات شما !

حکمت از سیرهٔ تو ریزان است

سنّت تو به شیعه میزان است

از ولادت کریم و بخشنده

تا شهادت به جُود، زیبنده

این تو هستی که سروری دانی

شیوهٔ ذرّه پروری دانی

من ز تو دیدهٔ کَرم دارم

مِیلِ مهمانیِ حرم دارم

خِیرِ ما دست تُست می دانم

شیعه پا بستِ تست می دانم

خیرخواه همه تویی آقا!

یوسف فاطمه تویی آقا!

همنشین با شما که می گردم...

از تو گیرد شفا همه دردم

تا که با تو قرابتی دارم

چه صفا و اُخوّتی دارم

با تو اعمال بندگان زیباست

با تو رفتار شیعیان شیواست

با تو صبحی سپید می جویم

وز نگاهت امید می جویم

سعی دارم تو را به رفتارم

بازیابم، به صدق گفتارم

افتخار تو بندگیِ خداست

زندگیِ تو زندگیِ خداست

ای به قربان قدّ رعنایت

قَسَمت می دهم به بابایت

شیعه را جان مادرت دریاب

رهبرم را به کشورت دریاب

ای ز نورت بصیرتم روشن!

فتنه و انحراف را دشمن!

باز دست دعا شبی بردار

از میان مکر سامری بردار

از تو موسی به آن یَدِ بیضاست

وز تو فرعون غرق در دریاست

چاره ای بهر سحر و جادو کن

دست کفر و نفاق را رو کن

روز روز بصیرت افزایی ست

ص: ۱۶۴

با فرج کربلا تماشایی ست

تو دعا کن که یار باز آید

صبح فجر و فرج فراز آید

ای دل امشب مدینه بس زیباست

جواد غفاریان

ای دل امشب مدینه بس زیباست

غرق شور و شعف همه دنیاست

هر کجا را که بنگری بینی

محفل شادی و طرب برپاست

رجبیون همه به پا خیزید

شب راز و نیاز و ذکر و دعاست

دهد این مژده جبرئیل امین

وقت بخشیدن گناه و خطاست

آب و جارو کنید عالم را

شب میلاد دلبر دل هاست

سخن ساکنان باغ بهشت

ز شکوفایی گل طاهاست

خانه ی غرق نور شمس شموس

کعبه ی عاشقان آل عباست

چشم دل باز کن ببین ای دوست

گل لبخند بر لب مولاست

امشب از ره جواد می آید

آن که امید قلب خسته ی ماست

عرشیان جملگی به هم گویند

چه قدر این پسر شبیه رضاست

یم جود و سخاست این مولود

آری ابن الرضاست این مولود

دارم امشب به لب ثنای جواد

سر گذارم به خاک پای جواد

چشم امید دارم امشب بر

کرم بی حد و عطای جواد

همهٔ هستی ام سر و جانم

پدر و مادرم فدای جواد

بین مردم گر آبرومندم

هست از برکت دعای جواد

می گشاید گره ز هر کارم

دست های گره گشای جواد

من در این آستان غریبه نیم

بودم از اول آشنای جواد

دوست دارم که وقت جان دادن

ص: ۱۶۵

بنگرم روی دلربای جواد

چه شود گر شبی شوم ای دل!

زائر صحن با صفای جواد

دم باب المراد بنشینم

بینم آن گنبد طلای جواد

امشب عیدیّ خویش می خواهم

فرج مهدی از خدای جواد

ای سرا پا وجود تو برکات

لحظه لحظه به مقدمت صلوات

ای که آرام بخش دل هایی

جلوه ی ذات حق تعالایی

نهمین باغبان باغ ولا

تو گل مرتضی و زهرایی

نور چشمان ثامن الحججی

تو همه آرزوی بابایی

کار لیلی رسیده از عشقت

همه شب تا سحر به شیدائی

به خدا برده ای ز یوسف دل

بس که مه صورتی و زیبایی

اگر عیسی به مرده جان می داد

داشت از تو دم مسیحایی

آرزو داشت تا ز دستانت

صدقه گیرد حاتم طائی

سائل درگه تو می داند

که کریم و چقدر آقائی

همه ی عاشقان تو گویند

که ضریحت بُود تماشائی

همه محتاج یک نگاه توئیم

همگی قطره و تو دریایی

من «جوادم» اگر چه بد هستم

کوته از درگهت مکن دستم

هر که دل بُرد، دلبر ما نیست

محمد سهرابی

هر که دل بُرد، دلبر ما نیست

هر که نازی فروخت، لیلا نیست

هر که هویی کِشَد، مسیحا نیست

هر کسی با تو نیست، با ما نیست

دلبر محض، غیر مولا نیست

عاشقان دف به کف ز حیرانی

صف کشیدند بر غزل خوانی

تا فِتد بر که فال قربانی

ص: ۱۶۶

رحمت حق به قوم نصرانی

نزد آن شیعه کز تو شیدا نیست

مستم از عشق و خُم به دوش تویی

نُهمین بحر باده جوش تویی

پسر سلسله فروش تویی

حق تعالای هر سروش تویی

ورنه جبریل مرد این ها نیست

ای پدر خواندهٔ پیاله و خُم

هو تویی ای عزیز یازدهم

ای امیر عمارت مردم

تو به «نحنُ» بناز و من «انتم»

که کتابت به شرح آتانی است

اربعینی به شیشه مِی بوده

کس نداند که تاک کِی بوده

مِهر یا این که تیر و دِی بوده

چون عروس علی ز ری بوده

نیمی از این شراب ایرانی ست

شه به بزم جلوس می آید

منکر او عبوس می آید

جان سلطان طوس می آید

یا انیس النفوس می آید

جان دهیدش، گهِ تماشا نیست

جلوات تو مشرق سحر است

خلوات تو فیض خونجگر است

سکنات تو مو به مو پدر است

حرکات تو حیدری دگر است

لمعات تو کم ز زهرا نیست

ای غروب بهانه را مرآت

گریه کم کن بخور ز آب فرات

یافتی چون ز تشنگی تو نجات

به علی اصغر و لبش صلوات

بهتر از این به آب معنا نیست

جگرش را به روی دست گرفت

پسرش را چنان که هست گرفت

گردن نازکش شکست گرفت

بوسه ی تیر تا نشست گرفت

معنی، این غیر داغ مولا نیست

یکبار دگر غنچه دل وا شده امشب

ص: ۱۶۷

سید هاشم وفایی

یکبار دگر غنچه دل وا شده امشب

باغ دل ما باز مصفا شده امشب

گلزار پُر از نور ولا، رشک بهشت است

چون آینه ها غرق تماشا شده امشب

در گلشن نورانی و جاوید ولایت

یک غنچه گل یاس شکوفا شده امشب

در موسم بشکفتن این گل به سماوات

جشن طرب و عشق مهیا شده امشب

آمد خبر از عرش که میلاد جواد است

این زمزمه در عالم بالا شده امشب

او آینه ی روشنی از صبر و ثبات است

در مقدم او ذکر لب ما صلوات است

جمعند ملائک همه در کوی مدینه

گشتند تماشاگر مینوی مدینه

از فیض قدوم گل گلزار امامت

پیچید در آفاق هیاهوی مدینه

همراه نسیم سحری ای دل عاشق!

آید به مشام دل ما بوی مدینه

تا شاد شود شمس شموس از قدم او

از عرش نظر کرد خدا سوی مدینه

با عرش نشینان خدا زمزمه سر کن

گر شد دل تو باز پرستوی مدینه

او آینه ی روشنی از صبر و ثبات است

در مقدم او ذکر لب ما صلوات است

بر قبله گه عشق خدا کرد عنایت

حق کوثر خود را به رضا کرد عنایت

این کوثر جوشان و صفا بخش امامت

بر گلشن اسلام صفا کرد عنایت

این ساقی توحید ز صهبای ولایت

بر تشنه لبان آب بقا کرد عنایت

در سن طفولیت خود با دم جان بخش

بر کور به گهواره شفا کرد عنایت

ص: ۱۶۸

این چشمهٔ جوشان کرامت گهر ناب

تنها نه به شاه و به گدا کرد عنایت

او آینه ی روشنی از صبر و ثبات است

در مقدم او ذکر لب ما صلوات است

او جلوه ای از آینه ی غیب و شهود است

او پرتوی از مهر دل آرای وجود است

هم ساحل امید بود ای دل مسکین!

هم بحر عطا و کرم و گوهر جود است

نامش همه جا مایه ی تسکین دل ماست

مهرش به خدا تا به خدا بال صعود است

کارش همه شب تا به سحرگاه تجلی

در گلشن سجاده قیام است و سجود است

در موکب این گل همهٔ عرش" وفائی"

ذکر لب شان نغمه سرائی و سرود است

او آینه ی روشنی از صبر و ثبات است

در مقدم او ذکر لب ما صلوات است

آن شب مدینه تشنه ی آب بقا بود

ژولیده نیشابوری

آن شب مدینه تشنه ی آب بقا بود

چشم انتظار ساغر قالوا بلی بود

آنشب شقایق قصد کوی یار می کرد

از خواب غفلت لاله را بیدار می کرد

آن شب سحر شعر گل مهتاب می خواند

از جلوه ی خورشید عالمتاب می خواند

آن شب فضا آکنده از شور و طرب بود

بین ملائک صحبت از ماه رجب بود

آن شب عروس فاطمه از دل دعا کرد

درمان دردش را تمنا از خدا کرد

آن شب رضا در خط تسلیم و رضا بود

در خط تسلیم خدا، لطف خدا بود

ص: ۱۶۹

آن شب منادی دادِ عدل و داد می زد

بین زمین و آسمان فریاد می زد

کای اهل عالم مقصد و مقصود آمد

در کان هستی هر چه بود از جود آمد

آئینه ی ایزد نما آمد به دنیا

یعنی جواد بن الرضا آمد به دنیا

از بهر دیدارش ز جنت آدم آمد

نوح نبی از بهر خیر مقدم آمد

آمد خلیل بت شکن از کعبه سویش

تا شهد جان نوشد ز جام آبرویش

موسی شبانه از دیار طور آمد

از دست ظلمت در پناه نور آمد

آمد مسیحا تا ببوسد خاك پایش

حظّی برد از لذّت شهد ولایش

آمد به دنیا اسوه ی یکتا پرستی

بعد از رضا آئینه دار ملك هستی

او اختر تابان چرخ آبنوس است

مرآت حقّ و زاده ی شمس الشموس است

از جانب او گر حدیثی قال گردد

یحیی بن اکثم در جوابش لال گردد

حاتم اگر جود و سخایش را ببیند

بهر گدایی بر سر راهش نشیند

گوی سبق از روضه ی مینو بگیرد

گر کشتی اش در ساحلی پهلو بگیرد

بود و نبود عالم از بود جواد است

شعر من «ژولیده» از جود جواد است

عید میلاد است میلاد جواد ابن الرضاست

غلامرضا سازگار

عید میلاد است میلاد جواد ابن الرضاست

خرّم از رویش زمین و روشن از نورش فضاست

داد ذات کبریا ریحانه را ریحانه ای

کز شمیم روح بخش او دو عالم را صفاست

ص: ۱۷۰

آمد آن ماهی که صد خورشید شد پروانه اش

تافت آن مشعل که نورش نور حُسن ابتداست

بحر مواج سه دُر، درّ گران هشت بحر

چار امّ و پنج حسّ و شش جهت را مقتداست

نام نیکویش جواد، آبا و ابنایش جواد

سر بلند از بذل دست لطف او، جود و سخاست

اوست آن ریحان ریحانه کز بوی خوشش

مشک افشان تا قیامت دامن باد صباست

گر چه در برج ولایت گشته خورشید نهم

در حقیقت اولین نور جمال کبریاست

جود را نازم که حتی خازن باغ بهشت

دست از جنّت کشیده بر سر کویش گداست

او جواد اهل بیت و ما گدای اهل بیت

کار ما عجز و گدایی، کار او لطف، عطاست

بر فقیر انفاق کردی پیش تر از آن که گفت

بر گدا اعطا نمودی بیشتر از آن چه خواست

هر که در کویش گدا شد، ما گدای کوی او

هر که از راهش جدا شد، راه ما از او جداست

تربتش بیت الله و بیت الرّسول است و بقیع

کاظمینش هم نجف هم سامره هم کربلاست

حاجت ار داری بگو با او که نجل فاطمه است

درد اگر داری بیار این جا که این ابن الرّضاست

داشت مأمون، ماهی کوچک نهان در دست خویش

گفت با چشم خدا این چیست کاندر دست ماست

داد چون پاسخ ورا از ماهی و از ابر، ویم

دید او در سن طفلی عالم از ارض سماست

سر نهم بر پای او سر را چه قدر و قیمتی

ص: ۱۷۱

جان فشانم در رهش جان را کجا اجر و بهاست

نام زیبایش محمّد چهره، مرآت الرّسول

کنیه اش آمد تقی خود خلق را کهف التقاست

گرد راه کاظمین خوش تر از مشک و عبیر

خاک زوّار حریمش بهتر از آب بقاست

نی عجب گر در طفولیت امام خلق شد

او امام خلق عالم پیش تر از پیش هاست

عرش و فرش و دوزخ و حنّت به حکمش پایبند

آدم و حور و پری، جن و ملک را پیشواست

آن که فرمودش امام هشتمین روحی فداک

هر چه مدح من رسا باشد به وصفش نارساست

من نمی گویم خدا باشد ولی گویم که او

جلوه اش بی ابتدا و رحمتش بی انتهاست

فیض بخشد از دمش بر آدم و جن و ملک

هر که را بر آستان قدس او دست دعاست

خلق عالم را چراغ رهنما خواهیم بود

تا که فرزند رضا ما را امام و رهنماست

صد چو عیسی آستان بوس حریمش با ادب

صد چو موسی خادم بیت الولایش با عصاست

هر که رو گرداند از او کلّ طاعاتش هدر

وآن که سر پیچد زحکمش جمله اعمالش هباست

بحر لطفش همچو بحر رحمت حق موج زن

دست جودش همچنان دست علی مشکل گشاست

ای که دست سائلت باشد به فرق نه فلک

وی که خاک زائرت درد و دو عالم را دواست

دست من خالیست اما کفّ جود تو پر

کار من باشد گدایی کار تو جود و سخاست

ص: ۱۷۲

من گدایم من گدایم تو جوادی تو جواد

جود از آن جوادست و گدایی از گداست

من نه جنّت خواستم نه حور خواهم نه قصور

جنّت و حور و قصور من فقط مهر شماست

گر ندارد مهر تو زاهد زفاسق بدتر است

طاعت هر کس که دشمن با تو شد مثل زناست

گر شود در کعبه، خصمت کشت راه خدا

باز بر پیشانی اش بنوشته، این خصم خداست

پای شوم تیرگی، بر ساحت ما چون رسد

چارده مهر جهان افروز، پیش روی ماست

چارده ماه فروزان چارده خورشید نور

چارده اختر که هر یک را دو صد شمس الضّحاست

چارده مرآت داور، چارده تصویر حق

چارده کعبه که در دامانشان کوه صفاست

هر که را از دامن اینان شود کوتاه دست

آتشش گِرد سراست و دوزخش در زیر پاست

بار معبودا! تو می دانی که مرغ روح من

معتکف در کاظمینِ آن شه ارض و سماست

گر چه دورم از حریمش، هست قبرش در دلم

سینه ام را از فروغش یک جهان نور و ضیاست

تا مرا در سینه باشد مهر فرزند رضا

هم تو خوشنودی و وهم پیغمبرت از من رضاست

تا که" میثم "را زبان در کام و جان در پیکراست

با زبان شعر بر این خاندان مدحت سراست

امشب به شبستان ولایت قمر آمد

غلامرضا سازگار

امشب به شبستان ولایت قمر آمد

خورشید جمالات خدا جلوه گر آمد

طوبای تمنای رضا را ثمر آمد

در بیت رضا باز رضای دگر آمد

ص: ۱۷۳

میلاد جواد بن جواد بن جواد است

این باب مراد است مراد است مراد است

خیزید که امشب شب شادی و سرور است

خیزید که میلاد تجلی گه نور است

هر لحظه هزاران شب شوق و شب شور است

از پا ننشینید شب صبح ظهور است

رخسار خداوند، عیان آمده امشب

یا باز، محمّد به جهان آمده امشب؟

این موهبت و لطف خداداد، مبارک

بر آل محمّد شب میلاد، مبارک

این عید بود بر همه اعیاد، مبارک

میلاد جواد بن رضا باد، مبارک

جود و کرم و لطف حق آغاز شد امشب

قرآن به روی دست رضا باز شد امشب

سر تا به قدم آینهٔ حسن خدایی

کارش ز همه خلق جهان عقده گشایی

جان همگان در قدمش باد فدایی

جود آمده بر درگه او بهر گدایی

در وسعت ملک ازلی نور ببینید

ای چشم بد از ماه رخش دور! ببینید

ای ماه رجب بوسه بزن بر سر و رویش

ای مهر ببر سجده به خاك سر كويش

ای ليلهٔ قدر اين تو و اين طرهٔ مويش

ای خلق خدا روی بياريد به سويش

اين باب كرم، باب دعا، باب مراد است

والله جواد است جواد است جواد است

ای چشم رضا محو تماشای جمالت

جبريل، پرش سوخته در سير كمالت

خورشيد برد سجده به ايوان جلالت

ميراث محمّد شرف و خُلق و خصالت

باليده رضا لحظه به لحظه به وجودت

مشهورتر از كل امامان شده جودت

ص: ۱۷۴

داده است خداوند به فضل تو گواهی

در کودکی ات سینه پر از علم الهی

دادی خبر از ابر و هوا و یم و ماهی

مأمون که نبودش به درون غیر سیاهی

گویی که شراری شد و یکباره برافروخت

در آتش بغض و حسد و کینهٔ خود سوخت

در سن طفولیتت ای عالِم عالَم

علم ازل و علم ابد بود مجسم

زانو زده در محضر تو زادهٔ اکثم

نه زادهٔ اکثم که تمام علما هم

تا زنگ ز آینهٔ دل ها همه شوید

قرآن به زبان تو سخن گفته و گوید

من سائل لطف و کرمت بودم و هستم

هر جا که روم در حرمت بودم و هستم

یک قطرهٔ کوچک ز یمت بوده و هستم

موری سر خاک قدمت بودم و هستم

با آن که گناهم را دانستی و دانی

آنی ز دل خویش نراندی و نرانی

هر چند که دائم خجلم از گل رویت

سوگند به رویت نروم از سر کویت

امروز دگر گشتم ریگ ته جویت

ای لطف و کرم عادت و احسان همه خویت

تنها نه ز رأفت به روی دوست بخندی

بر دشمن خود هم درِ این خانه نبندی

من شاخهٔ خاری به گلستان شمایم

هر جا بنشینم به سر خوان شمایم

یک عمر نمک گیر نمکدان شمایم

از لطف شما نیز ثناخوان شمایم

ای چشم تو چشم کرم و لطف الهی

باشد که به «میثم» کنی از لطف نگاهی

بر آن شدیم باز که دلبر بیاوریم

ص: ۱۷۵

محمد بیابانی

بر آن شدیم باز که دلبر بیاوریم

در آسمان، ستاره ی دیگر بیاوریم

باید دوباره نخل ولا را ثمر دهیم

یعنی به باغ عشق صنوبر بیاوریم

خورشید روی دیگری از نسل یاس ها

مهتابی از تبار پیمبر بیاوریم

ای جبرئیل مژده بده بر رضایمان

باید برای پر زدنش پر بیاوریم

تا چشم های ابتریان کورتر شود

باید دوباره سوره کوثر بیاوریم

این طفل باب رحمت و باب مراد ماست

از اهل بیت ماست همانا جواد ماست

دستان ابرها سبد گاهواره اش

پر می کشند حور و ملک با اشاره اش

دنیا ترانه خوان قدومش غزل غزل

جنت قصیده ایست ز یک استعاره اش

از عرش تا زمین همه صف بسته منتظر

دل بیقرار مانده به شوق نظاره اش

در لابه لای بال سپید فرشتگان

خورشید دیگری است رخ ماهپاره اش

غرق ستاره می کند آغوش عشق را

وقتی رسیده با قدم پر ستاره اش

با خنده اش گل از گل بابا شکفته است

بر روی دست مادرش آرام خفته است

وقتی که آمدی تو، باران نزول کرد

از فرط شوق بر تنمان جان نزول کرد

جبریل بهر تهنیت از نزد کردگار

همراه خیل حوری و قلمان نزول کرد

گویا دوباره مثل تمام کریم ها

کاملترین کرامت انسان نزول کرد

در لیله های قدر خدا دفعه نهم

قرآن دوباره بر روی قرآن نزول کرد

ای یوسف رضا که به بازار حسن تو

ص: ۱۷۶

نرخ فروش یوسف کنعان نزول کرد

ای آسمان جود بباران کرامتت

در خرمن وجود بباران کرامتت

تو کوثر آمدی و ز کوثر چکیده ای

در ظلمت همیشه ی دنیا سپیده ای

تو اولین ولی خدایی که این چنین

در سن کودکی به امامت رسیده ای

مأمون و پور اکثم ، نزد تو عاجزند

با تیغ علم گردنشان را بریده ای

تو آن نسیم سبز در اوج طراوتی

که در کویر مرده دل ها وزیده ای

ما در مسیر پرتو باب المرادیت

تو در جوار جد خودت آرمیده ای

مرده است هر کسی نرود زیر دین تو

جان های ما فدای تو و کاظمین تو

پروردگارمان که تو را آفریده است

ما را اسیر دست شما آفریده است

قبل از ازل که وصله جود شما شدیم

مارا به خاطر تو گدا آفریده است

یعنی به جز شما به کسی رو نمی زنیم

وقتی جواد ابن رضا آفریده است

یعنی تویی که نقطه عطف کرامتی

خالق برای جود خدا آفریده است

با هدیه اش برای امام رئوفمان

بابی برای حاجت ما آفریده است

با نام تو هر آینه دلشاد می شود

هر کس دخیل بنجره فولاد می شود

نسیمی از سر زلفت بهار دنیا شد

علی اکبر لطیفیان

نسیمی از سر زلفت بهار دنیا شد

تو آمدی و امیدی به عشق پیدا شد

تو آمدی و خبر آمد از سرادق عرش

زمین برای همیشه پر از مسیحا شد

ص: ۱۷۷

درست مثل زمان تولد زهرا

مدینه مثل زمین های مکه زیبا شد

هزار حظ منزه به دیده اش آمد

همین که چشم ستاره به روی تو وا شد

و آسمان اگر امروز این همه بالاست

به پای قامت طوبایی شما پا شد

صدای پای کریمانه تو می آید

دلم به پشت در خانه تو می آید

تو نور عشقی و حق آفتابتان کرده است

دعای سبزی و حق مستجابتان کرده است

میان خیل هزاران هزار بخشنده

برای جود خودش انتخابتان کرده است

هزار و چهار صد سال می شود که خدا

مرا پیاله به دست شرابتان کرده است

تو را سرشته و ادغام کرده با قرآن

تو را نوشته و حالا کتابتان کرده است

قسم به کعبه برای شفاعت فرداست

اگر جواد الائمه خطابتان کرده است

خدا سرشته تو را تا که مثل نور کند

کریمی اش به کریمی تو ظهور کنتد

مسیح سبز نفس های تو حیاتم داد

شعاع نور ضریحت به جاده ام افتاد

برای آنکه خدا حاجت مرا بدهد

مرا نوشت و مرید تو را نوشت مراد

به روی صفحه پیشانی ام ملائک تو

نوشته اند سگ خانه امام جواد

چگونه لطف نداری به این اسیری که

غلام حلقه به گوش تو بوده مادر زاد

صدای اول عشق و صدای آخر عشق

تمام عشقی و ای عشق خانه ات آباد

رسیده است به روی مهت سلام رضا

ص: ۱۷۸

علی اکبر در خانه امام رضا

تو آمدی پی اکرام و هم نشینیمان

جواب عاطفه باشی به مستکینیمان

تو آمدی ز طبق های آسمان پایین

و کردی از پی چشمانتان زمینیمان

چگونه دست توسل نیاوریم آقا

تو آمدی که همیشه گدا ببینیمان

تویی تو ماحصل چله توسل ها

تویی شراب طهورای اربعینیمان

تویی که حق خدایی به گردنم داری

تو آفریده شدی تا بیافرینیمان

تو را جواد و مرا آفریده ات کردند

قتیل آن دو کمان کشیده ات کردند

نگاه بی مثلت از تبار خورشید است

ضریح چشم قشنگت مدار خورشید است

کواکب از جریان تو نور می گیرند

طلوع نور شما تا دیار خورشید است

تو انعکاس جمال امام خورشیدی

شبیه آینه ای که کنار خورشید است

همین که سردی مان رفت و فصل گرما شد

به گوش خویش سرودم که کار خورشید است

قسم به حرمت خاك زمین كرب و بلا

به ان دیار كه مهپاره بار خورشید است

جواب كودك خورشید سر بریدن نیست

جواب نور گلوی سحر بریدن نیست

امشب شب عید است همه گل بفشانید

غلامرضا سازگار

امشب شب عید است همه گل بفشانید

خود را به در بیت ولایت برسانید

از دست رضا عیدی خود را بستانید

این بیت بخوانید بخوانید بخوانید

انوار الهی به فضا باد مبارك

میلاد جواد بن رضا باد مبارك

خورشید در آغوش سحر باد مبارك

در دست رضا قرص قمر باد مبارك

ص: ۱۷۹

دیدار پسر بهر پدر باد مبارک

ای بحر شرف بر تو گهر باد مبارک

الحق که خداوند محمّد به علی داد

بر خلق، ولی داد، ولی داد، ولی داد

عید است و گشودند ز رحمت در دیگر

بر آل علی داده خدا گوهر دیگر

بر پا شده از شوق و شعف محشر دیگر

میلاد پیمبر شده یا حیدر دیگر؟

این عبد خدا سید و مولای عباد است

والله جواد است جواد است جواد است

در بزمِ وجود آمده جود از کرم او

عیسی شده عیسای مسیحا ز دم او

دل های خدایی همه بیت الحرم او

اوصاف همه خلق جهان است کم او

ای جان همه عالم و آدم به فدایش

زیبد که ببینیم و بخوانیم رضایش

حرزی که بد از مادر او چون دُر مکنون

بخشید ز لطف و کرم خویش به مأمون

مأمون شد از این جود و جوانمردی ممنون

اوصاف کمالش ز حساب آمده بیرون

پیداست چو خورشید صفت های خدایش

ما را نرسد تا که بگوییم ثنایش

والله قسم فوق مقام است مقامش

پیغامبران یکسره خوانند امامش

آرام دل و جان کلیم است کلامش

از هشت پسر، وز سه پسر باد سلامش

این ضامن خلق این پسر ضامن آهوست

این مظهر حق صدرنشین حرم هوست

ای اهل کرم را عطش چشمهٔ جودت

سرتا به قدم آیهٔ تطهیر وجودت

بالید به خود سجده به هنگام سجودت

از ما صلوات و ز خداوند درودت

ص: ۱۸۰

ما سائل و آقایی و لطف و کرم از توست

دل را نگشودیم به غیر، این حرم از توست

ای علم تو چون علم خدا نامتناهی

در موسم طفلیت به توفیق الهی

دادی خبر از جو و هوا و یم و ماهی

دشمن به کمالات تو داده است گواهی

وقت سخنت آمده دانش به تلاطم

دریا شده در قطره ای از علم شما گم

در ملک خدا مطلع الانوار شمایید

دست کرم خالق دادار شمایید

روشنگر چشم و دل بیدار شمایید

ما دایره و نقطهٔ پرگار شمایید

والله قسم مهر شما آب حیات است

هر کس به شما دست دهد اهل نجات است

بی مهر شما نخل عمل را ثمری نیست

بی سوز شما سینهٔ ما را شرری نیست

جز کوی شما در همه عالم خبری نیست

جز باب عنایات شما هیچ دری نیست

ما مهر شما را به دو عالم نفروشیم

یک چشم زدن هم ز شما چشم نپوشیم

پیداست در آیینهٔ تو روی محمّد

ریحانهٔ ریحانه و بوی تو محمّد

خلق تو و خلق و تو خوی تو محمّد

پیداست در آیینهٔ روی تو محمّد

در چشم رضا روی تو آیینهٔ احمد

لبخند زد و نام تو بگذاشت محمّد

من قطره که افتاده به دامان یم توست

هر سو که نهم روی دلم در حرم توست

در حشر همه دار و ندارم کرم توست

هر بیت مرا نفخه ای از فیض دم توست

بی مهر تو «میثم» دهنش باز نگردد

ص: ۱۸۱

هرگز به زبانش سخن آغاز نگردد

شد امشب از رخ ابن الرضا چشم رضا روشن

سید رضا موید

شد امشب از رخ ابن الرضا چشم رضا روشن

چنان که چشم احمد شد ز روی مرتضی روشن

به چشم دل تماشا کن که هم چون اهل دل بینی

ز نور کبریایی شد حریم کبریا روشن

امام هشتمین را داده حق طفلی که می باشد

ز انفاسش صبا خرم ز رخسارش فضا روشن

گلستان حیاتش زین گل ریحانه شد خرم

شبستان امیدش گشت از این بَدرُ الدُجا روشن

همه شب تا سحر بر مهد ناز طفل نوزادش

به جای شمع باشد روی آن شمس الضحی روشن

جواد آمد که شادان شد ز میلادش دل زهرا

جواد آمد کز و شد قلب ختم الانبیا روشن

الا یا خاندان وحی و قرآن یا بنی الزهرا

ز میلاد جواد ابن الرضا چشم شما روشن

شکوه رحمتش چون مهر باشد هر طرف تابان

مقام عصمتش چون روز باشد هر کجا روشن

شود از غم چو شب روز بد اندیشی که پندارد

نماند مشعل دین مبین بعد از رضا روشن

دگر تا روز محشر روشن و خاموش می ماند

چراغی را که می سازد خدا خاموش یا روشن

«مؤید» را چه وحشت اندرین ظلمت سرا باشد

که دارد جان و دل پیوسته از نور ولا روشن

بیا به باغ که بار دگر تماشائی است

سید هاشم وفایی

بیا به باغ که بار دگر تماشائی است

ص: ۱۸۲

بهار و سبزه و گل برگ و بر تماشائی است

بیا به ساحت سبز چمن که از گل سرخ

گرفته بار دگر زیب و فر تماشائی است

ز رنگ و بوی گلستان احمدی باشد

شکوفه زار بهاران اگر تماشائی است

گذشت شام سیاه و دمید نور سحر

بیا ببین که طلوع سحر تماشائی است

اگر سپهر ولایت شده است نورانی

جمال و جلوهٔ شمس و قمر تماشائی است

ز کوچه های مدینه جواد می گذرد

ز فیض مقدم او رهگذر تماشائی است

اگر چه دیدن این گل بود تماشائی

به وقت جود و کرم بیشتر تماشائی است

بیا به تهنیت ثامن الائمه رویم

که در کنار پسر تماشائی است

چنان که جلوهٔ خورشید و ماه روح فزاست

جمال این پدر و این پسر تماشائی است

دلم هوای حریمش نموده، همسفران

خدا نصیب کند این سفر تماشائی است

ندیده ای تو «وفائی» حریم پاکش را

به پیش دیدهٔ اهل نظر تماشائی است

نسیمی از سر زلفت بهار دنیا شد

علی اکبر لطیفیان

نسیمی از سر زلفت بهار دنیا شد

تو آمدی و امیدی به عشق پیدا شد

تو آمدی و خبر آمد از سرادق عرش

زمین برای همیشه پر از مسیحا شد

درست مثل زمان تولد زهرا

مدینه مثل زمین های مکه زیبا شد

هزار حظّ منزّه به دیده اش آمد

همین که چشم ستاره به روی تو وا شد

و آسمان اگر امروز این همه بالاست

ص: ۱۸۳

به پای قامت طوبایی شما پا شد

صدای پای کریمانه تو می آید

دلم به پشت در خانه تو می آید

تو نور عشقی و حق آفتابتان کرده است

دعای سبزی و حق مستجابتان کرده است

میان خیل هزاران هزار بخشنده

برای جود خودش انتخابتان کرده است

حساب کردم و دیدم چهارده قرن است

مرا پیاله به دست شرابتان کرده است

تو را سرشته و ادغام کرده با قرآن

تو را نوشته و حالا کتابتان کرده است

قسم به کعبه برای شفاعت فرداست

اگر جواد الائمه خطابتان کرده است

خدا سرشته تو را، تا که مثل نور کند

کریمی اش به کریمی تو ظهور کند

مسیح سبز نفس های تو حیاتم داد

شعاع نور ضریحت به جاده ام افتاد

برای آن که خدا حاجت مرا بدهد

مرا نوشت مرید و تو را نوشت مُراد

به روی صفحه پیشانی ام ملائک ات

نوشته اند سگِ خانه امامِ جواد

چگونه لطف نداری به این اسیری که

غلام حلقه به گوش تو بوده مادر زاد

صدای اول عشق و صدای آخر عشق

تمام عشقی و ای عشق خانه ات آباد!

رسیده است به روی مهت سلام رضا

علی اکبرِ درِ خانهٔ امامِ رضا

تو آمدی پی اکرام و هم نشینیمان

جواب عاطفه باشی به مستکینیمان

تو آمدی ز طبق های آسمان پایین

و کردی از پی چشمانتان زمینیمان

چگونه دست توسل نیاوریم آقا

تو آمدی که همیشه گدا ببینیمان

ص: ۱۸۴

تویی تو ماحصل چله توسل ها

تویی شراب طهورای اربعینیمان

تویی که حق خدایی به گردنم داری

تو آفریده شدی تا بیافرینیمان

تو را جواد و مرا آفریده ات کردند

قتیل آن دو کمان کشیده ات کردند

نگاه بی مَثَلت از تبار خورشید است

ضریحْ گونه چشمت مدار خورشید است

کواکب از جریان تو نور می گیرند

طلوع نور شما تا دیار خورشید است

تو انعکاس جمال امام خورشیدی

شبیه آینه ای که کنار خورشید است

همین که سردی مان رفت و فصل گرما شد

به گوش خویش سرودم که کار خورشید است

قسم به حرمت خاک زمین کرب و بلا

به آن دیار که مهپاره بار خورشید است

جواب کودک خورشید، سر بریدن نیست

جواب نور گلوی سحر، بریدن نیست

قسم به آن که به گنجشک بال و پر داده

محسن عرب خالقی

قسم به آن که به گنجشک بال و پر داده

همان که بال قنوت دم سحر داده

قسم به سوره ی خورشید و آیه آیه ی آن

که نور را به دل روشن بشر داده

قسم به آه درختی بدون بَر، که جبر

شکوه ساقه ی خود را به یک تبر داده

دمیده بر دم صور مدینه اسرافیل

ترانه خوانده و آواز عشق سر داده

که هان تمامی هفت آسمان نظاره کنید

فلک به دامن خورشیدتان قمر داده

کسی که وارث پیغمبر است ابتر نیست

خدا دوباره به این خاندان پسر داده

ص: ۱۸۵

پسر نه کوثر قرآن ضامن آهو

جواد آل علی جان ضامن آهو

همان که سجده گهش آسمان عیسی شد

همان که خاک درش کوه طور موسی شد

همان که ذره شد از لطف چشم او خورشید

همان که قطره ز شوق نگاش دریا شد

همان که روشنی چشم آسمانی هاست

ستاره ی سحر آسمان بابا شد

همان که در وسط طعنه ها و تهمت ها

رسید و قصه ی کوثر دوباره احیا شد

مدینه مکه و ریحانه هم خدیجه ی آن

رضا رسول خدا و جواد، زهرا شد

رسید سیب بهشت خدا، خدا را شکر

رسید یوسف یعقوب ما، خدا را شکر

به شیوه ی پدر این چشم مهربان شده است

همان نگاه همان عاطفه همان شده است

همان صمیمیت و گرمی و صفایی سبز

همان پناه که آهو دخیل آن شده است

اگر غلط نکنم بوی یاس می آید

اگر درست بگویم رضا جوان شده است

جواد، جود خداوند آسمان ها هست

که با زبان زمینی او بیان شده است

منم گدای امامی که قرص مهر و ماه

به دست سائل او مثل قرص نان شده است

فقط نه ملجأ حاجات مردمان زمین

که مأمن همه ی آسمانیان شده است

کسی که سائل این خانه هست می داند

جواد، جود کند سائلی نمی ماند

مخاطب همه ی نامه های من شده ای

توسلی همه روزه برای من شده ای

در این زمین که هوای نفس کشیدن نیست

ص: ۱۸۶

حیات من، نفس من، هوای من شده ای

دلم بهانه صحن تو دارد آقا باز

بهانه ی سفر کربلای من شده ای

مرا سفر، سفر کاظمین قسمت کن

مرا زیارت قبر حسین قسمت کن

وقتی بساط عشق بازی چیده می شد

قاسم نعمتی

وقتی بساط عشق بازی چیده می شد

سجادهٔ سبزی کنارش دیده می شد

یک پیرِ عاشق با دعای مستجابش

در امتحانِ عاشقی سنجیده می شد

صبرش اگر چه شهرهٔ هفت آسمان بود

گه گاهی از زخم زبان رنجیده می شد

گویا دوباره کوثری در بین راه است

کم کم سحر شام دل غمدیده می شد

از نور زهراییِ این فرزند خورشید

طومار غربت در جهان برچیده می شد

دانید این اسطورهٔ دلدادگی کیست؟

در آسمان ها این چنین نامیده می شد

او کیست؟ آقازادهٔ شمس الشموس است

آرامش جان و دلِ سلطان طوس است

او مثل نوری جلوه کرد و بهترین شد

همچون رسول الله پیغمبر ترین شد

از آسمان ها آمد و جاری تر از اشک

مانند زهرا مادرش کوثرترین شد

سر تا به پایش بود توحید مجسم

بر بادهٔ رب الکرم ساغر ترین شد

او چندسالی گر چه مهمان بود ما را

اما تجلی کرد و نام آور ترین شد

بر تار گیسویش گره خورده دل ما

این شاه زاده، تک پسر، دلبرترین شد

شد زنده یاد یوسف لیلا دوباره

ابن الرضا بود و علی اکبر ترین شد

ص: ۱۸۷

در چند جایی که عیان شد غیرت او

با نام زهرا مادرش حیدر ترین شد

فرمود بابایش از او بهتر نباشد

مولودی از او با برکت تر نباشد

او آمد و ابن الرضایی کرد ما را

از برکت نامش خدایی کرد ما را

مشتی ز خاکیم و قدم بر ما نهاد و

تا عرش برد و کبریایی کرد ما را

دست کریمِ این امامِ ذره پرور

یک عمر مشغول گدایی کرد ما را

صوت دل آرای مناجاتش سحر ها

سر مست جانان و هوایی کرد ما را

بوسیدن خال رطب دارش در این ماه

مهمان بزم با صفایی کرد ما را

یک قطرهٔ اشک از کنار سفرهٔ او

هر نیمهٔ شب مردی بکایی کرد ما را

از گوشهٔ صحن و سرای کاظمینش

مست حسین و کربلایی کرد ما را

نیمه نگاه اوست تسکین الفؤادم

کلب امیر کاظمین، عبدالجوادم

لبخند او آرامش جان رضا شد

یوسف شد و مهمان کنعان رضا شد

سجادهٔ بابا شده گهوارهٔ او

لالایی اش آهنگ قرآن رضا شد

آمد که باقی ماندهٔ توحید باشد

با نام او شیعه مسلمان رضا شد

هر کس که از باب الجواد آمد زیارت

با دست پُر، مشمول احسان رضا شد

امشب دلم جایی دگر هم پر گشوده

ارباب ما آغوش بر اصغر گشوده

امشب نمی دانم چرا در پیچ و تابم

اشک دو چشمانم کند نقش بر آبم

می جوشم و می جوشم و لبریزم از اشک

ص: ۱۸۸

چله نشینی پای خُم کرده شرابم

امشب دخیل گوشهٔ گهواره هستم

دلگرمم و ایمن قیامت از عذابم

عشاق را گویم ازین پس تا قیامت

با نام اصلی ام کنید اینسان خطابم

عالم همه دانند در کوی محبت

من ریزه خوار سفرهٔ طفل ربابم

با اذن سقا در حرم سرباز عشقِ

شش ماه سردار خیام بوترابم

ای کاش همچون حق شناس پاک طینت

عبد علی اصغر کند زهرا حسابم

حالا که غم آلود گشته ناله هایم

انگار باب القبله ی کرب و بلایم

او را خدا می خواست مه پاره ببیند

مسند نشین کنج گهواره ببیند

بر روی دستان پدر با کام عطشان

با روی خونین، حنجری پاره ببیند

یک عمر با زخمی که مانده روی سینه

دور حرم بانویی آواره ببیند

اما در آخر چون عموجانش ابالفضل

او را صفِ محشر همه کاره ببیند

لب تشنگان اشک را این طفل ساقیست

شش ماه تا قربانی شش ماه باقیست

امشب بهشت آرزو را باز کردند

سید رضا موید

امشب بهشت آرزو را باز کردند

سرّی ز اسرار مگو را باز کردند

خم خانهٔ توحید را در برگشودند

از چهارده خم یک خم دیگر گشودند

مستان صافی دل که قدسی نام دارند

کوثر به جای می درون جام دارند

در جام می رخسار جانانه بینند

خورشید را در حجره ریحانه بینند

در خانه شمس الضحی امشب قمر زاد

ص: ۱۸۹

وز چهارده خورشید خورشیدی دگر زاد

طاها رخی از دوده یاسین بر آمد

نخلی کهن را میوه شیرین بر آمد

امشب رضا، روح رضا در دست دارد

تصویری از حسن خدا در دست دارد

یزدان رضا را ثانی موسی عطا کرد

بر پور موسی تالی عیسی عطا کرد

ماهی که شرم از چهر دارد آفتابش

گوید رضا بر مهد نازش ذکر خوابش

گهواره او شهپر روح الامین است

گهواره جنباش امام هشتمین است

دارد رضا در پیش رو تمثال احمد

سوم علی بر دامنش سوم محمد

میلاد او امید اسلام است و انسان

میلاد او میلاد اسلام است و قرآن

نظم زمان بعد از رضا در پنجه اوست

مشکل گشای کارها سرپنجه اوست

از روی او نور ولایت می درخشید

در سایه اش مهر هدایت می درخشید

در کودکی بر مسند عصمت بر آمد

انسان که از غار حرا پیغمبر آمد

یحیی بن اکثم مفتضح در بحث با او

جای سخن بر کس نماند هست تا او

دریای جودش تشنه بر ساحل بجوید

درگاه احسانش کف سائل بجوید

وقتی بر آید دست جود از آستینش

گوهر فشاند در یسار و در یمینش

تنها نه او بر دوستان گوهر ببخشد

بر دشمن سر سخت خود هم زر ببخشد

خیر کثیر است و کرامت پیشه دارد

نخلی که در ژرفای کوثر ریشه دارد

ای آفرینش را چراغ رهنمایی

سر تا به پا رحمت جواد ابن الرضایی

ص: ۱۹۰

ای کوثر دوم که مشهور است جودت

ظاهر تمام خیر و خوبی از وجودت

در این جهان و این همه لطف و کرامت

جودت قیامت می کند روز قیامت

تفسیر جودت را توان در هل اتی یافت

تصویر مهرت را درون سینه ها یافت

ای آن که نامت قفل غمها را کلید است

این ملت آزاده را بر تو امید است

لطفی که در عید تو کام دل بگیرند

لطفی که تا در کوی تو منزل بگیرند

امید احسان از شما دارد مؤید

بر دامنت دست دعا دارد مؤید

مژده ای یاران نگار آمد نگار آمد نگار

غلامرضا سازگار

مژده ای یاران نگار آمد نگار آمد نگار

بر تن هستی قرار آمد قرار آمد قرار

غنچه ی زهرا به بار آمد به بار آمد به بار

عالم از یک گل بهار آمد بهار آمد بهار

جان به شوق او نثار آمد نثار آمد نثار

لیل رفت اینک نهار آمد نهار آمد نهار

دامن ریحانه ات گردیده گلشن یا رضا

خانه ی تو، قلب تو، چشم تو، روشن یا رضا

ای رضائیون رخ ابن الرضا را بنگرید

رکن ایمان، حصن دین، کهف تُقی را بنگرید

چارده مرآت حسن کبریا را بنگرید

هیبت و قدر و جلال مرتضی را بنگرید

بر سر دست رضا حُسن خدا را بنگرید

طلعت قرآن جمال مصطفی را بنگرید

قبله ی اهل ولا باب المراد است این پسر

جود با لبخند می گوید جواد است این پسر

ص: ۱۹۱

ای عروس فاطمه خیرالانام آورده ای

عاشر ماه رجب ماه تمام آورده ای

عرشیان را آفتابی مستدام آورده ای

فرشیان را رهبری گردون مقام آورده ای

نوریان را در همه عالم امام آورده ای

ناریان را آیت برداً سلام آورده ای

جان جان عالم است این بر سر دوشش بگیر

ای عروس موسی جعفر در آغوشش بگیر

آسمان گوید که این خورشید تابان من است

عرش می بالد که این ماه فروزان من است

عدل می نازد که این مولود، میزان من است

وحی می خندد که این پاکیزه تن، جان من است

مادرش ریحانه می گوید که ریحان من است

در بغل او را رضا گیرد که قرآن من است

بشنوید از حضرت جبریل با صوت جلی

کوثر دوم مبارک باد بر آل علی

ای وجود جود از جود وجودت یا جواد

دوستان و دشمنان مرهون جودت یا جواد

حضرت معبود مشتاق سجودت یا جواد

لوح دل آئینه ی غیب و شهودت یا جواد

مدح تو گفته خداوند ودودت یا جواد

ای ز وهم خلق، بالاتر حدودت یا جواد

تا ابد ظرف وجود از جود و احسان تو پُر

هم تو دُرّ هشت دریایی و هم بحر سه دُر

نوح دل یوسف لقا موسی کلام عیسی دمی

بحر ایمان را گهر دُرهای رحمت را یمی

هم کتاب ا... ناطق هم خطاب محکمی

در محیط علم سکّاندار کلّ عالمی

در سنین خرد سالی پیر پور اکثمی

ص: ۱۹۲

از تمام انبیا غیر از محمد اعلمی

در جواب یک سئوال آری هزاران مسئله

افکنی بر گردن صد پور اکثم سلسله

آبرو بخشان عالم آبرومند تواَند

در سنین کودکی افلاک پابند تواَند

جود و احسان، علم و تقوا چار فرزند تواَند

صد چو لقمان مستمند حکمت و پند تواَند

باد و بارن، ابر و دریا بی قرارت می شود

در شکار ماهیی مأمون شکارت می شود

ای بلندای زمان مرهون عمر کوتهت

اختران پروانه ی روی نکوتر از مهت

تن، نه بلکه جان ارباب کرم خاک رهت

عرش و فرش و آسمانها و زمین دانشگهت

علم ما کان و یکون سطری به قلب آگهت

در کتاب آسمانی خوانده حق وجه اللّهت

می درخشد تا قیامت کوکب اقبال تو

شوکت عباسیان چون مور شد پامال تو

دست تو وقت کرم کار خدایی می کند

چشم تو از عالمی مشکل گشایی می کند

خُلق تو حتی ز دشمن دلربایی می کند

مهر تو در مُلک دل فرمانروایی می کند

ذات حق در طلعت تو خود نمایی می کند

عالم خلقت سر کویت گدایی می کند

با تو دارم عرض حاجت از تو می خواهم مراد

یا جواد ابن جواد ابن جواد ابن جواد

ای تو شمع و عالمت پروانه یا ابن الرضا

ای رضا را نازنین دردانه یا ابن الرضا

دامن ریحانه را ریحانه یا ابن الرضا

جود، پیش جود تو افسانه یا ابن الرضا

من گدایم بر در این خانه یا ابن الرضا

ص: ۱۹۳

آشنایم، نیستم بیگانه یا ابن الرضا

تو مرا سر مست از جام ولایت می کنی

تو به مأمون حرز مادر را عنایت می کنی

کیستم من سائل کوی تو یا ابن الرضا

روز و شب گرم هیاهوی تو یا ابن الرضا

مدح خوان تو، ثنا گوی تو یا ابن الرضا

تشنه کامی بر لب جوی تو یا ابن الرضا

من گدا، جود و کرم خوی تو یا ابن الرضا

دست دل آورده ام سوی تو یا ابن الرضا

ای هماره لطف و احسان و کرامت کارتان

کیست «میثم» خاک راه میثم تمّارتان

کوبم در سرای جوادالائمه را

امید

کوبم در سرای جوادالائمه را

تا بشنوم صدای جوادالائمه را

سربر نگیرم از دولتسرای او

بس دیده ام سخای جوادالائمه را

دلداده ام به زاده آزاده رضا

دارم به سر هوای جوادالائمه را

تا زنده ام به دولت حب علی و آل

دارم به لب ثنای جوادالائمه را

حاشا اگر به قیمت هستی دهم زکف

سرمایه ولای جواد الائمه را

نشناخت آنکسی که مقام ولایتش

نشناخته خدای جوادالائمه را

ماه رجب که کرده مصفا جهان حسن

دارد بخود صفای جوادالائمه را

گاه طلوع صبح دهم زین مه آفتاب

بوسیده خاک پای جوادالائمه را

روزیکه نیست غیر عمل دستگیر خلق

دل بسته ام عطای جوادالائمه را

دارم (امید) اینکه ز اخلاص بندگی

حاصل کنم رضای جوادالائمه را

ولادت حضرت امیر المومنین علیه السلام

ای حرم دیدار روی حق تعالایت مبارک

ص: ۱۹۴

غلامرضا سازگار

ای حرم دیدار روی حق تعالایت مبارک

کعبه امشب آفتاب عالم آرایت مبارک

ای صفا ای مروه ای هستی تجلایت مبارک

ای حطیم ای حِجر ای زمزم تولایت مبارک

فاطمه بر صورت مولا تماشایت مبارک

رحمت للعالمین دیدار مولایت مبارک

گوهر دریای توحیدت مبارک باد کعبه

در دل شب قرص خورشیدت مبارک باد کعبه

امشب از زمزمه به کف ساغر بگیرید ای ملایک

کعبه را مانند جان در بر بگیرید ای ملایک

عیدی خود را ز پیغمبر بگیرید ای ملایک

هر چه می خواهید از حیدر بگیرید ای ملایک

ذکر یا مولا علی از سر بگیرید ای ملایک

از امیرالمؤمنین کوثر بگیرید ای ملایک

سرخوشان زمزم فیض علی ساغر مبارک

بر همه میلاد مولا ساقی کوثر مبارک

دامن أمّ القری امشب أبوالأیتام دارد

مکه پیش از سال بعثت جلوه ی اسلام دارد

یا حرم آگاهی از بشکستن اصنام دارد

آسمان از صورت خورشید بر کف جام دارد

یا زمین از نور امشب جامه ی احرام دارد

حبذا مولود مسعودی که حیدر نام دارد

کعبه امشب بیت معمور امیرالمؤمنین شد

مُلک هستی غرق در نور امیرالمؤمنین شد

ای نبی را جانشین میلاد مسعودت مبارک

عروه الوثقای دین میلاد مسعودت مبارک

قبله ی اهل یقین میلاد مسعودت مبارک

خلق عالم را معین میلاد مسعودت مبارک

مرشد روح الامین میلاد مسعودت مبارک

یا امیرالمؤمنین میلاد مسعودت مبارک

ای حرم امشب اسد در دامن بنت اسد بین

ص: ۱۹۵

قل هو ا... احد مرآت ا... الصمد بین

گوهر عصمت گرفته در بغل دردانه امشب

یا که زمزم را پر از کوثر بود پیمانه امشب

عارض مولا شده شمع و حرم پروانه امشب

خانه دارد آبرو از روی صاحب خانه امشب

این خبر کرده امیر مکه را دیوانه امشب

می دهد بنت اسد را ذات حق ریحانه امشب

ای امیر مکه با زمزم حرم را شستشو کن

صاحب البیت آمده جان را نثار روی او کن

فاطمه بنت اسد قرص قمر آوردی امشب

ماهی از خورشید گردون خوبتر آوردی امشب

بر رسول ا... قرآنی دگر آوردی امشب

نخل امید محمد را ثمر آوردی امشب

جان شیرین بر تن پیغامبر آوردی امشب

حبّذا ای مادر مولا پسر آوردی امشب

با وضو در بر بگیرش هستی پیغمبر است این

هم علی، هم مرتضی، هم بوالحسن، هم حیدر است این

بی تولای علی اسلام جان دارد ندارد

زهد کل رهروان بی او روان دارد ندارد

خصم او جز در دل دوزخ مکان دارد ندارد

هیچ پیغام آوری خط امان دارد ندارد

بر مشام خویش بویی از جنان دارد ندارد

حشر بی ظلّ لوایش سایه بان دارد ندارد

کعبه شاهد باش من غیر از علی رهبر ندارم

در دو دنیا دست از دامان حیدر بر ندارم

چشم شو کعبه که بینی روی رب العالمین را

گوش شو تا بشنوی آیات قرآن مبین را

نطق زیبای دل انگیز امیرالمؤمنین را

صوت قرآن علی لبخند ختم المرسلین را

ص: ۱۹۶

بوسه های احمد و تبریک جبریل امین را

عید اهل آسمان و شادی خلق زمین را

ای حرم با ماه رخسار علی روشنگری کن

یا علی قرآن بخوان و از محمد دلبری کن

یا محمد شیر تو شمشیر حی داورم من

فاتح احزاب و بدر و قهرمان خیبرم من

باطنم من ظاهرم من اولم من آخرم من

با تو در تنهایی و سختی و غم همسنگرم من

کشتی توحید را در سایه ی تو لنگرم من

حیدرم من، حیدرم من، حیدرم من، حیدرم من

همچو قرآنت چراغی منجلی داری محمد

بیم از دشمن مکن دیگر علی داری محمد

یا محمد بازو و شمشیر من در اختیارت

من خدا را شیرم و زنجیر من در اختیارت

حمد من تهلیل من تکبیر من در اختیارت

غرش فریاد عالمگیر من در اختیارت

هم قضا تسلیم، هم تقدیر من در اختیارت

عزم من، تعجیل من، تأخیر من، در اختیارت

پا به پای حضرتت اسلام را یار و معینم

تو رسول اللّهی و من هم امیرالمؤمنینم

آمدم تو جان من باشی و من جان تو باشم

از ولادت تا شهادت عبد فرمان تو باشم

در تمام جنگ ها فتح نمایان تو باشم

حامی دین مبین و یار قرآن تو باشم

بین حق و بین باطل نور و فرقان تو باشم

باغبان دائم گلهای خندان تو باشم

آن چنان که حق مرا یار پیمبر آفریده

ذوالفقار حیدری را بهر حیدر آفریده

ای تمام دین من مهر و تولایت علی جان

ص: ۱۹۷

ای دلم دریای نوری از تجلایت علی جان

ای به قرآن مدح گفته حق تعالایت علی جان

ای همه عالم فدای قد و بالایت علی جان

ای خدا خوانده به کل خلق مولایت علی جان

ای فراتر آستان از عرش اعلایت علی جان

ای ولایت دین «میثم» جان میثم هست میثم

وای اگر از مرحمت فردا نگیری دست میثم

سلام ای جوابِ سلامِ خدا

حسن لطفی

سلام ای جوابِ سلامِ خدا

ظهورت طلوعِ تمام خدا

تویی آفتابِ بلند زمین

تویی سایه ی مُستدام خدا

تویی که به تعظیم تو ابر کرد

تویی صاحب احترام خدا

تو نهجُ البلاغه تو قرآن تو وحی

کلامی بگو هم کلامِ خدا

صدایت صدایش به معراج بود

حدیثت حدیث مدام خدا

برای توکعبه جگر چاک زد

بیا مرد بیت الحرام خدا

مرا کعبه ی سینه چاکم کنید

فقط پای حیدر هلاکم کنید

علی ابتدا و علی انتهاست

علی مصطفی و علی مرتضی ست

علی اول است و علی آخر است

علی در ظهور ولی در خفاست

علی در معارج علی در بُراق

علی اِنَما و علی وَالضُحی ست

علی با حق است علی بر حق است

علی کعبه است و علی در حَراست

علی نیست آن و علی نیست این

علی نه جدا و علی نه خداست

علی را بگو هرچه گویی کم است

که زهرا علی و علی فاطمه ست

اگر تیغ تو سایه گستر شود

ص: ۱۹۸

همان ابتدا کارِ یکسر شود

غلط گفتم آقا ندارد نیاز

که تیغ شما خرج لشگر شود

نیازی ندارد که میدان چو خاک

به یک ضربه یِ مالک اشتر شود

محال است جمعِ تمامِ سپاه

که با قنبر تو برابر شود

زمانِ شروعِ رجز خوانی ات

زمین کَر شود آسمان کَر شود

خدا دوست دارد تماشا کند

کمی ذوالفقارِ علی تر شود

ببندد اگر دستمال نبرد

نباشد کسی را خیال نبرد

به کعبه بگو راز تنزیل را

بگو بشکند قلب قندیل را

تو و مادر و مصطفی و خدا

ببین دور خود جمع فامیل را

کمی گَرد نعلینِ خود را بریز

تَفَقُّد نما بالِ جبریل را

برای یتیمان کمی کار کُن

بِکَن چاهِ آب و بزن بیل را

بکش طعنه های زن پیر را

ببر روزها بار زنبیل را

تویی صاحب پینه های قدیم

تویی مرکب کودکان یتیم

نگهدار ما را برای خودت

فقط بین مهمان سرای خودت

مرا آینه کُن به دردی خورم

در آغوش ایوان طلای خودت

برای پدر مادرم کافی است

نخی،ریشه ای از عبای خودت

اگر پا گذارم به جاپایِ تو

مرا می بری تا خدای خودت

مرا می برد گوشه ای از بقیع

فقط ردِ پا ردِ پای خودت

سرت مانده بر شانه ی نخل ها

بگو با من از ماجرای خودت

چرا استخوان در گلو مانده ای

که با روضه هایی مگو مانده ای

ص: ۱۹۹

هستی امشب تا سحر اختر شماری می کند

غلامرضا سازگار

هستی امشب تا سحر اختر شماری می کند

خواب هم در دیده ها شب زنده داری می کند

باد اعجاز نسیم نو بهاری میکند

خاک را از اشک خود مشک تتاری میکند

چاه زمزم اشک شوق از دیده جاری میکند

کعبه چشمش در ره است و بیقراری میکند

چشم بگشوده که صاحب خانه آید در حرم

باغبان روح با ریحانه آید در حرم

ای ملائک گل برافشانید بام کعبه را

بیشتر گیرید امشب احترام کعبه را

با وضو باید به لب آرید نام کعبه را

بشنود از چار رکن امشب پیام کعبه را

هم پیام کعبه هم ذکر سلام کعبه را

مام کعبه آورد با خود امام کعبه را

ای حرم آماده شو تا میهمان داری کنی

میهمان خویش را در موج غم یاری کنی

ای حرم آغوش خود بگشا که جانانت رسید

میهمان نه میزبان میهمانانت رسید

پایداری کن که رکن چار ارکانت رسید

شب بجای ماه خورشید فروزانت رسید

مظهر حسن خدای حی منانت رسید

پیکر بی روح بودی تاکنون ، جانت رسید

بازکن در بازکن در حیدر آمد سوی تو

شیر حق جان نبی با مادر آمد سوی تو

فاطمه دعوت شده از سوی دادار حرم

چشم حق بین دوخت از هر سو به دیدار حرم

تافت خورشید وجودش در شب تار حر م

چون حجر بگذاشت روی خود به دیوار حرم

ص: ۲۰۰

هم حرم شد یار اوهم گشت او یار حرم

با قدوم حضرتش افزود مقدار حرم

او صدف بود و ولی الله اعظم گوهرش

کعبه میگردید چون پروانه بر گرد سرش

ناگهان انداخت گل از درد زادن روی او

ریخت چون گوهر عرق از طلعت نیکوی او

شد کمان از درد ، سر و قامت دلجوی او

بی خبر از حال او هم قوم او هم شوی او

او بسوی کعبه چشم آفرینش سوی او

با خدا گرم سخن لعل لب حق گوی او

کی خدا امشب تو از درد درونم آگهی

بسته راه از چار سو بر من تو خود بگشا رهی

ای پناه بی پناهان ای خدای جلیل

ای که ره گم کردگان راهم چراغی هم دلیل

بسته ام بر لطف تو از رشته جانم دخیل

تو خداوند جلیل استی و منعبد ذلیل

بارغم بر روی دوشم گشته چون کوهی ثقیل

یاریم فرما که مهمان تو در این خانه ام

باز کن راهی بسویت بر من و دردانه ام

کعبه امشب رکن دین را در بغل بگرفته ای

مرشد روح الامین را دربغل بگرفته ای

اصل قرآن مبین را در بغل بگرفته ای

جان ختم المرسلین را در بغل بگرفته ای

هستی هست آفرین را در بغل بگرفته ای

شیر حق حبل المتین را در بغل بگرفته ای

قبله دل کعبه اهل یقین است این پسر

منجی عالم امیرالمومنین است این پسر

ص: ۲۰۱

این همان دست خدا جان محمد حیدر است

این همان آئینه حسن خدای داور است

این همان شیرخدا شمشیر فتح خیبر است

این علی یعنی تمام هستی پیغمبر است

این ز وصف و مدح عقل و درک ما بالاتر است

باطن است و ظاهر است و این ها همه آخر است

این مقام و زمزم و حجر و حجر سعی و صفاست

پیشوای مسلمین و جانشین مصطفی است

در کنار بیت جانش با دعا دمساز شد

ناگهان پیدا ز رب البیت این اعجاز شد

دامن دیوار چون چاک گریبان باز شد

روح کعبه بر فراز کعبه در پرواز شد

بر فلک از خشت خشت کعبه این آواز شد

کین بنا ز آغاز بر فرزند تو آغاز شد

ای حجر عاشق صفا طالب ، حرم پروانه ات

ادخلی یا فاطمه بگذار پا در خانه ات

تا نهان در کعبه شد آن سر سارار قدم

کعبه بیش از پیش شد با مقدم او محترم

باز دیوار حرم از امر حق آمد بهم

دیگر اینجا کس نمیداند چه شد حتی حرم

فاطمه بود و علی بود و خدای ذوالکرم

کارناید از کلام و صفحه و دست و قلم

عقل مجنون و قلم عاجز زبان گنگ است و لال

کس نمیداند چه شد جز ذات پاک ذوالجلال

کس نمیداند چه شد جز ذات دادار علی

کعبه میگردد گرد شمع رخسار علی

از حرم برعرش میتابد انوار علی

ص: ۲۰۲

آفرینش داشت در سر شوق دیدار علی

شد خدا در خانه خود میهماندار علی

بود ذکر حق بر لب های گهر بار علی

سنگ های کعبه می گفتند با صوت جلی

یا علی و یا علی و یا علی و یا علی

ای حرم را قبله ای ارواح را جان یا علی

ای گدای سائلت فردوس و رضوان یا علی

ای خدا را در شب میلاد مهمان یا علی

ای به روی دست احمد خوانده قرآن یا علی

کیستی تو پاکتر از جان پاکان یا علی

کیستم من (میثم) آلوده دامان یا علی

هر که هستم خاک درگاه محبان توام

تو امام و رهبر من ، من ثنا خوان توم

خیره نگاه عالمیان سوی قبله بود

حسین ایزدی

خیره نگاه عالمیان سوی قبله بود

حیران و بی قرار کسی موی قبله بود

تاریخ در مسیر تکامل قرار داشت

در کل شهر نغمه هو هوی قبله بود

کعبه ز شوق ناله زد و سینه چاک داد

زخمش عمیق تا لب ابروی قبله بود

در نفی لات و هُبَّل و عُزّی علی رسید

دیگر زمان چهچه یاهوی قبله بود

از قلب قبله آمدی و قلب قبله ای

یک قبله ایستاده در آن سوی قبله بود

پیش تو جن و انس و ملک سجده می کنند

مسجود بودن عادت نیکوی قبله بود

هر جا که میروی به شما سجده می کنند

از بس که در وجود شما بوی قبله بود

ص: ۲۰۳

بازهم آمد شب حیران شدن

حسن لطفی

بازهم آمد شب حیران شدن

وقت جنون وقت پریشان شدن

شکر نوشتم برای دلم

آئینه ای گوشه ی ایوان شدن

کار من و حضرت جبرئیل شد

تا به ابد دست به دامان شدن

پرده بر افتاده خدا خواسته

با همه ی خویش نمایان شدن

تازه از امروز به پیغمبران

واجب عینی ست مسلمان شدن

فصل شراب است به ما واجب است

قبله ی ما ابن ابی طالب است

هست مرا حسرت تمارها

شیعه شدم شیعه ی این دارها

مادر من تا که مرا شیر داد

ناد علی خوانده مرا بارها

نام تو گفتیم بزرگی کنیم

سایه ی گل هست بر این خوارها

ما نه فقط ریخته پیغمبران

پیش کش تو سر و دستارها

تا که پیمبر شب معراج دید

روی تو را در همه تالارها

بر لب او نام تو سوگند شد

نام تو چو نام خداوند شد

کعبه گرفته به کفش جان خویش

خاک شده خاک سلیمان خویش

صاحب خانه به در خانه بود

کعبه پس از این شده مهمان خویش

با همه بت های خودش سجده کرد

بر قدم حضرت سلطان خویش

کعبه به خود گفت که آخر رسید

آنکه تو را ساخته دربان خویش

باید از این راه نیاید امیر

راه گشا راه به دستان خویش

کعبه قدم بر سر افلاک زد

پیش علی سینه ی خود چاک زد

ص: ۲۰۴

تا رخت ای ماه پدیدار شد

یوسف یعقوب گرفتار شد

کعبه فقط خاک و گل سنگ بود

آمدی و معدن اسرار شد

کعبه در آغوش زمین خواب خواب

با نفس قدس تو بیدار شد

کعبه نمی خواست که بیرون شوی

چشم نبی دیده و ناچار شد

کعبه در بسته ی خود باز کرد

معنی توحید پدیدار شد

آمدی از عرش خبر می رسد

تن تنه ی کیف بشر می رسد

وقت نبردت شد و پروردگار

باز به وجد آمد از این تار و مار

مانده ام اینجا که تویی وقت رزم

یا که خدا آمد در کارزار

وای که حتی ملک الموت هم

میکند از پیش نگاهت فرار

پشت ندارد زرهت پشت تو

نیست به جز یک سر سنگ مزار

خصم به میدان نزده شد دو نیم

به به از این حیدر و این ذوالفقار

نقش به پیشانی تو فاطمه است

ذکر رجز خوانی تو فاطمه است

نیست غمی شوق شما تا که هست

هست گدا سفره ی آقا که هست

گفت به مجنون که چه داری برو

گفت در این دل غم لیلا که هست

هر چه بلا هست چه غم باک نیست

بر سر ما سایه ی مولا که هست

پیش تو گیریم نداریم جا

خب قسم حضرت زهرا که هست

خصم کجا و حرم دخترش

بر سر آن پرچم سقا که هست

شکر امیر آمد و نعم الامیر

ص: ۲۰۵

دست تهی آمده دستم بگیر

آنکه سری پای شما داشته

آبرویی در همه جا داشته

با تو حسینی حسنی زاده ایم

با تو دل ما همه را داشته

دست سر جمع یتیمان بکش

خانه ات از قبل گدا داشته

حق بده آقا به دلم سوخته

حسرت ایوان طلا داشته

حال مرا هرکه چنین دید گفت:

آرزوی کرببلا داشته...

قسمت او شد به نجف بال زد

آنکه براتی ز رضا داشته...

آمدم ای شاه پناهم بده

خط امانی ز گناهم بده...

آمد آن چشمه رحمت که جهان خرم از اوست

سید رضا موید

آمد آن چشمه رحمت که جهان خرم از اوست

آفتابی که درخشنده همه عالم ازاوست

در گلستان ولا لاله رخی چهره نمود

که صبا غالیه افشان و مبارك دم از اوست

در رحیم حرم کعبه کعبه به دنیا آمد

آنکه رکن حرم و پایه محکم از اوست

فاطمه بنت اسد را پسری بو العجب است

مرحبا دختر شیری که چنین ضیغم از اوست

آمد آن مظهر قدرت که به تأیید خدا

قامت بازوی پیغامبر اکرم از اوست

اسد الله علی ابن ابی طالب آنک

شرف آدم و رجحان بنی آدم از اوست

آمد آن میر ولایت که پس از ختم رسل

مسجد و منبر و تیغ و زره خاتم از اوست

اوست باب حسن و همسر زهرای بتول

پسری همچو حسین نابغه اعظم از اوست

او نه از زادن در کعبه معزز شده است

ص: ۲۰۶

بلکه خود بیت خدا محترم و معظم از اوست

تا بر افراشت چنان رایت مردانه چنین

علم کفر نگون پشت دلیران خم از اوست

گر جهان در کنف پرچم اسلام آید

عجبی نیست که افراشته این پرچم از اوست

کاخ ایمان نپذیرد خلل از فتنه کفر

این بنائیست که پاینده و مستحکم از اوست

مخزن علم خداوند علی باشد و بس

جز نبی هر که علیم است علی اعظم از اوست

آنچه گفتند بزرگان سخن مدح بر اوست

وآنچه دارند ادیبان همه بیش و کم از اوست

دوش دیدم که مؤید به صراحت می گفت

نه همین طبع روان هر چه که من دارم از اوست

دوران غربت نبوی سر رسیده است

سعید پاشازاده

دوران غربت نبوی سر رسیده است

بهر نبی وصی نه برادر رسیده است

عین هم و لسان هم و چهره ی همند

مولا رسیده یا که پیمبر رسیده است

یک رودخانه از دل جنت خروش کرد

حالا رجب به ساقی کوثر رسیده است

استاد انبیای الهی است مرتضی

پیغمبری اگر چه به آخر رسیده است

اصلا بعید نیست خدا جلوه گر شود

از بیت حق خدای مصور رسیده است

او آمده که بنده به حق رو به رو شود

وقتش رسیده است یدالله رو شود

آقای من کسی است که مهر الست داشت

پیش از شروع خلقت ذرات هست داشت

تنها نه وقت خلقت عالم، ابوتراب

در کار خلقت خودشان نیز دست داشت

ص: ۲۰۷

با اینکه سجده کرد خدا را تمام عمر

در عهد خویش آن همه حیدرپرست داشت

یک لحظه ذکر از لب مولا نمی نشست

شصت و سه سال یکسره با خود نشست داشت

از کشته پشته ساخته یک ضربه ذوالفقار

از بس که در نبرد علی ضرب شصت داشت

وقت نماز هم کرمش کار می کند

انگشتری به سائلش ایثار می کند

این شمع با شکوه دلیرانه ی خودش

عاشق شد است عاشق پروانه ی خودش

ساقی کوثر است و نخورد است هیچ وقت

جز از سبو و ساغر و پیمانه ی خودش

خوابیده زیر سایه ی نخلی ابوتراب

بر خاک بر اریکه ی شاهانه ی خودش

او عقل اول است که اصحاب عقل را

تبدیل کرده است به دیوانه ی خودش

پیغمبر است حیدر و حیدر پیمبر است

در کعبه پا گذاشته بر شانه ی خودش

هر کس به سمت خانه ی حق می کند نماز

می ایستد علی به سوی خانه ی خودش

ای ماه نو دمیده کمی از خودت بگو

وقت اذان رسیده کمی از خودت بگو

تا در بیاوری ز دو عالم دمار را

از فاطمه طلب بنما ذوالفقار را

وقتی که پای تیغ تو باشد وسط دگر

دست کسی نمی کشد این اقتدار را

سربند تو همین که شود دستمال زرد

ترجیح می دهند به ماندن فرار را

تیغ کج تو در همه ی عمر کج نرفت

یوم الحساب می کند این کارزار را

ص: ۲۰۸

ای کوه ما به دامنه ات تکیه داده ایم

از دامنت تکان مده گرد و غبار را

در سایه سار امن تو بودن سعادت است

مردن برای عاشقت عین شهادت است

ما را گدای سفره نانت نوشته اند

یعنی همیشه بر سر خوانت نوشته اند

ابروت ذوالفقاری و مژگان تو خدنگ

ما را اسیر تیر و کمانت نوشته اند

در چاه های کوفه شبیه کبوتران

مهمان چشم اشک فشانت نوشته اند

تو آن چنان کریمی و من این چنین گدا

اصلا مرا چنین و چنانت نوشته اند

در بارش بلا و در ایام فتنه ها

ما را به زیر چتر امانت نوشته اند

تو آمدی که رنج بشر مختصر شود

سادات فاطمی زمین بیشتر شود

آیات مؤمنون لبت را شنیده ایم

جز احترام پاسخ آن را ندیده ایم

پیغمبر خدا به لبت بوسه بوسه زد

اوصاف گریه کردنشان را شنیده ایم

تاریخ را ورق زدم و چند سال بعد

حالا به ماجرای حسینت رسیده ایم

حالا به ماجرای همان خواهری که گفت

دیگر بس است قاری قرآن بریده ایم

از صبح لا به لای اهالی شهر شام

بر شانه بار طعنه و تهمت کشیده ایم

با چوب خیزران لب ارباب پاره شد

حرف از غنایم و دو عدد گوشواره شد

باز امشب نقش خورشیدی منور می کشند؟

سید هاشم وفایی

باز امشب نقش خورشیدی منور می کشند؟

یا که تصویری ز روی ماه حیدر می کشند

ص: ۲۰۹

تا که خورشید ولایت پرتو افشان می شود

پرده بر رخ از خجالت ماه وا ختر می کشند

آرزومندان دل از کف داده اند امشب مگر

انتظار دیدن رخسار دلبر می کشند

گلشن آرایان همه محو گل رویش شدند

از دل خود نعرهٔ الله واکبر می کشند

اشک شوق امشب خریداری دگر دارد بیا

عرشیان درفرش ناز دیدهٔ تر می کشند

ارزش آن قطره از هرگوهری افزون تر است

چون به میزان عمل در روز محشر می کشند

چون همای آسمان پرواز با یاد علی

شب روان تا ساحت عرش برین پر می کشند

تشنه کامان محبت با ولایش روز حشر

جام کوثر از کف ساقی کوثر می کشند

روز محشر زیر نور گرم خورشید فلک

دوستداران علی را چتر بر سر می کشند

ای «وفائی» آبرومندان فردا می شوند

خاکبوسانی که خود را سوی این در می کشند

کعبه امشب ماه در دامان تو است

غلامرضا سازگار

کعبه امشب ماه در دامان تو است

آسمان مبهوت و سرگردان تو است

جان پاک رحمهٌ للعالمین

صاحب البیت خدا مهمان تو است

باز کن آغوش و بر گیرش ببر

این نه مهمان تو بلکه جان تو است

چشم زمزم پر شده از اشک شوق

وصف حیدر بر لب خندان تو است

اینکه امشب در بغل بگرفته ای

قبلهٔ تو، عشق تو، ایمان تو است

حال کن ای کعبه امشب با علی

یا علی و یا علی و یا علی

ص: ۲۱۰

کعبه جان جان دین است این پسر

قبلهٔ اهل یقین است این پسر

گر چه نوزاد است نوزادش مخوان

مرشد روح الأمین است این پسر

کلّ خلق آفرینش را سبب

هستی هست آفرین است این پسر

دست داور، روی قرآن، پشت دین

جان ختم المرسلین است این پسر

آفتابی در گریبان حرم

آسمانی در زمین است این پسر

نام والایش بود مولا علی

یا علی و یا علی و یا علی

ای بتان کعبه حیدر آمده

بت شکن در بیت داور آمده

این علیّ ابن ابیطالب بود

یا خلیل الله دیگر آمده

آن که بت های حرم را بشکند

بر سر دوش پیمبر آمده

نغمهٔ ایّاک نعبد سر دهید

بتگران را عمر بر سر آمده

قهرمان خندق و بدر و اُحد

فاتح احزاب خیبر آمده

می کند توحید را احیا علی

یا علی و یا علی و یا علی

فاطمه بنت اسد لب باز کن

قدر و جاه خویش را ابراز کن

بر خلایق بانگ من مثلی بزن

تا علی داری به مریم ناز کن

ای همای قلّه قاف کمال

با امیر المؤمنین پرواز کن

مادر مولا ز مولا دم بزن

با ثنای او سخن آغاز کن

چنگ زن بر دامن نوزاد خویش

نغمه با شور ولایت ساز کن

از تو زیبد تا بگویی یا علی

یا علی و یا علی و یا علی

ای صفا ای مروه ای رکن ای مقام

ص: ۲۱۱

ای منی ای زمزم ای بیت الحرام

بر نبی گویید اینک تهنیت

از علی گیرید امشب احترام

این امیر است این امیر است این امیر

این امام است این امام است این امام

موسی از او گفته در تورات مدح

عیسی از او برده در انجیل نام

آسمان گردد به دورش روز و شب

آفتاب افتد به پایش صبح و شام

خوانده او را خالق یکتا علی

یا علی و یا علی و یا علی

یا محمّد حیدر است این یار تو است

جان تو، محبوب، تو دلدار تو است

بازوی، تو شیر، تو شمشیر تو

یاور تو، حیدر کرّار تو است

چشم باز او شهادت می دهد

کز ولادت عاشق دیدار تو است

جان شیرین را گرفته روی دست

جان نثار مکتب ایثار تو است

دفتر مدحش رسولان را کتاب

مادح او خالق دادار تو است

با ندای لافتی الاّ علی

یا علی و یا علی و یا علی

ای محمّد را تو جان و جانشین

کلّ قرآن کلّ ایمان کلّ دین

رهبر و فرماندهٔ خیل ملک

مرشد و استاد جبریل امین

ای گرفته از وجودت آبرو

نام زیبای امیرالمؤمنین

هم به کام اولیا عین الحیوه

هم به چشم انبیا حقّ الیقین

هم تویی شمشیر احمد در نیام

هم تویی دست خدا در آستین

در صف بذل و صف هیجا علی

یا علی و یا علی و یا علی

ص: ۲۱۲

کبریا غیب و تو او را مظهری

مصطفی شهر علوم و تو دری

تو خدا را چشم و دست و صورتی

تو علی، تو مرتضی، تو حیدری

ردّ شمس و معجز شقّ القمر

از تو می آید تو، دست داوری

در زمین قدر تو را نشناختند

در تمام آسمان ها رهبری

گر چه خلق عالمت گفتند وصف

تو ز وصف خلق عالم برتری

هم علی هستّی و هم اعلا علی

یا علی و یا علی و یا علی

درد و درمان و دوای من تویی

ذکر و تسبیح و دعای من تویی

موقف و لبّیک و احرام و طواف

مروه و سعی و صفای من تویی

هر چه بودم با تو بودم از نخست

هر که هستم آشنای من تویی

گر نبودی قل هو الله احد

فاش می گفتم خدای من تویی

کار عیسی با دلم کرد آنکه گفت

"یا علی جان مقتدای من تویی"

کن غلامی مرا امضا علی

یا علی و یا علی و یا علی

یا امیرالمؤمنین یا ذالنّعم

یا امام المّتقین یا ذالکرم

ای کلیم الله طور دل بگو

ای مسیح عالم خلقت بدم

گر تویی رضوانم از دوزخ چه باک؟

ور تویی امروزم از فردا چه غم

تا ببندم خویشتن را بر شما

نام «میثم» را تخلّص کرده ام

ذرّه ای بودم که گشتم آفتاب

قطره ای بودم که افتادم به یم

غرق گشتم در تو سر تا پا علی

ص: ۲۱۳

یا علی و یا علی و یا علی

کعبه حلول نور مبارک به دامنت

غلامرضا سازگار

کعبه حلول نور مبارك به دامنت

پیراهن سیاه برون آر از تنت

امشب تویی و حسن خداوند ذوالمنت

آمد زمان سورهٔ توحید خواندنت

بت ها سرود نور بخوانید با علی

ای سنگ های کعبه بگویید یاعلی

امشب حرم به عرش خدا ناز می کند

آغوش خود برای علی باز می کند

آهنگ یاعلی ست که آغاز میکند

راز نگفته با علی ابراز می کند

ای کعبه باز زندگی از سر گرفته ای

جان محمد است که در بر گرفته ای

این طفل نیست شیر خداوند اکبر است

این روی حی سرمد و پشت پیمبر است

این دست داور است که برخلق یاور است

این صاحب لوای خدا روز محشر است

ای کعبه این علی ست حضورش قیام کن

میلاد حیدر است به حیدر سلام کن

بنت اسد تو مادر جان محمدی

امشب به خانهٔ پسر خویش سر زدی

تو میهمان خاص خداوند سرمدی

ام الا ئمه مادر کعبه خوش آمدی

ای کعبه ازولادت طفل تو منجلی

این خانه را خلیل بنا کرده بر علی

باز آ که آرزوی حرم را برآوری

باز آ که از برای حرم حیدر آوری

باز آ که باز بت شکن دیگر آوری

باز آ که آفتاب خدا منظر آوری

باز آ که کعبه را پسرت سرفراز کرد

این خانه برخوش آمد توسینه باز کرد

ص: ۲۱۴

بنهاد پا به خانه معبود با علی

در هرنفس قدم به قدم گفت یا علی

بت ها صدا زدند همه یک صدا علی

از چاررکن گشت بلند این ندا علی

یک لحظه ماه فاطمه برقع زرو گرفت

تا صبح روز حشر حرم آبرو گرفت

ای کعبه از ولادت تو محترم علی

ای حرمت تو کرده حرم را حرم علی

وقتی به چشم کعبه نهادی قدم علی

کعبه به بام عرش خدا زد علم علی

سوگند می خورم به خداوند یا علی

کز عرش برتراست ی و ازکعبه افضلی

حج وزکوه صوم و صلوه قیام تو

حمد و رکوع سجده تشهد قیام تو

زمزم تو سعی هم تو صفا تو مقام تو

تکبیر تو طواف تو بیت الحرام تو

این نکته از نبی شده اعلام یا علی

اصلا تویی تمامی اسلام یا علی

ای جبرئیل بهر تو آورده ذوالفقار

برلیله المبیت تو حق کرده افتخار

کرده به راه ختم رسل جان خود نثار

تو یار یار بودی از اول نه یار غار

تو بردفاع ختم رسل پا فشرده ای

دور رسول گشته نود زخم خورده ای

آن مدعی که چون بز کوهی فرارکرد

ننگ فراررا به جهاد اختیار کرد

ترک نبی به معرکهٔ کارزار کرد

خودرا نهان به پیچ و خم کوهسار کرد

می دید رزم تو زیسارو یمین علی

می گفت بر شجاعت تو آفرین علی

بافخر کائنات برادر فقط تویی

ص: ۲۱۵

درروز حشر ساقی کوثر فقط تویی

اسلام شاهد است که حیدر فقط تویی

والله جانشین پیمبر فقط تویی

آنان که مدعی مقام پیمبرند

از خاک قنبر تو در این عرصه کمترند

هرگز کسی به غیرتو حیدر نمی شود

مرد فرار فاتحح خیبر نمی شود

بیگانه با رسول برادر نمی شود

جز تو به شهر علم کسی در نمیشود

بگذار تا رود به سر دارها سرم

من خاک پای" میثم "تمار حیدرم

یارب این ماه کدامین مه و امشب چه شب است

قاسم رسا

یارب این ماه کدامین مه و امشب چه شب است

که فلک غرق نشاط است و زمین در طرب است

شد مگر چشم مه، امشب به جمالی روشن

کاین چنین خرم و تابنده و پر خنده لب است

آری از منظره ی ماه و کواکب پیداست

که شب سیزده ماه شریف رجب است

گوش دل باز کن ای بی خبر از عالم غیب

تا منادی دهدت مژده که امشب چه شب است

مژده جبریل امین آمده از عرش برین

که مبارك شب میلاد امیر عرب است

ذات اقلیم ولایت که همایون ذاتش

مطلع نورِ حق و آینه ی ذات رب است

مه خورشید و زمین و فلك و لیل نهار

به ولای علی و آل علی منتسب است

علیِ عالیِ اعلی، اسدالله که او

گردش دایره ی کون و مکان را سبب است

با چنین جلوه که از پرده برون آمده ای

گر کنم جان به فدای تو نه جای عجب است

ص: ۲۱۶

هر که با خط ولای تو رود در دل خاک

فارغ از محنت و آسوده ز رنج و تعب است

در پی رزم، پی کشتن روبه صفتان

همچو شیریست که در حالت خشم و غضب است

نرسد شهد به شیرینی گفتار علی

که کلامش چو درختی ست که غرق رطب است

خلق را دوستی شاه ولایت روحی است

که روان در تن و شریان و ورید و عصب است

دم فرو بند «رسا» قطره به پیش دریا

عرض اندام نمودن نه طریق ادب است

ذوالفقاری که حق به لب دارد

قاسم صرافان

ذوالفقاری که حق به لب دارد

روح از مشرکان طلب دارد

ذوالفقاری که برق تا می زد

لشکری صف نبسته جا می زد

شکل لا بود و از فنا می گفت

با علی بود و از خدا می گفت

تا که در دستهای حیدر بود

صحنه ی رزم، روز محشر بود

تیغ در پنجه های حیدر گشت

یک نفر آمد و دو تا برگشت

تیغش از بس سبک رها شده بود

تن دوان بود و سر جدا شده بود

تن دوان بود و بی خبر که چه شد؟

در هوا گیج مانده سر که چه شد؟

تا علی عزم سر زدن کرده

ملک الموت هم کم آورده

ضربدر بین ضربه ها می زد

اینچنین سر دو تا دو تا می زد

با هم افتد دو سر، نگو لاف است!

کمترش پیش حیدر اسراف است

شیر مست است و تیغ در دستش

ص: ۲۱۷

جام در دست و عشق سر مستش

شور مولاست این ولی از توست

فاطمه! مستی علی از توست

جان ما جانانه ما را آبرو بخشیده است

ولی الله کلامی زنجانیجان ما جانانه ما را آبرو بخشیده است

این دل دیوانه ما را آبرو بخشیده است

باب شه باز است، مهمان می پذیرد،خوب و زشت

لطف صاحب خانه ما را آبرو بخشیده است

دست رد کی می زند بر سینهٔ سینه زنان

رأفت شاهانه ما را آبرو بخشیده است

دور شمع حُسن مولا، سوختن آداب ماست

شیوهٔ پروانه ما را آبرو بخشیده است

با امیدی در ردیف تشنگان کوثریم

ساقی و پیمانه ما را آبرو بخشیده است

جرعه نانوشیده بانگ عاشقی سر داده ایم

نعرهٔ مستانه ما را آبرو بخشیده است

یا علی ما را سفارش کن به دلبندت حسین

عشق این دردانه ما را آبرو بخشیده است

به طوف کعبه زنی پاک و محترم آمد

قاسم نعمتی

به طوف کعبه زنی پاک و محترم آمد

میان سینه ی او شعله های غم آمد

دخیل بست به دامان صاحب خانه

به سوی رکن یمانی دو سه قدم آمد

صدا زد ای که مرا میهمان خود کردی

بگیر روی مرا، لحظه کرم آمد

همین که دل نگران شد خدا اجابت کرد

صدای اُدخُلی از داخل حرم آمد

قدم نهاد به عرشی ترین مکان و سپس

شکاف سینه ی بیت العتیق هم آمد

میان خانه چه ها شد کسی نمی داند

ص: ۲۱۸

فقط سلام ملک بود دم به دم آمد

سکوت خلق شکست و پس از گذشت سه روز

زمان جلوه نمایی دلبرم آمد

میان صورت او هر چه نور منجلی است

همین بس است ز مدحش که نام او علی است

ز داغی لب ساقی خرابمان کردند

میان کوزه چهل شب شرابمان کردند

محک زدند به ناز نگار این دل را

برای ناز کشی انتخابمان کردند

قرار شد که دم مرگ روی او بینیم

به شوق وصل، همهٔ عمر عذابمان کردند

دعا شدیم و سحرها میان نخلستان

به سجده های علی مستجابمان کردند

ابوتراب کرم کرد و بین این همه خلق

مقابل قدم او ترابمان کردند

چو ذره ایم در این وادی و به نام علی

بلند مرتبه چون آفتابمان کردند

همیشه بیشتر از احتیاجمان دادند

همیشه با کرم خویش آبمان کردند

بداند عالم امکان که ما علی داریم

چه غم ز فتنهٔ ایام تا علی داریم

میان بزم خراباتیان قراری نیست

به باده نوش که برهان عقل کاری نیست

تمام دلخوشی ما محبت علی است

ز هیچکس به جز آقا امید یاری نیست

کلیمِ طور نشین شاهد کلام من است

به پیشگاه علی سجده اختیاری نیست

قبولی همه اعمال با ولای علیست

به هر چه طاعت بی حُبش اعتباری نیست

حرام باشد اگر رو به غیر او بزنیم

کریم تر ز علی هیچ سفره داری نیست

تمام نسل علی یذهبٌ مِن الرَّجسند

ص: ۲۱۹

به شأن و عزت این خاندان تباری نیست

مقابل حرمش آسمان کُند تعظیم

به جز مقابل او جای خاکساری نیست

علی تجلی سبحان ربی الاعلاست

ثواب بردن نامش تبسم زهراست

ببین که هر چه پس پرده بود افشا شد

دلیل خلقت کون و مکان هویدا شد

برای اینکه کسی شک نیاورد بعداً

شکاف کعبه نیامد به هم معما شد

دعا کنید که امشب خدا خریدار است

دعا کنید که درهای آسمان وا شد

علیست آنکه جهان تحت اختیارش بود

ولی به زُهد و وَرَع بی نیاز دنیا شد

علیست آنکه زمان عروج هر سحرش

تمام عرض و سماوات پیش او پا شد

علیست آنکه به معراج پشت پرده نشست

انیس و هم نفس مصطفی در آنجا شد

علیست آنکه نشان تَعبُّد محض است

فقط مقابل معبود قامتش تا شد

علیست آنکه به هر رقص ذوالفقار او

گره ز ابروی احمد به حمله ای وا شد

نرفته از درِ این خانه نا امید کسی

امور خانۀ این مرد دست زهرا شد

ز راه آمده حیدر، همه قیام کنید

نهاده دست به سینه به او سلام کنید

دلم گرفته بهانه سلام شاه نجف

که قبله گاه دلم گشته بارگاه نجف

تمام صحن علی بوی فاطمه دارد

شمیم سیب بیاید میان راه نجف

صفای هر سحرش، گریه بر غم زهراست

به گوش می رسد آرام سوز و آه نجف

قدم زده دل شب در میان نخلستان

ص: ۲۲۰

امان ز کوفه و خون آبه های چاه نجف

قرار ما همه باب الرضا همان جایی

که سوی شاه خراسان بُوَد نگاه نجف

قسم به نم نم اشکم پس از اذان صبح

چقدر بوی حسین می دهد پگاه نجف

شب زیارتی شاه کربلا باشد

دلم هوائی آن صحن با صفا باشد

حرف دل است آمده و رد نمی شود

محسن عرب خالقی

حرف دل است آمده و رد نمی شود

او بوده است پس علی آمد نمی شود

کعبه مکان جلوه ی او باشد و زمان

هرگز به روح جاری او سد نمی شود

صد بار اگر که کعبه شکافد به مقدمش

هرگز ز کار خویش مردد نمی شود

آغوش را برای علی باز کرد و گفت

مولا بیا اگر چه که معبد نمی شود

قرآن بخوان حقیقت قرآن به غیر تو

رحلی به غیر دست محمد نمی شود

ای عقل لقمه قدّ دهانت بگیر، شعر

از چون تویی به وصف علی بد نمی شود؟

جوهر تمام گشت و نشد مدح او شروع

شاعر شکست تا بنویسد نمی شود

تو بارها به جلوه ی پیغمبر آمدی

هر دوره ای به کسوت یک رهبر آمدی

بعد از هزار جلوه ی پیغمبرانه ات

آقا چطور شد که خودت آخر آمدی

آیا برای یاری پیغمبر امین

خورشید من ز مشرق کعبه برآمدی

یا که به عشق دیدن زهرا تو چند سال

قبل از نزول رایحه ی کوثر آمدی

ص: ۲۲۱

ای ماه چارده چه شد این ماه هفتمین

یک شب تو زودتر ز همیشه درآمدی

فصل بهار آمده تو مثل سال قبل

امسال هم به باغ خدا نوبر آمدی

بالاترین عیار، عیار سرشت توست

یعنی که در تمام خلایق سرآمدی

ای میهمان یک دو شب خانه ی خدا

دیر آمدی اگر چه ولی حیدر آمدی

افتاده ام به گوشه ای از رهگذارتان

اوجم دهید تا که شوم خاکسارتان

اصل و اصالت من از اول اصیل بود

اصلاً خدا سرشته مرا از غبارتان

هر چند دورم از تو، عجیب است، چون دلم

حس می کند نشسته کناری کنارتان

چیزی برای عرضه ندارم به ساحتت

آقا دل شکسته می آید به کارتان؟!

خرما فروش کوچه و بازار می شوم

شاید به جرم عشق شوم سر به دارتان

ای ناشناس نیمه شب کوچه های شهر

یک تکه نان به ما بده از کوله بارتان

میلش دگر به هیچ بهشتی نمی کشد

هر کس نشسته کنج بهشت مزارتان

شرمنده ایم، بی خبریم ای بزرگوار

از آخرین امانتتان، یادگارتان

ای بانی وجود من از ابتدا علی

وی کار من به دست تو تا انتها علی

از باقی سرشت توأم یعنی از ازل

کز خانواده ی توأم ای مرتضی علی

همسایه ی خدایی و در سایه ی شما

پر می کشم به ساحت قدس خدا علی

هر جا که امر می کنی آنجا خوشیم ما

حالا بهشت یا که جهنم، کجا علی؟

ص: ۲۲۲

خورشید بی تبسم تو نقطه ای سیاه

باغ است بی ترنم تو بی صفا علی

دریاست از لطافت لطف شما لطیف

کوه است از صلابت تو روی پا علی

دریا شدند این همه قطره به عشق تو

مواج و در تلاطم ذکر تو یا علی

کاش در پرتو این ماه بزرگم کنند

مهدی نظری

کاش در پرتو این ماه بزرگم کنند

زیر نور ولی الله بزرگم بکنند

آمدم خاک قدوم شه لولاک شدم

تاکه با نوکری شاه بزرگم بکنند

این مسیری ست که مردان خدا طی کردند

کاش می شد که در این راه بزرگم بکنند

از بزرگان فقط از شأن علی پرسیدم

خواستم عاقل و آگاه بزرگم بکنند

نیتم شیعه شدن بوده نمی خواسته ام

بی علی باشم و گمراه بزرگم بکنند

از پدر مادر خود خواسته ام پای علی

نوکر و ذاکر و مداح بزرگم بکنند

خاک زیر قدم یار شدن خوشبختی ست

شیعهٔ حیدر کرار شدن خوشبختی ست

ساقیا باده ده بوالحسن آمد دنیا

همسر فاطمه آقای من آمد دنیا

مادرش بنت اسد بوده اسد یعنی شیر

شیری از دامن یک شیر زن آمد دنیا

آمده طعم مناجات به لب ها بدهد

یوسفا یوسف شیرین دهن آمد دنیا

صاحب تیغ ولایت اسدالله، علی

کوه ایمان شه شمشیر زن آمد دنیا

مرهبا! تیغ بیانداز بِکَن قبرت را

قاتل تو یل خیبر بِکَن آمد دنیا

هر چه بت بود به یکباره به خود لرزیدند

ص: ۲۲۳

شاه مردان تبر بت شکن آمد دنیا

عالم عشق پر از نور خداوند شده

فاطمه بنت اسد صاحب فرزند شده

پسری زاده که هر دم ز خدا دم بزند

به رخ دشمن حق سیلی محکم بزند

آنکه در روز ازل مهر رسالت را او...

با دو دستش به سر شانهٔ آدم بزند

جای دارد که به یمن شب میلاد علی

فاطمه بنت اسد طعنه به مریم بزند

شیر حق آمده با دست یداللهی خویش

به سر بیت خدا بیرق و پرچم بزند

جز علی هیچ کسی نیست که در بیت الله

پای بر شانهٔ پیغمبر اکرم بزند

آمده ساقی آن کوثر والایی که

قطره اش طعنه به صد چشمهٔ زمزم بزند

او همانیست که همسفره خاتم بوده

سال ها قبل تر از خلقت آدم بوده

خواهی عاشق بشوی حرف ز دلدار بزن

باده از ساغر مستانگی یار بزن

دوست داری که خدا شاه جهانت بکند

بوسه بر خاک درِ حیدر کرار بزن

روز محشر اگر از هول جزا می ترسی

در قنوت اسم علی را همه دم جار بزن

دوست داری به بهشت ازلی خیره شوی؟

عکس ایوان نجف را سر دیوار بزن

دوست داری که شوی وصلهٔ نعلین علی

باده از جام میِ میثم تمار بزن

یوسفان مشتری عشق علی اند تو هم

با کلاف دل خود سر، سر بازار بزن

سر بازار خریدار علی فاطمه است

شک نکن حیدر کرار علی فاطمه است

ص: ۲۲۴

کوه اگر خم شود آقا به خدا حق دارد

پیش پاهای تو مولا به خدا حق دارد

زیر نعلین تو ای ماه قمر های جهان

آسمان پا شود از جا به خدا حق دارد

این دم و این نفسی را که تو داری آقا

خادمت گشته مسیحا به خدا حق دارد

یا علی گفت و بیانداخت عصارا موسی

گر مریدت شده موسی به خدا حق دارد

هر کسی دیده تو را عاشق رویت شده است

این میان حضرت زهرا به خدا حق دارد

نام تو قلب شجاعان عرب را لرزاند

پس در آن معرکه سقا به خدا حق دارد

از تب نام تو شیران عرب می لرزند

همه از واژهٔ قتال العرب می ترسند

وای اگر از می کوثر لب خود تر بکنی

بادم فاطمه خون بر دل لشگر بکنی

نظری کن که همه لشگریان می لرزند

نکند آمده ای روی به خیبر بکنی

جامهٔ زرد که پوشیده ای انگار علی

آمدی معرکه را عرصهٔ محشر بکنی

ذوالفقار تو لبش باز شده می خندد

پس تو هم نذر لب و خندهٔ او سر بکنی

تو اراده بکنی عرض و سما لشگر توست

تو بخواهی همه را مالک و بوذر بکنی...

می توانی ولی از لطف فقط خواسته ای

پای تیغت همه را بندهٔ داور بکنی

موقع تیغ زدن عرش کف پای تو بود

به خداوند خدا محو تماشای تو بود

گر چه گویند همه در و گهر می ارزد

ص: ۲۲۵

من ولی معتقدم دیده تر می ارزد

آن سوی عرش اگر خانهٔ زهرا باشد

پا برهنه همهٔ عمر سفر می ارزد

صاحب خانه اگر ساقی کوثر باشد

ثانیه ثانیه کوبیدن در می ارزد

سر عشاق حلال دم تیغت آقا

پیش تیغ تو که گفت است که سر می ارزد

کاش ما خاک کف پای تو باشیم علی

خاک پای تو به صد خرمن زر می ارزد

بوسه بر خال تو زد خضر که عمرش ابدیست

خال لب تو از سنگ حجر می ارزد

نسل در نسل تو همه نورند سند هم دارم

روی عباس تو آقا به قمر می ارزد

تو اجازه بده در پات فدایی بشوم

پای ایوان طلای تو خدایی بشوم

شکر خدا مست می کوثرم

سید مجتبی شجاع

شکر خدا مست می کوثرم

شکر خدا فاطمه شد مادرم

شکر خدا اهل تولا شدم

عاشق ذریه ی زهرا شدم

شکر خدا بر در این خانه ام

شکر خدا نوکر این خانه ام

شکر خدا پیش علی رو زدم

دم ز عطا و کرم او زدم

شکر خدا قلب و دلم با علی ست

شکر خدا ذکر لبم یا علی ست

نام و نشان گر چه ندارم ولی

نوکر و مسکین علی ام علی

گر که بپرسند گدای که ای

ریزه خور خوان عطای که ای

نازم و گویم که کنم سروری

شکر خدا حیدریم حیدری

خاک سر راه توام یا علی

ص: ۲۲۶

دشمن بدخواه توام یا علی

از قفس غصه رها شد دلم

شکر خدا کرب و بلا شد دلم

مهر حسین است چراغ شبم

شکر خدا سینه زن زینبم

شکر خدا گر چه که بی مایه ام

با پسر فاطمه همسایه ام

شکر خدا مست می او شدم

ریزه خور ضامن آهو شدم

شکر خدا نرفته ام راه کج

ذکر لبم گشته دعای فرج

ما باده در پیاله ی عمار می خوریم

وحید قاسمی

ما باده در پیاله ی عمار می خوریم

پایِ بساط میثم تمار می خوریم

تنها به خرج حیدر کرار می خوریم

خرده نگیر! بر در و دیوار می خوریم

این عُرف شرعی ست، به مقدار می خوریم

مائیم و جرعه های ز پیمانه ریخته

مُشتی خرابِ بر در میخانه ریخته

سلطان طوس باده کریمانه ریخته

با اینکه رعیتیم، چه شاهانه ریخته !

عمریست از خزانه ی دربار می خوریم

ما حرفِ باده را سر منبر کشیده ایم

بر چشم گریه، سرمه ی ساغر کشیده ایم

هر چه کشیده ایم، ز دلبر کشیده ایم

حالا که ما به مالک اشتر کشیده ایم

پس یا علی ! سلامتی یار می خوریم

بر گِرد خم کهنه طواف جنون خوش است

در زیر چوب محتسبان، رقص خون خوش است

در آینه جمال طرب، لاله گون خوش است

جام بلا به امر شریعت، فزون خوش است

فکه بگو که باده سر دار می خوریم

آخر دعای اهل نظر مستجاب شد

ص: ۲۲۷

آخر جناب شیخ ز مسجد جواب شد

زاهد گریخت، در وطنم انقلاب شد

انگورهای ری همه وقف شراب شد

این جام را به نیت مختار می خوریم

دوست دارم خاک باشم در ره پای علی

سید هاشم وفایی

دوست دارم خاک باشم در ره پای علی

تا کنم در رهگذار او تمنای علی

دوست دارم اشک باشم چشمه چشمه، جو به جو

تا که قطره قطره افتم در قدم های علی

دوست دارم باد باشم با امید و آرزو

سرنهم مثل نسیم صبح بر پای علی

دوست دارم چون کبوتر باشم و با بال شوق

پر زنم تا گلشن سبز و دل آرای علی

دوست دارم گوش باشم تا به بزم اُنس او

بشنوم از دوستانش صوت آوای علی

دوست دارم چشم باشد عضو عضوم تا مگر

وقت جان دادن ببینم روی زیبای علی

دوست دارم شمع باشم تا بسوزم روز و شب

گاه با یاد علی گاهی به زهرای علی

دوست دارم دست ما را او بگیرد روز حشر

نامهٔ اعمال ما باشد به امضای علی

دوست دارم ای «وفائی» روز سخت واپسین

عروه الوثقای ما باشد تولای علی

بود نام ایزد تعالی علی

سید محمد علی ریاضی یزدی

بود نام ایزد تعالی علی

تقدس علی و تعالی علی

به خط خدا صدر لوح قضا

بود طوق زرین طغری علی

در آن حد که ممکن به واجب رسد

کسی را ندیدند الا علی

ص: ۲۲۸

به هنگام اعجاز موسی به مصر

درخشید از دست موسی، علی

چه نام علی زیور نام هاست

بود سر تعلیم اسما علی

توان دید روی خدا را به خواب

شبی گر در آید به رؤیا علی

اگر سجده بردند جمعی غلات

به آن مظهر ذات یکتا علی

خدا را بخوانید روز شمار

به اسمی ز اسماء حسنی علی

خطائی اگر رفت معذور دار

به آن وجه عالی و اعلی علی

همه بندگانیم خسرو پرست

بود شاه ما در دو دنیا علی

نه امروز میزان اعمال اوست

که میزان عدل ست فردا علی

ز اوج فصاحت چو وحی خدا

نه همدوش دارد نه همتا علی

ز رحمت فشاند به پای یتیم

سرشگی چو عقد ثریا علی

حدیثی نوشتند با خط زر

به دیباچهٔ مدح مولا علی

که گفتیم با هم رسول خدا

به وقت خداحافظی یا علی

پیمبر ز معراج چون بازگشت

بفرمود سر مگو یا علی

مسیحا اگر مرده را زنده کرد

دمد جان به انفاس عیسی علی

ز هیبت شکافد دل شیر را

به تیغ دو دم روز هیجا علی

نماز از علی رنگ جاوید یافت

که زد رنگ خون بر مصلا علی

محمد چو مرآت ذات خداست

محمد نما شد سراپا علی

بدوشی که مهر نبوت زدند

به امر نبی می نهد پا علی

خراباتیان راست پیر مغان

به میخانهٔ عشق مینا علی

گره گر به کارت زند روزگار

ص: ۲۲۹

بگو یا علی، تا کند وا علی

علی شهر علم نبی را در است

خرد قطره ای هست دریا علی

گذاریم پا بر سر آفتاب

بگیرد اگر دستی از ما علی

«ریاضی» توسل بجو تا کند

در آئینهٔ جان تجلی علی

ستاره خاک نشینِ درِ سرای علی ست

حمید رمی

ستاره خاک نشینِ درِ سرای علی ست

ستاره هیچ، که عالم به زیر پای علی ست

ملائکه همه انگشت بر دهان دارند

در آن زمان که صدای خدا صدای علی ست

قنوت نافله هایش ستون عرش خداست

که عرش محو تمنای ربنای علی ست

عدالتی که پس از او به زیر خاک افتاد

به دست صاحب الامر است، او به جای علی ست

تمام آن چه که آورده حضرت احمد

فقط به نام علی و فقط برای علی ست

خدا به وقت شهادت حرم برایش ساخت

تمام خاک نجف، خاک کربلای علی ست

علیِّ عالی اعلاست حضرت حیدر

بهشت گوشه ای از صحن با صفای علی ست

قسم به حق که خدا خون بهای کرب و بلاست

امام کرب و بلا، خون و خون بهای علی ست

اَلا محب علی پیرو ولایت باش

که پای رهبرمان روی جای پای علی ست

تمام قافیه هایم فدای نامش باد

که بیت آخر این شعر، ابتدای علی ست

(اسیر) هر چه که گفتی اگر چه تکراری ست

تمام، ذره ای از قوس حرف یای علی ست

من ار به قبله رو کنم، به عشق روی او کنم

ص: ۲۳۰

فؤاد کرمانی

من ار به قبله رو کنم، به عشق روی او کنم

اقامهٔ صلوه را به گفتگوی او کنم

گر از وطن سفر کنم سفر به سوی او کنم

ز حج و بیت بگذرم طواف کوی او کنم

کز احترام مولدش حرم شده است محترم

الا که رحمت آیتی ز رحمت علی بود

همه کتاب انبیا حکایت علی بود

بهشت و هر چه اندر او عنایت علی بود

اجلّ نعمت خدا ولایت علی بود

در این ولا بگو نعم، که هست اعظم نعم

شهی که از لسان او خدا کند خطاب را

به حکم او به پا کند قیامت و حساب را

به حبّ و بغض او دهد، ثواب را عقاب را

منزّه است از آن که من بخوانم آن جناب را

خدیو دولت عرب امیر کشور عجم

ببخشد از تبسّمی، وجود ممکنات را

ستاند از تکلّمی قرار کائنات را

ز لطف و قهر می دهد حیات را ممات را

اگر ز حال ما سوا بگیرد التفات را

به یک اشاره می زند بساط کون را به هم

بهشت را بهشته ام، بهشت من علی بود

علی ست آن که از رخش بهشت منجلی بود

به غیر، دیده داشتن، نشان احولی بود

کسی ست عاشق ولی که ناظر ولی بود

به دست دیگران دهد کلید گلشن ارم

به زندگی از آن خوشم که زندگی ست داد او

بدان امید جان دهم که جان دهم به یاد او

ص: ۲۳۱

به عیش و طیش و نیک و بد، خوشم در انقیاد او

الا مراد عاشقان همه بود مراد او

چه در تعب چه در طرب چه در نعم چه در نقم

تو ای علی مرتضی که نفس پاک احمدی

چو نفس پاک احمدی ظهور ذات سرمدی

ز هر علل منزّهی ز هر خلل مجرّدی

به ظاهر محمدی تو باطن محمّدی

نبی به جسم ظاهرت خطاب کرده ابن عم

بر بلندای فلک ذکر ملائک یا علی ست

سید حسن خوشراد

بر بلندای فلک ذکر ملائک یا علی ست

هر که گوید یا علی، در روز محشر با علی ست

در طواف کعبه گر با دیده ی دل بنگری

هر طرف آئینه ای باشد کزان پیدا علی ست

گر خدا خوانم علی را، کفر باشد کفر محض

به که گویم المثنای حق یکتا علی ست

ای یهودی، ای مسیحی، ای مسلمان، ای فلان!

رکن کعبه، چلچراغ مسجد الاقصی علی ست

در شب معراج احمد نور از لب نور بود

دید در افلاک، ماه لیله الاسرا علی ست

مردگان دم می گرفتند ز عیسای مسیح

غافل از آن که مسیحای دو صد عیسی علی ست

اوست سرّ اسم اعظم، واقف است او بر امور

راز پنهان در عصای پنجه ی موسی علی ست

با علی بودن علو و عزت و آزادگی ست

جبرئیل عرش را استاد بی همتا علی ست

خواستگاران فراوان داشت دخت مصطفی

از خدا دستور آمد همسر زهرا علی ست

ص: ۲۳۲

بر فراز آسمان ها هم حکومت حق اوست

حاکم و فرمانروای عالم بالا علی ست

قدرت کل دُوَل، از ناخن او کمتر است

امپراطور بلند آوازه ی دنیا علی ست

از غدیر خم چه می دانی؟، نمی دانی بدان

بعد پیغمبر امام و رهبر و مولا علیست

ای که هی دم می زنی از اولی و دومی

بشنو ای ابله، ولی مسلمین تنها علی ست

اوست باب الّه، باب العشق، باب المعرفت

شیعیان باب گرام زینب کبری علی ست

تا ابد پروندهٔ شیعه بدون خدشه است

قاضی دیوان کیفر، صاحب الامضاء علی ست

تویی ولی خداوندگار یا حیدر

محمد معارفوند

تویی ولی خداوندگار یا حیدر

که هم ولی و هم آئینه دار یا حیدر

به نامهٔ عمل جمله بندگان خدا

ولایت تو بود اعتبار یا حیدر

نه این جهان که به عقبا و روز رستاخیز

خدا به دست تو داد اختیار یا حیدر

بهشت جای تو و دوستان تو باشد

و جای دشمن تو قعر نار یا حیدر

به جمله پادشهان فخر می فروشم من

کنم به نوکری ات افتخار یا حیدر

خدای تو چو دید لا فتی به غیر از تو

عطا نمود به تو ذوالفقار یا حیدر

چو قصد جنگ کنی از یلان به پا خیزد

ندای الحذر و الفرار یا حیدر

به جنگ اگر عدویت قصد زنده ماندن داشت

نداشت چاره به غیر از فرار یا حیدر

علی علی اسد الله یا علی حیدر

ص: ۲۳۳

علی علی ید الله یا علی حیدر

تویی به خلق دو عالم امیر یا حیدر

منم به عشق و ولایت اسیر یا حیدر

تمام ملک الهی ست خوان احسانت

تمام خلق به پیشت فقیر یا حیدر

امیر بر همه ی خلق از ازل بودی

اگر چه شد علنی در غدیر یا حیدر

به جز تو روز قیامت مرا امیدی نیست

به جان فاطمه دستم بگیر یا حیدر

تمام هستی من نوکری درگه توست

تمام هستی من را مگیر یا حیدر

اگر چه بود همه دنیا به دست قدرت تو

ز نان جوش نگشتی تو سیر یا حیدر

اگر چه خلد برین است با صفا اما

بدون تو نبود دلپذیر یا حیدر

به پای تو ملک الموت جان خود ریزد

به او اگر تو بگویی بمیر یا حیدر

علی علی اسد الله یا علی حیدر

علی علی ید الله یا علی حیدر

تو مرتضی تو علی تو غضنفری حیدر

تو بت شکن اسد الله حیدری حیدر

تو بهر طفل یتیم مهربان تر از پدری

گه نبرد چو شیر دلاوری حیدر

چو ذوالفقار به کف گیری از برای نبرد

ز دشمنان نماند به تن سری حیدر

جلال و جاه تو را جز خدا نمی داند

که ما ز هر چه بگوییم برتری حیدر

به جز خدای تعالی به جز رسول خدا

ز هر چه هست در عالم، تو سرتری حیدر

به پای قنبر تو دست وهم ما نرسد

ص: ۲۳۴

فدای تو که تو مولای قنبری حیدر

به جن و انس و ملک گو که صفحه بشمارند

کتاب فضل تو را نیست آخری حیدر

اگر که احمد مختار نبود ختم رسل

نبود شبهه و شکی پیمبری حیدر

علی علی اسد الله یا علی حیدر

علی علی ید الله یا علی حیدر

از آن زمان که به کعبه زدی قدم حیدر

عیان شده که تویی صاحب حرم حیدر

فقط نه عالم خاکی به زیر پرچم توست

تو روی عرش الهی زدی علم حیدر

تمام امر قضا و قدر به دست توست

به یک اشاره تو می خورد رقم حیدر

تمام خلق اگر راه غیر تو بروند

قدم نهم به هر جا نهی قدم حیدر

میان قبر و به روی پل صراط هرگز

به قلب من نبود با تو هیچ غم حیدر

به سینهٔ تو بود نقش، لوح محفوظ و

بود به دست یداللهی ات قلم حیدر

تمام رزق خلائق از صغیر و کبیر

به اختیار تو گردد زیاد و کم حیدر

نفس کشیدن بی مهر تو حرامم باد

علی ست ذکر دم من و بازدم حیدر

علی علی اسد الله یا علی حیدر

علی علی ید الله یا علی حیدر

ولی حضرت داور فقط تویی حیدر

وصی و جان پیمبر فقط تویی حیدر

فقط به شیعه نه تنها که بر تمامی خلق

امام و سرور و رهبر فقط تویی حیدر

برای این که مقامت عیان بود این بس

ص: ۲۳۵

که بهر فاطمه همسر فقط تویی حیدر

کسی که فضل و کمالات و مدح او هرگز

نداشت اول و آخر فقط تویی حیدر

بدون تو کسی بهره ای ز علم نبرد

به شهر علم نبی" در "فقط تویی حیدر

اگر چه شیر نبرد است بی شمار اما

میان آن همه، حیدر فقط تویی حیدر

فقط تو بت شکنی و فقط تو صف شکنی

کنندهٔ در خیبر فقط تویی حیدر

به لشکر و به سپاه خدا و ختم رسل

امیر و شیر دلاور فقط تویی حیدر

علی علی اسد الله یا علی حیدر

علی علی ید الله یا علی حیدر

تویی ولی خداوند ذوالکرم حیدر

همیشه تاج ولای تو بر سرم حیدر

به راه تو از آن رو نشسته ام همه عمر

شنیده ام که تویی صاحب کرم حیدر

به درگه تو کنار مسیح و خضر و خلیل

خوشم ز جمله گدایان این درم حیدر

به پادشاهی عالم مرا نیازی نیست

که من غلام غلامان قنبرم حیدر

میان آتش دوزخ محب تو سوزد؟

قسم به ذات خدا نیست باورم حیدر

فقط نه این که شده زادگاه تو کعبه

ز یمن مقدم تو گشته محترم حیدر

"فمن یمت یرنی "گفته ای و منتظرم

اجل بیاید و روی تو بنگرم حیدر

بگو کُشند به تیغ و کِشند بر دارم

به جان بلای ولای تو می خرم حیدر

علی علی اسد الله یا علی حیدر

علی علی ید الله یا علی حیدر

ص: ۲۳۶

به بوتراب کنندت خطاب یا حیدر

منم به زیر قدومت تراب یا حیدر

ولایت تو و اولاد پاک و معصومت

ملاک حق به یوم الحساب یا حیدر

برای هر که کند روز و شب عبادت حق

بدون مهر تو جنت سراب یا حیدر

اگر که قطره بود با تو، می شود دریا

ولی بدون تو گردد حباب یا حیدر

اگر چه رو سیهم من ولی قبولم کن

مرا غلام درت کن حساب یا حیدر

به جز تو از همهٔ خلق نا امیدم من

مکن مرا ز در خود جواب یا حیدر

اگر ز کثرت عصیان شب است روز دلم

محبتت به دلم آفتاب یا حیدر

جهیم از قدم تو بهشت می گردد

بهشت بی گل رویت عذاب یا حیدر

علی علی اسد الله یا علی حیدر

علی علی ید الله یا علی حیدر

مسیح سائل احسان توست یا حیدر

کلیم خادم و دربان توست یا حیدر

تمام خلق خدا ریزه خوار خوان تواند

تمام مُلك خدا خوان توست يا حيدر

اگر كه عالِم غيبى برات فخرى نيست

كه اين به سينهٔ سلمان توست يا حيدر

ميان امت اسلام نجات مى يابد

فقط كسى كه مسلمان توست يا حيدر

خوشا به حال كسى كه محب تو باشد

كه در بهشت تو مهمان توست يا حيدر

خدا هزار هزار عالم آفريد و همه

چو گوى در كف دستان توست يا حيدر

نظام ارض و سما و نظام ليل و نهار

ص: ۲۳۷

تمام در ید فرمان توست یا حیدر

من حقیر چه گویم به وصف و مدحت تو؟

که ذات حق ثناخوان توست یا حیدر

علی علی اسد الله یا علی حیدر

علی علی ید الله یا علی حیدر

دلم غیر ایوان پناهی نداشت

مجید تال

دلم غیر ایوان پناهی نداشت

دلم زائری بود و راهی نداشت

دلم در بساطش جز آهی نداشت

علی داشت آن را که شاهی نداشت

به دور امیر کرم گشته ام

صد و ده قدم در حرم گشته ام

به او گفتم ای شاه راهم بده

امان نامه ای بر گناهم بده

لیاقت به یک دم نگاهم بده

پناهی ندارم پناهم بده

صدا زد پریشانی ات با علی

اگر خسته جانی بگو یا علی

همین لحظه ها بود پیدا شدم

علی گفتم و از زمین پا شدم

شب و روز حیران مولا شدم

گدا بودم او خواست آقا شدم

دلِ من بدون علی بی کس است

بمیرم ببینم علی را بس است

تحمل به این نور لابد نبود

ترک خوردن کعبه بی خود نبود

و کعبه که جای تَرَدُد نبود

پس این ها همه یک تولد نبود

خدا خواست ثابت کند بر جهان

علی هست یکتاترین در جهان

...

فقیری که انگشتر از او گرفت

سلیمان شد و ذکر یاهو گرفت

زمین تخت او آسمان تاج او

به دوش نبی بود معراج او

اگر مدح او بر لبم جا گرفت

ص: ۲۳۸

یدالله دستان من را گرفت

به من گفت از مرد خندق بگو

بیا از علیٌ مع الحق بگو

سه بار از نبی اذن میدان گرفت

علی هست پس مصطفی جان گرفت

نبی گفت جانم به قربان او

علی جان من هست و من جان او

علی با خدا و خدا با علی

علی یا خدا گفت، حق یا علی

امیری نداریم الّا علی

اگر ناتوانی بگو یا علی

من مادحِ خورشیدم مست میِ توحیدم

محمود ژولیده

من مادحِ خورشیدم مست میِ توحیدم

شب سرخوشم از باده تا صبح شود عیدم

در این شب رستاخیز دارم ز جهان پرهیز

تصویر لقاء الله ثبت است به تجریدم

من معتکف اویم مشغول هو الهویم

با نغمهٔ یا حیدر تا کعبه خرامیدم

غوغاست طواف من مولاست مطاف من

با چشمِ دلِ عارف در کعبه خدا دیدم

بر پرده بیاویزم از گُرده گنه ریزم

حالی به سبک بالی ست سر تا قدم امّیدم

سرمستِ یداللهم عبد اسداللهم

جز دور و بر مولا بیهوده نجوییدم

با گریۀ او گریان با خندۀ او خندان

با ساقیِ میخانه گرییدم و خندیدم

زنهار تَخیُّل را بگذار تحمل را

با لفظ لسانِ دل دلدار پسندیدم

از هر خَم ابرویش هر پیچش گیسویش

انگار گلی از نو در گلشن او چیدم

ما بی خبران در گِل او معتکف منزل

چون کعبه ای اندر دل نزدیک ترش دیدم

ای قبله گهِ قبله وی سجده گهِ کعبه

ص: ۲۳۹

در صوم و صلوه عشق خود را به تو سنجیدم

من مدح ولی گویم هر نغمه علی گویم

ذکر علیاً مولا با صوت جلی گویم

در این دل دیوانه بیت الغزلی دارم

از ساقی و پیمانه حرفی ازلی دارم

جزو رجبیّونم مست رطبیّونم

از لعل لب مولا جامی عسلی دارم

چون درّ و صدف پاکم کز خاکِ نجف، خاکم

هم طینت زهرایی هم نور علی دارم

خاک حرمینم من، عبد حسنینم من

اِثنی عشری دینم، الحمد، ولی دارم

اینم قمرِ کامل اینم زهق الباطل

با نغمهٔ جاء الحق در سینه دلی دارم

او صاحب دوران است مولا ی رسولان است

تردید اگر باشد در دین خللی دارم

از عالم اَو اَدنی اَسرار خفی امّا

در عالم این دنیا اسرار جلی دارم

فرمانبرِ اللهم حیدر ز ازل شاهم

بر امر اَلستِ او هر لحظه بلی دارم

هم آب حیاتم او، هم نور مماتم او

هم برزخ و هم در حشر شادم که علی دارم

من مدح ولی گویم هر نغمه علی گویم

ذکر علیاً مولا با صوت جلی گویم

فریاد حکیمانه خاموشیِ رندانه

در مکتب مولایم سیری است غریبانه

مولایی و مظلومی یکتایی و محرومی

آن هیبت و این غربت جَهدی است نجیبانه

دنیاست به چشمش خار عقباست به او گلزار

هر رهرو صادق را او رهبر فرزانه

بیدار کند علمش، هشیار کند حلمش

اعجوبهٔ خلقت را خُلقی ست کریمانه

در حرب علی اُسوه، در سلم علی الگو

ص: ۲۴۰

او راست به هر میدان رفتار حکیمانه

در بندگی اش عاشق در علم و عمل صادق

تیغ دو دَمش خون ریز با شیوهٔ مردانه

با قوم جفا دشمن، مظلوم از او ایمن

با خصم، خشِن امّا، با دوست صمیمانه

هر نیمهٔ شب پنهان بر دوش کِشد اَنبان

تا نان و خورش آرَد بر خوان یتیمانه

شب زاهدِ سجاده روز عارف آماده

شب ذکر مجیب آرَد روز است مجیبانه

عدلش چو یَد و بَیضا فضلش عظمت افزا

دور است غرور و کِبر از صاحبِ این خانه

اسرار نهان نزدش ابرار جهان عبدش

پس بسته چرا دستش بیرون ز حرمخانه

با آن همه آقایی یکتاست به تنهایی

بیتش چو در آتش سوخت شد خانه عزاخانه

او فاطمه را می دید زینب همه را می دید

دنبال امامش داشت فریاد پریشانه

ای منتقم زهرا برگرد از آن صحرا

تا روز فرج داریم آوای غریبانه

من مدح ولی گویم هر نغمه علی گویم

ذکر علیاً مولا با صوت جلی گویم

امشب ای کعبه زیارت کن زیارت کن خدا را

غلامرضا سازگار

امشب ای کعبه زیارت کن زیارت کن خدا را

همچو جان برگیر در بر جان ختم الانبیا را

چشم شو سر تا قدم، بنگر جمال کبریا را

بوسه زن خاک قدم های علی مرتضی را

رکن ارکان الهی نور حسن ابتدا را

پر کن از نور ولایت وسعت ارض و سما را

کعبه! امشب آبرو از مقدم حیدر گرفتی

خانۀ حقی و صاحب خانه را در برگرفتی

ص: ۲۴۱

دل به حیدر دادی اما دل ز پیغمبر گرفتی

جاودان مانی که امشب زندگی از سر گرفتی

بلکه آب زندگی از ساقی کوثر گرفتی

ناز کن؛ از خضر هم دیگر مگیر آب بقا را

این محمّد را روان و روح قرآن است کعبه!

این امیرالمؤمنین این کل ایمان است کعبه

این همان حبل المتین این رکن ارکان است کعبه

این به جسم پاک کل انبیا جان است کعبه

میهمانت میزبان ملک امکان است کعبه

می دهد از امر حق روزی تمام ماسوا را

فاطمه! بنت اسد! وصل خداوندت مبارک

بحر عصمت! گوهر بی مثل و مانندت مبارک

نقش لبخند علی بر قلب خورسندت مبارک

عید میلاد یگانه طفل دلبندت مبارک

مادر شیر خدا! میلاد فرزندت مبارک

داده ذات حق به تو آیینهٔ ایزدنما را

فاطمه! بنت اسد! تهلیل گو تکبیر زادی

نیمه شب در جوف کعبه مهر عالمگیر زادی

قل هوالله احد را بهترین تفسیر زادی

دختر شیری و از بهر محمّد شیر زادی

بلکه بر ختم رسل هم شیر هم شمشیر زادی

شیر ده از شیرهٔ جان در حرم شیر خدا را

مادر مولا! نثار خاکت از گردون ستاره

ای سلام الله بر فرزند دلبندت هماره

از حرم بیرون بیا با قرص خورشیدت دوباره

دیده بگشا بین محمّد گشته سر تا پا نظاره

ذکر یا مولاست جاری بر زبانش بی شماره

تا بگیرد در بغل خورشید انوار الهدی را

ای مقام و قدر و اجلال تو از مریم فراتر

ای حریم خاص حق را با قدومت داده زیور

ص: ۲۴۲

دخت شیر و مادر والا مقام شیر داور!

جان شیرین محمّد را تویی فرخنده مادر

بی قراری می کند بر طفل دلبندت پیمبر

هدیه کن بر مصطفی امروز جان مصطفی را

یامحمّد البشاره! البشاره! جانت آمد

پیش تر از روز بعثت در بغل قرآنت آمد

همدم دیرآشنایم باز در دامانت آمد

آن که صدها بار جان خود کند قربانت آمد

ای فدایت جان خوبان جهان! جانانت آمد

در بغل بگرفته ای روح تمام انبیا را

یامحمّد از تمام عالم خلقت سر است این

یامحمّد تو همانا شهر علمی و در است این

کفو تو، کفو کتاب الله، کفو کوثر است این

فاتح احزاب و بدر و خندق است و خیبر است این

حیدر است این حیدر است این حیدر است این حیدر است این

باز کرده در حضورت پنجهٔ مشکل گشا را

ای به احمد داده جان، آوای قرآنت علی جان!

ای جنان یک شاخه گل از باغ و بستانت علی جان!

ای تو جان مصطفی و مصطفی جانت علی جان!

ای همه اسلام در ایمان سلمانت علی جان!

گرچه قابل نیستم جانم به قربانت علی جان!

بی بهایم، چون شود بخشی بها این بی بها را؟

تو یداللهی و من افتاده ای بی دست و پایم

تو تمام هستیِ هست آفرینی من گدایم

تو امیرالمؤمنینی، من کی ام؟ عبد هوایم

هرکه هستم با همین پروندۀ جرم و خطایم

آشنایم آشنایم آشنایم آشنایم

داشتم پیش از ولادت در دلم مهر شما را

من دهم از دست، دامان تو را؟ هرگز علی جان!

ص: ۲۴۳

رو کنم یک لحظه بر غیر شما؟ هرگز علی جان!

بی تو رو آرم به درگاه خدا؟ هرگز علی جان!

دامن مهر تو را سازم رها؟ هرگز علی جان!

تو کنی آنی مرا از خود جدا؟ هرگز علی جان!

کس نگیرد جز تو دست «میثم» بی دست و پا را

اگر ما با علی باشیم در دنیا علی با ماست

ولی الله کلامی زنجانی

اگر ما با علی باشیم در دنیا علی با ماست

نه تنها اندر این دنیا که در عقبا علی با ماست

علی با حق و حق با او گواهم پنح دم یا هو

به ابجد سیر کن تا بنگری معنا، علی با ماست

مسیح از مرتضی پرسید راه آسمان ها را

بگو بر پیروان مکتبِ عیسی علی با ماست

ز لطفش نامهٔ اعمال شیعه می شود اصلاح

علی پرونده ها را می کند امضا، علی با ماست

خروشان موج در پیش و از طوفان چه می ترسی

بگو یک یا علی و بگذر از دریا علی با ماست

تعال الله ولایت بر سر ما سایه گسترده

تو بنشین مدعی در سایهٔ طوبا علی با ماست

شهیدان بر در و دیوار این کاشانه بنوشتند

قسم بر همت مردانهٔ زهرا علی با ماست

به عالم تا قیامت کشور ما ناز خواهد کرد

و بر این ناز می نازیم چون مولا علی با ماست

دل اهل ولا را گر هزاران بار بشکافی

در او بینی نوشته با خط خوانا علی با ماست

به شیطان بزرگ و کوچک دوران بگو ما را

ص: ۲۴۴

هراسی نیست از تهدید امریکا علی با ماست

به کعبه زاده شد تا قبلهٔ دل ها شود حیدر

قسم بر احترام مسجد الاقصی علی با ماست

دعای اعتکاف مادرش شد مستجاب آن شب

شنید از هاتف غیبی، مکن پروا علی با ماست

شب معراج طاها مرتضی را در فلک می جست

ندا آمد حبیب ما بیا بالا علی با ماست

"کلامی "با علی بودن به محشر عالمی دارد

بگو ای دل مکن اندیشهٔ فردا علی با ماست

الله اکبر ای حرم امشب حرم شدی

غلامرضا سازگار

الله اکبر ای حرم امشب حرم شدی

بیش از همیشه نزد خدا محترم شدی

آیینه دار آینه ی ذوالکرم شدی

باغ ارم نه، رشک ریاض ارم شدی

ای زادگاه فاطمه، ای خانه ی علی

پروانه ی تو خلق و تو پروانه ی علی

تبریک ای بتان حرم داوری شدید

امشب به کعبه گرم ثنا گستری شدید

از افترای بت شدن امشب بری شدید

در اشتیاق شیر خدا حیدری شدید

امشب به کعبه اُنس بگیرید با علی

ریزید بر زمین و بگویید یا علی

خورشید سجده بر کره ی خاک می کند

زین سجده فخر بر همه افلاک می کند

دیوار کعبه سینه ی خود چاک می کند

پرواز، روح خواجه ی لولاک می کند

امشب شب ولادت جان محمد است

ذکر علی علی به زبان محمد است

امشب صدای دلکش زمزم علی علی است

امشب سرود عالم و آدم علی علی است

ص: ۲۴۵

امشب دعای عیسی مریم علی علی است

باور کنید ذکر خدا هم علی علی است

آید صدای زمزمه ی مسجد الحرام

با چار رکن خود به علی می دهد سلام

امشب سرود وحی به تفصیل بشنوید

از جوف کعبه نغمه ی تهلیل بشنوید

تنزیل و قدر و نور به ترتیل بشنوید

بانگ اذان به کعبه ز جبریل بشنوید

بانگ علی علی همه در کعبه سر دهید

میلاد نور را به پیمبر خبر دهید

ای شیر، دخت شیر، زهی شیر داورت

ای کعبه این تو، این گل رخسار حیدرت

داری علی به دامن توحید پرورت

این جان پاک سید بطحاست در برت

هم مام شیر حقی و هم شیر دخت شیر

شیر خدا ز سینه ی پاک تو خورده شیر

ای طلعتت جمال جمیل خدا علی

ای بر تمام خلق خدا مقتدا علی

ای کرده حق به حضرت تو اقتدا علی

ای جان جان، که جان جهانت فدا علی

ای در تمام مُلک خدا ذکر خیر تو

مولود کعبه رکن حرم کیست غیر تو

مرآت حُسن خالق سرمد تویی علی

توحید تو، حقیقت احمد تویی علی

قرآن روی دست محمد تویی علی

حدّت همین که رحمت بی حد تویی علی

قرآن کتاب مدح و خدا مدح خوان توست

جای لب رسول خدا بر دهان تو است

تنها تویی به ختم رسل جان و جانشین

تنها تو را رسول خدا خوانده کل دین

تنها تویی تو دست الهی در آستین

ص: ۲۴۶

تنها تویی امیر تمامی مؤمنین

تنها تو در، ز قلعه ی خیبر گشاده ای

تنها تو، پا به دوش پیمبر نهاده ای

بازوی دیو نفس که بسته است غیر تو؟

با احمد و خدا که نشسته است غیر تو؟

اصلاب کفر را که گسسته است غیر تو؟

بت های کعبه را که شکسته است غیر تو؟

بر منبر رسول، سلونی تو گفته ای

در بستر رسول، تو تنها تو خفته ای

قرآن نیازمند به نطق و بیان توست

هم تو زبان حقی و هم حق زبان توست

جاویدی و هماره زمان ها زمان توست

خورشیدی و تمام مکان ها مکان توست

وابسته ی ولای تو وابسته ی خداست

مهر تو لطف و رحمت پیوسته ی خداست

تا حشر بوسه های کرامت به دست توست

بالله قسم زمام امامت به دست توست

بیماری و شفا و سلامت به دست توست

روز جزا لوای امامت به دست توست

روزی که خلق ناله ی این المفرّ زنند

حتی رُسل به زیر لوای تو ایمنند

دستی که دامن تو نگیرد بریده باد

قلبی که بی ولای تو باشد دریده باد

سروی که خم نشد به حضورت خمیده باد

هرکس به جز تو دید، ترابش به دیده باشد

وجه اللّهی زمان و مکان غرق نور توست

هر کس که هر کجا بنشیند حضور توست

من کیستم غلام تو یا مرتضی علی

از تشنگان جام تو یا مرتضی علی

مرغ اسیر دام تو یا مرتضی علی

ص: ۲۴۷

در دام هم به بام تو یا مرتضی علی

نطقم ز کودکی به ثنای تو باز شد

نظمم به نام «میثم» تو سرفراز شد

به سمت کعبه ملک هم دخیل می آورد

سید حمیدرضا برقعی

به سمت کعبه ملک هم دخیل می آورد

که مادری پسری بی بدیل می آورد

گشود لب به سخن کعبه، داشت بی پرده

برای خلقت عالم دلیل می آورد

ز اشک شوق ملک، زیر پاش دریا شد

و کعبه غرق کلیمی که نیل می آورد

خلیل با تبر آمد به بُتکده، اما

به روی دوش، محمد، خلیل می آورد

علی برادری اش را به عدل ثابت کرد

که شعله جانب دست عقیل می آورد

چگونه وصف شه لافتی کنم، که خدا

به مدح او صفت از این قبیل می آورد

وقتی غزل به نام تو آغاز می شود

میلاد یعقوبی

وقتی غزل به نام تو آغاز می شود

درها به روی لوح و قلم باز می شود

تازه شروع قافیه پردازی دل است

وقتی غزل بنام تو آغاز می شود

یک کاروان ملائکه همکار شاعرند

تا اینکه واژه قافیه پرداز می شود

اصلا خدا به شعر علی می کند نظر

چون که همیشه شعر تو ممتاز می شود

مولا محبتم و تمام ارادتم

با گفتن غزل به تو ابراز می شود

ساقی نشسته ام به هوای حواله ای

کافی بود مرا ز شرابت پیاله ای

شعری حواله کن که دلم را تکان دهد

ص: ۲۴۸

در شعر من حضور خودت را نشان دهد

شعری بده که کار مسیحا دمی کند

گر خوانمش به مرده به او روح و جان دهد

در گفتن و سرودن فضل و کمالتان

در ابتدای راهم و من را توان دهد

من جمکرانی ام دل من پَر کشیده است

شعری بده که بوی امام زمان دهد

آقا سحر شده به موذن اشاره کن

بالای مأذنه برود تا اذان دهد

الله اکبر از قمر نیمه رجب

الله اکبر از پسر نیمه رجب

در دست فاطمه پسری جلوه گر شده

به به پسر نگو قمری جلوه گر شده

همچون صدف که در دل خود پرورش دهد

کعبه شکافته گوهری جلوه گر شده

در خانهٔ خدا به خداوند لم یزل

گویا پیمبر دگری جلوه گر شده

بر شهر علم و دانش پیغمبر رئوف

از لطف حق ببین چه دری جلوه گر شده

مادر موحد و پدرش هم که متقی

این خانواده را ثمری جلوه گر شده

کعبه به طوف روی تو احرام بسته است

عمری به شوق دیدنت اینجا نشسته است

خلقت بدون تو که تکامل نداشته

دنیا به عطر و بوی شما گل نداشته

روز تولد تو همان روز ابتداست

در خلق تو خدا که تعلل نداشته

آری دریده پیرهن صبر خویش را

کعبه دگر به سینه تحمل نداشته

آدم هوای وصل تو را کرده، ورنه او

اندر بهشت میل تناول نداشته

تو آمدی که باعث میزان حق شوی

ص: ۲۴۹

دنیای بی شما که تعادل نداشته

با دست خویش نور تو را حق که آفرید

مهر و محبت تو از آنجا به ما رسید

نگاهی کرد مولا جان گرفتم

یاسر مسافر

نگاهی کرد مولا جان گرفتم

نفس زد با دمش ایمان گرفتم

تکلم کرد و من قرآن گرفتم

و از او درس یک انسان گرفتم

مگر مثل و نظیرش هست هیهات

مگر هست این چنین سرمست هیهات

الا مولود خانه زاد کعبه

سبب ساز طواف آباد کعبه

تو بودی علت ایجاد کعبه

علی پیغام حج و داد کعبه

تویی چون روز روشن تر ز خورشید

خدا را دید هر کس که تو را دید

صراط و محشر و میزان تویی تو

و هم پیدا و هم پنهان تویی تو

مراد و مرشد سلمان تویی تو

عزیز ملت ایران تویی تو

لقب هایت تماما کبریایی

علی اعلا و عالی ایلیایی

به غیر از تو امیر لو کشف کیست؟

طریق و مقصد راه و هدف کیست؟

مسیحا و شهنشاه نجف کیست؟

دلیل مستی و شور و شعف کیست؟

مرا زلف پریشان داده ای تو

دلِ دل مرده را جان داده ای تو

هرآنکس در سقیفه هست پست است

به غیر از جام تو هر مست پست است

به جز تو هرکسی دل بست پست است

ز مهرت آنکه دل بگسست پست است

غلوکاران و منکرهای حیدر

به دوزخ می نشینند روز محشر

ص: ۲۵۰

تمام پیروان راه حیدر

مطیع و گوش بر فرمان رهبر

همان رهبر که نسلش نسل کوثر

الهی دشمنانش خار و مضطر

بکوش ای دل که دلبر گونه باشی

علی محور وَ حیدر گونه باشی

الا تنها ترین همتای زهرا

امام و دلبر و آقای زهرا

تپش های دل شیدای زهرا

قسم بر ذکر یا مولای زهرا

نگاهی کن غلام بینوا را

و امضا کن برات کربلا را

چه شد که خشت سر خشت چیده شد کعبه

محسن عرب خالقی

چه شد که خشت سر خشت چیده شد کعبه

برای چیست که این قدر کشیده شد کعبه

مگر که؟ از دل این خانه می زند بیرون

که ناز مقدم او آفریده شد کعبه

که آمد و چه شنید و چه گفت می دانی؟

که پیش خلق گریبان دریده شد کعبه

سر هم آمد و دوباره شکافت

که تا قیام قیامت پدیده شد کعبه

درخت بود و پر از میوه های کال اما

علی رسید و سه روزه رسیده شد کعبه

نمونه خط خدا را که دیده است کجاست؟

علی قشنگ ترین دست خط دست خداست

سه روز بر در کعبه نظاره می کردند

دعا برای شکافی دوباره می کردند

منجمین همه مبهوت در پی چاره

توسلی به ضریح ستاره می کردند

دوباره ریخت به هم طرح کعبه و مردم

به سوی مادر و کودک اشاره می کردند

رسید ماه و زلیخائیان ز یوسف ها

ص: ۲۵۱

به خانه هر چه که بود عکس، پاره می کردند

ز حکم خنده وَ یا گریه های کودکی اش

از آن به بعد همه استخاره می کردند

گشود چشم و زمین را پر از حلاوت کرد

بجای گریه دو سه آیه ای تلاوت کرد

قسم به ذات تو که لایزال می ماند

زبان زمان بیان تو لال می ماند

تو پیر عالم و سلمان چند صد ساله

کنار تو پسری خورد سال می ماند

چنان که آمده ای هیچ کس نیامده است

شکوه آمدنت بی مثال می ماند

به روی سینه ی کعبه اِلی الأبد آقا

نشان آمدنت چون مدال می ماند

در آخر غزل ای پاسخ سئوالاتم

برای من فقط این یک سوال می ماند

از این علی که چنین آمده است در دنیا

چقدر فرق بود تا علیّ عرش خدا

که بود آمد و رفت و کسی نفهمیدش

چه کرد او که بشر چون خدا پرستیدش

صدای ساده ی نعلین پاره اش رفت و

فلک ندید کسی را به گَرد تقلیدش

خدا که گفت علی هست سوره ی اخلاص

خدا که گفت علی هست عین توحیدش

چو دید مژّه ی او را کسی نمی فهمد

به شاخسار زمین دست برده و چیدش

خلاصه خسته شد از نور دل خفاش

علی الصباح پلیدی شکست خورشیدش

به عرش حک شده نامش به نام آب ترین

همین که هست زمین را ابوتراب ترین

اگر چه شیعه ی مانند من فراوان است

ص: ۲۵۲

کسی که مورد طبع علی است سلمان است

کسی که پای ولایت تمام قد مانَد

کسی که در ره رهبر گذشته از جان است

کسی که مثل علی پیش دشمنان طوفان

کسی که مثل علی پیش دوست، باران است

دعا کنید بصیرت دهد خدا ما را

بصیرت است که میزان کفر و ایمان است

اگر بصیر نباشید بعد پیغمبر

به روی مسند او جایگاه شیطان است

اگر بصیر نباشید باز می بینید

که مثل فاطمه ای پشت درب سوزان است

اگر بصیر نباشی امام بر حق را

به سجده کشته و گویی مگر مسلمان است؟!

اگر بصیر نباشی ببینی آن دم را

که چوب تو به لب قاریان قرآن است

حسین را بخدا بی بصیرتان کشتند

کنار آب لب تشنه بی امان کشتند

ولایت را وضو دادند امشب

غلامرضا سازگار

ولایت را وضو دادند امشب

زبان را ذکر هو دادند امشب

به یمن مقدم مولود کعبه

حرم را آبرو دادند امشب

شب عید امیرالمؤمنین است

علی با رب کعبه هم نشین است

به دور کعبه گردد ماه، امشب

حرم را بخت شد همراه، امشب

همین که زادگاه مرتضی شد

ولادت یافت بیت الله، امشب

خدا بر خلقت خود آفرین گفت

حرم هم یاامیرالمؤمنین گفت

ملایک! کعبه را در بر بگیرید

همه عیدی ز پیغمبر بگیرید

هجوم آرید بر رکن یمانی

مراد خویش از حیدر بگیرید

تماشای رخ حیدر مبارک

طواف جان پیغمبر مبارک

ص: ۲۵۳

جهان غرق فروغ ابتدا بود

زمین دریای انوار هُدی بود

حرم تا صبح، ذکر یاعلی داشت

علی بود و علی بود و خدا بود

صنم هم ذکر الله الصمد داشت

ندای قل هوالله احد داشت

محمّد! دست عالم گیرت این است

نگهدارندهٔ تکبیرت این است

نه تنها دست و بازو، جان شیرین...

نه تنها شیر تو، شمشیریت این است

خدا داند که این است و جز این نیست

کسی جز او امیرالمؤمنین نیست

حرم آغوش خود را باز کرده

سرود یاعلی آغاز کرده

تماشا کن تماشا کن محمّد

که کعبه تا خدا پرواز کرده

عیان، بی پرده حسن داوری شد

که امشب آفرینش حیدری شد

دلا! امشب خدا را با علی بین

جلال کبریا را با علی بین

محمّد را تماشا در علی کن

تمام انبیا را با علی بین

اگرچه زادگاه او حرم بود

خدا بهر علی آغوش بگشود

خدا در صورت حیدر درخشید

زمین و آسمان را نور بخشید

به دخت شیر، امشب داد شیری

که در آغوش پیغبمر خروشید

زبان بگشود؛ قرآن خواند، تکبیر!

بتان کعبه را لرزاند، تکبیر

فشاند از لعل لب گوهر؛ سخن گفت

ز وحی خالق داور سخن گفت

همان اول که چشم خویش بگشود

فقط با شخص پیغمبر سخن گفت

که یا احمد! منم شمشیر و شیرت

وصی ات، حافظ دینت، وزیرت

خدا بهر تو حیدر آفریده

معین و یار و یاور آفریده

ص: ۲۵۴

تو را بهر نجات خلق عالم

مرا بر فتح خیبر آفریده

امیرالمؤمنینم؛ شیر حقم

تو دست حق و من شمشیر حقم

تو جانان، جان شیرینت منم من

نگهدارندهٔ دینت منم من

تمام نعمت پروردگارت

کمال دین و آیینت منم من

به بازوی علی حق را نگه کن

احد را بدر و خندق را نگه کن

تو را تیر قضا در شست حیدر

فدایت باد، بود و هست حیدر

علم بر شانهٔ من، حکم از تو

بود شمشیر تو در دست حیدر

نه از خیبر نه از خندق سخن بود

کلید فتح تو در دست من بود

من از آغاز خلقت با تو بودم

چه در جلوت چه خلوت با تو بودم

در اسلاب رسل با هم نشستیم

چه در معنی چه صورت با تو بودم

نه تنها با تو از اول نشستم

همانا تا که هستم با تو هستم

از آن روزی که احمد آفریدند

علی را بر محمّد آفریدند

دو روح آشنا را در دو پیکر

ز یک روح مجرد آفریدند

نه حرفی از زمین نه از سما بود

علی بود و نبی بود و خدا بود

علی! تو هستیِ هست آفرینی

تو هم حقی و هم حق الیقینی

به پیغمبر قسم بعد از محمّد

تو، تنها تو امیرالمؤمنینی

فقط حق تو تنها، این مقام است

لباس نور بر ظلمت حرام است

تو در جسم رسل جانی علی جان

تو توحیدی، تو ایمانی علی جان

ص: ۲۵۵

به قرآن می خورم سوگند، مولا!

تو قرآنی تو قرآنی علی جان!

عبادت هیزم نار است بی تو

بهشت ار گل دهد خار است بی تو

کتاب الله را جان نیست بی تو

ملک را نیز ایمان نیست بی تو

مسلمان نیستم گر کذب گویم

که سلمان هم مسلمان نیست بی تو

تولا و تبرا هست دینم

بدانید ای همه عالم من اینم

مرا با مهر حیدر آفریدند

ز خاک کفش قنبر آفریدند

زبان میثمی دادند بر من

نفس هایم دمادم یاعلی شد

تمام نخلِ «میثم» یاعلی شد

خدا در کعبه مهمان دارد امشب

غلامرضا سازگار

خدا در کعبه مهمان دارد امشب

حرم در سینه قرآن دارد امشب

زمین خورشیدِ تابان دارد امشب

محمد یک جهان جان دارد امشب

درون بیت جانان دارد امشب

فلک اسرار پنهان دارد امشب

نوشته بر در و دیوار کعبه

که امشب بخت گشته یار کعبه

الا عیدت مبارک باد کعبه

خدا امشب امامت داد کعبه

علی در تو قدم بنهاد کعبه

تولد یافت عدل و داد کعبه

مبارک باد این میلاد کعبه

چه شوری در وجود افتاد کعبه

بتان هم با علی گفتند امشب

سخن ها با علی گفتند امشب

خداوند حرم را مظهر است این

محمد را چو جان در پیکر است این

تمام هستی پیغمبر است این

زمین و آسمان را محور است این

یم و طوفان و موج و لنگراست این

چگویم حیدر است این حیدر است این

ص: ۲۵۶

تمام افتخار کعبه این است

خدا گفته امیر المؤمنین است

مه برج اسد امشب اسد زاد

اسد آری اسد بنت اسد زاد

ازل را جلوهٔ حسن ابد زاد

جمال قل هو الله احد زاد

بگو مرآت الله الصمد زاد

خدارا چشم وگوش و وجه و ید زاد

رخ صاحب حرم تا شد هویدا

حرم گمگشته اش را کرد پیدا

جهان یک سایه از دیوار مولاست

زمان هم مست و هم هشیار مولاست

فضا لبریز از انوار مولاست

حرم محو گل رخسار مولاست

خدا در کعبه مهماندار مولاست

محمد عاشق دیدار مولاست

که دیده بزم الله الصمد را

خدا و حیدر و بنت اسد را

مرا مولا و سرور کیست حیدر

دل و دلدار و دلبر کیست حیدر

امیر داد گستر کیست حیدر

امام عدل پرور کیست حیدر

خدا در کعبه مهماندار مولاست

محمد عاشق دیدار مولاست

علی مرآت رب العالمین است

علی استاد جبریل امین است

علی سرّ خداوند مبین است

علی آئینه ی حق الیقین است

علی مولای اصحاب یمین است

علی کلِّ ولایت کلِ دین است

همین است و همین است و جز این نیست

کسی جز او امیرالمؤمنین نیست

علی ذکر و علی حمد و علی دم

علی بیت و مقام و رکن و زمزم

علی یعنی صراط الله اعظم

علی یعنی کتاب الله محکم

علی یعنی تمام دین آدم

علی یعنی امام کلّ عالم

ص: ۲۵۷

علی در عالم خلقت یکی بود

محمد هم به مهرش متکی بود

تو در جسم نبی جانی علی جان

تو اصل اصل ایمانی علی جان

تو روحِ روح قرآنی علی جان

تو نوح نوح طوفانی علی جان

تو میزانی تو فرقانی علی جان

تو روز حشر سلطانی علی جان

لوای حمد در دست تو با شد

تمام حشر پابست تو باشد

تو جا بر دوش پیغمبر گرفتی

تو دَر از قلعِهٔ خیبر گرفتی

تو از عمر دلاور سر گرفتی

تو چون جان، مرگ را در بر گرفتی

تو از ختم رسل کوثر گرفتی

تو دل از انبیا یکسر گرفتی

تو قاتل را ز رأفت شیر دادی

تو خصم خویش را شمشیر دادی

تو روی خاک معراج نمازی

تو بال طایر راز و نیازی

تو دردئ عالمی را چاره سازی

تو وقت جانفشانی پیشتازی

تو دل بشکستگان را دلنوازی

تو بین انبیاء نشکفته رازی

اگر چه با خلایق زیستی تو

خدا می داند و بس کیستی تو

به جز تو کیست با آن اقتدارش

زند وصله به کفش وصله دارش

فلک حیران چشم اشکبارش

ملک مبهوت برق ذوالفقارش

شود خورشید گردون خاکسارش

کند اشک یتیمی بیقرارش

فدای لطف و احسانت علی جان

که میثم شد ثنا خوانت علی جان

دل پر از شوکت و فرّ شد، شب میلاد علی

محمد جواد غفورزاده (شفق)

دل پر از شوکت و فرّ شد، شب میلاد علی

ص: ۲۵۸

میوه ی صبر ظفر شد، شب میلاد علی

فرشی از بال ملک، روی زمین گستردند

آسمان زیر و زبر شد، شب میلاد علی

سبز پوشان فلک، خنده کنان می گفتند

شب عشاق، سحر شد شب میلاد علی

دل که با یاد علی، گرد جهان می گردید

راحت از رنج سفر شد، شب میلاد علی

تا سحر زمزمه ی ناد علی، بر لب داشت

هر که زین مژده خبر شد، شب میلاد علی

چه مبارک سحری بود که هر بنده ز خود

تا خدا راه سپر شد شب میلاد علی

سرو توحید ،که سر به فلک افراخته بود

قد برافراشته تر شد، شب میلاد علی

مطلع الفجر هدایت، ز افق سر زد و گفت

لیلهالقدر دگر شد، شب میلاد علی

نور جاوید ولایت، به نبوت پیوست

صحبت از شیر و شکر شد، شب میلاد علی

نخل ایمان عدالت، که برومندی یافت

سبز از این راهگذر شد شب میلاد علی

کعبه تنها صدف بود که در قلب کویر

دامنش حِجر و حَجَر شد شب میلاد علی

زمزم از زمزمه ی نام علی شد شیرین

ناودان زمزمه گر شد، شب میلاد علی

تازه شد بار دگر، شیوه ی ابراهیمی

سهم بتخانه تبر شد، شب میلاد علی

دید بت ها همه در قبضهٔ این بت شکن است

کعبه آینده نگر شد شب میلاد علی

کعبه میقات دل انگیز خدا جویان بود

قبله ی اهل نظر شد، شب میلاد علی

ص: ۲۵۹

بسکه تأثیرپذیر است از این مژده (شفق)

صاحب حسن اثر شد شب میلاد علی

ای کعبه امشب ناز کن بر آسمان ها و زمین

محمد فردوسی

ای کعبه امشب ناز کن بر آسمان ها و زمین

از این که داری در بغل مرآت ربّ العالمین

ای مولد شیر خدا، ای رشک فردوس برین

وقت طواف روی حق، همراه جبریل امین

برگو به آواز جلی تحمید خود را این چنین

(لبّیک) ای جان جهان، مولا امیرالمؤمنین

در اعتکاف عاشقی، از یار استقبال کن

حجّت قبولِ حق شده، ای کعبه امشب حال کن

بت های کعبه بشنوید آمد خلیل بت شکن

احیاگر دین خدا ممدوح ذات ذو المنن

پرچم به دوش قافله یار نبی مؤتمن

در هر زمان و هر مکان آگه ز اسرار و علن

اوصاف او از حد برون مدحش فراتر از سخن

خُلقش حسن، خویش حسن، فرزند نیکویش حسن

از هیبت شیر خدا روی زمین افتاده اید

همراه کلّ انبیا ذکر علی سر داده اید

ای فاطمه بنت اسد، الحق که شیر آورده ای

فرمانروای معرکه، شیر دلیر آورده ای

بر خاتم پیغمبران امشب وزیر آورده ای

بر آسمان ها و زمین خیر کثیر آورده ای

بر شیعیان مرتضی امشب امیر آورده ای

بر آفتاب انبیا ماه منیر آورده ای

بازوی ختم المرسلین،جان رسول است این پسر

ابن عم و داماد او، زوج بتول است این پسر

ذکر زمین و آسمان،حیدر امیرالمؤمنین

ذکر همه پیغمبران، حیدر امیرالمؤمنین

ص: ۲۶۰

ذکر لب پیر و جوان، حیدر امیرالمؤمنین

ذکری که می بخشد توان، حیدر امیرالمؤمنین

ذکری که باشد جاودان، حیدر امیرالمؤمنین

ذکری که شد اکسیر جان، حیدر امیرالمؤمنین

ذکر امیرالمؤمنین ذکر تمام ماسواست

هم ذکر کل ماسوا هم ذکر زیبای خداست

ای فاتح بدر و حنین،سردار خیبر یا علی

ای آن کسی که خفته ای جای پیمبر یا علی

یار ضعیفان جهان، خصم ستمگر یا علی

بر قلب دشمن می زنی همواره آذر یا علی

در جنگ خندق ضربه ات افضل ز محشر یا علی

آری فقط مخصوص تو شد نام حیدر یا علی

با رقص شمشیرت علی، دشمن فراری می شود

هر ضربه ای که می زنی آن ضربه کاری می شود

با چرخش چشمان تو دوزخ گلستان می شود

با یک نگاهت ذرّه هم مهر درخشان می شود

عقل بشر از درک تو همواره حیران می شود

یوسف اگر بیند تو را در چاه پنهان می شود

آدم به حقّ نام تو مشمول غفران می شود

نوح نبی با حرز تو ایمن ز طوفان می شود

عیسیَ بن مریم با دمش دم از تو هر دم می زند

موسی به ذکر" یا علی "پا در دل یم می زند

خورشید و ماه آسمان یک پرتویی از نور تو

دریای غفران الهی تا ابد منشور تو

آغوش گرم مصطفی گردیده امشب طور تو

هستی سلیمان جهان، خلق دو عالم مور تو

ایجاد می گردد عدم آقا به یک دستور تو

ص: ۲۶۱

هر ذرّه در عالم بود فرمانبر و مأمور تو

مهرت شده گنجینه ی ما، یا امیرالمؤمنین

حک شد به روی سینه ی ما، یا امیرالمؤمنین

گر چه گنهکار و بدم امّا خریدارم شدی

دیدی غمین و بی کَسم، شمع شب تارم شدی

مشکل گشای عقده های این دل زارم شدی

در راه پُر پیچ و خم دنیا نگهدارم شدی

نازل شدی امشب طبیب قلب بیمارم شدی

با لطف خود در این سرای بی کسی یارم شدی

ای مأمن بیچارگان، الحق تویی خیر کثیر

من سائل کوی توأم یا مرتضی دستم بگیر

عالم امشب به علی می نازد

غلامرضا سازگار

عالم امشب به علی می نازد

آدم امشب به علی می نازد

همگان دور حرم می گردد

حرم امشب به علی می نازد

لوح از نام علی زینت یافت

قلم امشب به علی می نازد

آسمان سوده جبین بر خاکش

کعبه گردیده گریبان چاکش

زهی از دامن آباد حرم

پیر خلقت شده نوزاد حرم

یک علی در نگهش جلوه کند

هر که هر لحظه کند یاد حرم

علی از روز ازل بود علی

پس بگو آمده میلاد حرم

حرم از خاک علی خلق شده

او ز نور ازلی خلق شده

مکه شد غرق تجلای علی

کعبه محو قد و بالای علی

به همه خلق بگویید: خدا

گشته مشتاق تماشای علی

حرم الله سراپا شده چشم

دوخته چشم به سیمای علی

چار ارکان حرم زوارش

محو دیدار شده هر چارش

ص: ۲۶۲

این همان جان رسول الله است

جان و جانان رسول الله است

نه فقط قاری قرآن گشته

بلکه قرآن رسول الله است

دست و شمشیر خدا در پیکار

شیر غران رسول الله است

احد و بدر و جمل پا بستش

علم فتح خدا در دستش

در تن ختم رسل تاب علی است

همه تاریکی و مهتاب علی است

وسعت ملك الهی بحری است

که در این بحر درّ ناب علی است

ناصر دین خدا، یار رسول

فاتح خیبر و احزاب علی است

مهر او دین رسول الله است

جان شیرین رسول الله است

رکن ارکان هدا کیست؟- علی

صورت و چشم خدا کیست؟- علی

آنکه در بستر پیغمبر خفت

جان خود کرد فدا، کیست؟- علی

آنکه با دست یداللهی او

عمرو افتاد ز پا، کیست؟- علی

همه عالم به علی می نازد

گو: خدا هم به علی می نازد

علی از روز ازل حیدر بود

با خدا همدم پیغمبر بود

از زمانی که زمان خلق شده

هر زمان او به زمان رهبر بود

به همه عالم خلقت سوگند

که علی از همه عالم سر بود

آنکه ز آغاز ولی بود ولی

به خدا شخص علی بود علی

به خدا دین خدای متعال

به تولای علی یافت کمال

گر نخوانم ز علی کامم تلخ

گر نگویم ز علی نطقم لال

با علی بخت حقیقت در اوج

بی علی روح عدالت پامال

مهر او گر نبود توشهٔ راه

ص: ۲۶۳

همه طاعات گناهند گناه

روح من مرغ لب بام علی است

کوثر جان من از جام علی است

روز محشر چه هراسم ز جحیم

آتش خشم خدا رام علی است

بهترین ذکر علی نام خداست

بهترین ذکر خدا نام علی است

نام او زینت باب الله است

مهر او روح کتاب الله است

ای خداوند و خدا را بنده

ای به تیغ تو عدالت زنده

بندهٔ پیشتر از بگذشته

حجهالله پس از آینده

مهر، تا بندهٔ کوی تو نشد

در سماوات نشد تابنده

دهر ظرف کرم توست علی

حشر، زیر علم توست علی

ای در آغوش الهی جایت

بر سر دوش محمّد پایت

تو که هستی؟ تو که هستی؟ مولا

که فداییت شده زهرایت

تو خدا نیستی اما ز خدا

گشته لبریز همه اعضایت

نه فقط سینهٔ ما از تو پر است

وسعت ملک خدا از تو پر است

تو ز مخلوق سری یا حیدر

نَفسِ پیغامبری یا حیدر

بشر و این همه آثار خدا

تو چگونه بشری یا حیدر

عمر تو بیشتر از ارض و سماست

تو به آدم پدری یا حیدر

آدم از خاک رهت آدم شد

تا علم در همهٔ عالم شد

ای معطر ز گلت آب و گلم

نامت آوای طپش های دلم

من و مدح تو خدا می داند

از تو تا صبح قیامت خجلم

من چراغ همه جا خاموشم

آتشی ده که کنی مشتعلم

ص: ۲۶۴

خود ز پروندهٔ خود آگاهم

هر چه ام «میثم» این درگاهم

در قبله گه راز فرود آمد ماه

حبیب الله چایچیان(حسان)

در قبله گه راز فرود آمد ماه

یا زادگه علی بود بیت الله

از کثرت اشتیاق، دیوار شکافت

تا این که ره وصال گردد کوتاه

مهمان چو در آغوش حرم جای گرفت

افکند خدای پرده بر سِرُّالله

در بسته و دیوار به هم آمده بود

جمعی همه خیره گشته بر آن درگاه

از راز و نیاز بنده و معبودش

در خلوت آن خانه نشد کس آگاه

در باز نشد گر چه بسی کوشیدند

هر دیده به صد سوال می کرد نگاه

هر جا سخن از قصه بیت الله بود

افتاد حکایت حرم در افواه

نومید شدند و مات و حیران ماندند

تا باز مگر خدای بگشاید راه

تا این که به پیش چشم حیرت زدگان

دیوار شکافت بار دیگر ناگاه

از بیت خدا برون یدالله آمد

لاحولَ و لا قوهَ إلّا بالله

شد حبس نفس ها چو جمالش دیدند

تا آینه گَرد غم نگیرد از آه

با بنتِ اسد خود اسدالله آمد

از بیت احد مهر درآمد با ماه

بوسند خلایق حجرالاسود را

چون یاد کنند از آن خط و خال سیاه

خاموش حسانا که مقام است بلند

ترسم بود این گفته کوتاه گناه

دنیای بی امام به پایان رسیده است

محسن عرب خالقی

دنیای بی امام به پایان رسیده است

از قلب کعبه قبله ایمان رسیده است

ص: ۲۶۵

از آسمان حقیقت قرآن رسیده است

شأن نزول سوره «انسان» رسیده است

وقتش رسیده تا به تن قبله جان دهند

در قاب کعبه وجه خدا را نشان دهند

روزی که مکه بوی خدای اَحَد گرفت

حتی صنم به سجده دم یا صمد گرفت

دست خدا ز دست خدا تا سند گرفت

خانه ز نام صاحب خانه مدد گرفت

از سمت مستجار، حرم سینه چاک کرد

کوری چشم هر چه صنم سینه چاک کرد

وقتی به عشق، قلب حرم اعتراف کرد

وقتی علی به خانه خود اعتکاف کرد

وقتی خدا جمال خودش را مطاف کرد

کعبه سه روز دور سر او طواف کرد

حاجی شده است کعبه و سنت شکسته است

با جامه ی سیاه خود احرام بسته است

از باغ عرش رایحه نوبر آمده ست

خورشید عدل از دل کعبه بر آمده ست

از بیشه زار شیر شجاعت در آمده ست

حُسن خدای عزّوجل حیدر آمده ست

جانِ جهان همین که از آن جلوه جان گرفت

حُسنش «به اتفاق ملاحت جهان گرفت»

ای منتهای آرزو، ای ابتدای ما!

ای منتهی به کوچه ی تو ردّ پای ما!

ای بانی دعای سریع الرّضای ما!

پیر پیمبران، پدری کن برای ما!

لطف تو بوده شامل ما از قدیم ها

دستی بکش به روی سر ما یتیم ها

پشت تو جز مقابل یکتا دو تا نشد

تیر تو جز به جانب شیطان رها نشد

حق با تو بود و لحظه ای از تو جدا نشد

ص: ۲۶۶

خاک تو هر کسی که نشد کیمیا نشد

ای شاه حُسن! با تو «گدا معتبر شود»

آری! «به یُمن لطف شما خاک زر شود»

ای ذوق حُسن مطلع و حُسن ختام ما!

شیرینی اذان و اقامه به کام ما!

تا هست مُهر مِهر تو بر روی نام ما

«ثبت است بر جریده ی عالم دوام ما»

این حرف های آخر شعر است و خواندنی است

پای تو هر کسی که نماند نماندنی است

وفات حضرت زینب سلام الله علیها

زینب که سینهٔ او خود مدفن حسین است

محمد سهرابی

زینب که سینهٔ او خود مدفن حسین است

روحش چنان لطیف است گویا تن حسین است

یارب چه نشئه گل کرد؟ ظلم است و استغاثه!!!

دست سنان و اخنس بر دامن حسین است

مقتول عشق جز خود قاتل نمی شناسد

خون حسین اینجا در گردن حسین است

بر ناکسان حرام است تشریف پادشاهی

ای شمر این که بردی پیراهن حسین است

دل کندن از دو عالم سهل است پیش زینب

آن جلوه ای که سخت است جان کندن حسین است

قاسم وداع دارد تا حشر یا که اکبر؟

این موج گیسوی کیست بر گردن حسین است؟

زد بخیه زلف قاسم زخم گناه ما را

مژگان اصغر اینجا خود سوزن حسین است

فرقی ندید معنی بین رقیه و شاه

رأس حسین اینجا بر دامن حسین است

باید سرود از حلم زینب ایها الناس

محمد جواد شیرازی

باید سرود از حلم زینب ایها الناس

ص: ۲۶۷

باید که گفت از رکن مذهب ایها الناس

با اشک چشمم در مقاماتش نوشتم:

"استاد بی همتای مکتب "ایها الناس

آیا کسی مانند او در وادی عشق

کرده ادای حق مطلب ایها الناس؟

چادر نمازش سوخت اما کم نیاورد

گرچه شد از ماتم لبالب ایها الناس

دروازه ی ساعات بود و زینب ای وای

رقاصه ها بر دور مرکب ایها الناس

ناموس حق را بر سر بازار بردند

با حال و روز نامرتب ایها الناس

بزم شراب و خیزران... قاری قرآن

کوه حیا می سوخت از تب ایها الناس

جای تمام بچه ها او کعب نی خورد

در شام، قدش شد مورب ایها الناس

آنقدر این عالم بلا در جام او ریخت

بر کعبه ی غم شد ملقب ایها الناس

مانند زهرا شد... تعجب هم ندارد

این گریه های در دل شب ایها الناس

می آید امشب باز از کنج خرابه

سوز نوایش" ربی یا رب "...ایها الناس

با خطبه هایش شام را از پا درآورد

زینب و ما ادراک زینب ایها الناس

ذکر لبهام یکسره زینب

مهدی علی قاسمی

ذکر لبهام یکسره زینب

هست علیا مخدّره زینب

از امامش محافظت میکرد

میمنه تا به میسره زینب

می کشم از مصیبتش فریاد

چقدَر بین راه می افتاد

پای این روضه باید اصلا مرد:

«دخَلَتْ زینبُ علی بْنِ زیاد»

دوری از یار سهم زینب شد

مایه ی اقتدار مذهب شد

ص: ۲۶۸

موی او شد سپید از بس که

پدرش در مقابلش سَب شد

گوییا اینکه برده اند از یاد

که علی کرده کوفه را آباد

کوفه با دخترش چه ها کرده

خوب مزد امامتش را داد

قد زینب زطعنه ها تا شد

بعد سقا اسیر غم ها شد

آنقدَر در جهان بلا دیده

لقبش «کعبهُ الرّزایا» شد

زینب و چشم بی حیا ای وای

زینب و شاه سرجدا ای وای

او سوارِ کجاوه ی عریان

دلبرش روی نیزه ها ای وای

از آن طرف قمرش روی نیزه کامل شد

محمد جواد شیرازی

از آن طرف قمرش روی نیزه کامل شد

از این طرف سرت از روی نیزه نازل شد

غروب روز دهم بود عمه ام افتاد

عبای خونی تو تا به دوش قاتل شد

تمام اهل حرم را سوار محمل کرد

عمو نبود... پدر، کارِ عمه مشکل شد

میان کوفه همه زیر لب به هم گفتند:

عقیله همسفر مشتی از اراذل شد

تمام دشت بهم ریخت آن زمانی که

نگاهت از روی نی سوی عمه مایل شد

چکید خون سرت... خواهرت دلش خون شد

گواه این سخنم خون و چوبِ محمل شد

به جای تک تک ما عمه کعب نی خورده

برای تک تک ما مثل شیر حائل شد

خدا کند که پدر جان ندیده باشی تو

چگونه دختر حیدر به شام داخل شد

هزار خطبه ی قرّاء خوانده خواهر تو

ص: ۲۶۹

جواب این همه خطبه فقط کف و کِل شد

عقیله، کعبه ی غم، قبلهُ البرایا* بود

ز اشک نیمه شبش خاک دشت ها گِل شد

میان نافله ها یاد مادرش می کرد

همیشه روضه ی او برکت نوافل شد

اگرکه پیر شدم، عمه ام مقصر نیست

گمان نکن که دمی از رقیه غافل شد

* قبله البرایا: از القاب حضرت زینب به معنای قبله و پیشوای ابرار

با مدد از کرامت زینب

صمد علیزاده،امیر ایزدی و وحید دکامین

با مدد از کرامت زینب

کنم آغاز حکایت زینب

سرِ خورشید و عرش بالا هم

بر زمین ارادت زینب

عشق خواهد که عشق آموزد

تحتِ دست و نظارت زینب

ما گدای علی و فاطمه ایم

دست ما و کرامت زینب

فاطمه سیده به نسوان و

ارث مادر سیادت زینب

در ادب هم مقام فاطمه و

مثل حیدر شجاعت زینب

ما اهالی عشق آبادیم

گوشه ای از ولایت زینب

هرکه را دیده ام مقدس شد

بوده تحت قداست زینب

التماس دعای ارباب است

به نماز و عبادت زینب

روز محشر پیمبران حتی

چشمشان بر شفاعت زینب

نکند فهم عقل کوته ما

جلوه ی بی نهایت زینب

او وزیر حسین و بنت حسین

شد دبیر سفارت زینب

هر چه گفتیم در مناقب او

بوده لطف و عنایت زینب

کرده خون اشک چشم مهدی را

روضه های اسارت زینب

از عَلیکُم بِعَمّتی دریاب

ص: ۲۷۰

فرج از یک اشارت زینب

مایه ی فخر آل زهرا شد

در اسارت ، امارتِ زینب

کربلا را نموده کرب و بلا

انقلاب و کیاست زینب

خطبه هایش به کوفه و شام است

چشمه ای از مهابت زینب

اُسکُتوا را شنو از او و ببین

بیکرانِ صدارت زینب

گفت با حق "،قلیل ما بپذیر"

عقلْ مبهوت، زین عبارت زینب

در بلا هم زبان او شاکر

نشنَوَد کس شکایت زینب

اجر ما کاشکی بنویسند

زینبیه.. زیارت زینب

زینب است و ولیهُ الله است

عمّه جان بقیهُ الله است

در سیر او جبریل هم بال و پرش ریخت

علی اکبر لطیفیان

در سیر او جبریل هم بال و پرش ریخت

وقت طواف چهارمش خاکسترش ریخت

فطرس شد و غسل تقرب کرد روحش

هر کس که خاک چادرش را بر سرش ریخت

از زینبش زهرای دیگر ساخت زهرا

مادر تمام خویش را در دخترش ریخت

او «زینت» است و بی نیاز از زینتی هاست

پس از مقامش بود اگر که زیورش ریخت

وقتی دهان وا کرد، دیدند انبیا هم

نهج البلاغه بود که از منبرش ریخت

وقتی دهان وا کرد، از بس که غیورند

مولا صدای خویش را در حنجرش ریخت

در کوفه حتی سایه اش را هم ندیدند

فرمود: غُضّوا، چشم ها در محضرش ریخت

زن بود اما با ابهّت حرف می زد

مردی نبود آن جا مگر کرک و پرش ریخت

وقتی که وا شد معجرش، بال فرشته

ص: ۲۷۱

پوشیه های عرش را روی سرش ریخت

یک گوشه از خشمش اباالفضل آفرین است

گفتیم زینب، صد ابوالفضل از برش ریخت

هجده سر بالای نیزه لشگرش بود

تا شهر کوفه چند باری لشگرش ریخت

وقتی هجوم سنگ ها پایان گرفتند

خواهر دلش ریخت، برادر هم سرش ریخت

با نیزه می کردند بازی نیزه داران

آن قدر خون از نیزه ها بر معجرش ریخت

به مرقدش تازه نگاه چپ نکرده

صد لشگر تازه نفس دوروبرش ریخت

آن قدر بالا رفت و بالاتر که حتی

در سیر او جبریل هم بال و پرش ریخت

هفتاد و دو شهید به صحرای زینب است

علی اکبر لطیفیان

هفتاد و دو شهید به صحرای زینب است

پایین نامه همه امضای زینب است

می میرم و دم تو مرا زنده می کند

قاری من صدات مسیحای زینب است

از سربلندی تو سرافراز می شوم

بالای نیزه ها سرت آقای زینب است

جای مرا گرفته ای و پس نمی دهی

جای تو نیست بر سر نی، جای زینب است

امروز که مشاهده کردی مرا زدند

عین همین مشاهده، فردای زینب است

در طول زندگانی پنجاه ساله ام

این اولین نماز فرادای زینب است

این جلوه های مختلف روی نیزه ات

از"ما رایت الا جمیلا"ی زینب است

طوری قدم زدم که همه باخبر شدند

کاخ یزید زیر قدم های زینب است

دارند سمت من صدقه پرت می کنند

خرمای نخل ها جلوی پای زینب است

ص: ۲۷۲

**

هر چه زدند سنگ، سرش آخ هم نگفت!

آخر حسین گرم تماشای زینب است

زینب ای شیرازه ی اُمّ الکتاب

محمد علی مجاهدی

زینب ای شیرازه ی اُمّ الکتاب

ای به کام تو، زبان بوتراب

از بیانت سربه سر توفان خشم

نوح می دوزد به توفان تو چشم

درکلامت، هیبت شیر خدا

در زبانت، ذوالفقار مرتضی

بازگو ای جان شیرین علی

داستان درد دیرین علی

ازهمان نخلی که ازپای اوفتاد

خون پاکش نخل دین را آب داد

رازدل را با زبان آه گفت

دردهایش را به گوش چاه گفت

بازگو با ما ز درد فاطمه

زاشک گرم و آه سرد فاطمه

بازگو کن قصه مسمار را

ماجرای آن در و دیوار را

باز گو آن شب علی چون می گریست

در فراق فاطمه خون می گریست

از بهار و از خزان او بگو

از مزار بی نشان او بگو

گو به ما از مجتبی، ابن علی

دردهای آن ولیّ بن ولی

از همان طشتی که پرخون شد ازو

دامن افلاک گلگون شد ازو

زینب ای شمع تمام افروخته

یادگار خیمه های سوخته

باز گو از کربلای دردها

قصه نامردها و مردها

باز گو از باغهای سوخته

نخلهای سربسر افروخته

باز گو از کام خشک مشکها

گریه ها وناله ها واشک ها

باز گو از مجلس شوم یزید

وان تلاوتهای قرآن مجید

باز گو از آن سر پُر خاک و خون

ص: ۲۷۳

لاله رنگ و لاله فام و لاله گون

ماجرای آن گل خونین دهان

وان لب پرخون زچوب خیزران

با دل تنگ تو این غمها چه کرد؟

دردها و داغ و ماتمها چه کرد؟

فاطمه! گر تو علی را همسری

وز شرافت مصطفی را مادری

کار زینب هم گذشت از خواهری

کرد در حق برادر، مادری

چون تو، در دامان، که دختر پرورد؟

کی صدف، اینگونه گوهر پرورد

زینب اگر نبود امامت تمام بود

محسن عرب خالقی

زینب اگر نبود امامت تمام بود

شکر خدا که سایه او مستدام بود

بعد از حسین پایه گذار قیام بود

او خشم ذوالفقار علی در نیام بود

در انقلاب ماریه صاحب سهام بود

اخت الحسین و واجبه الاحترام بود

اعجاز کار اغلب اوقات زینب است

تسخیر شام و کوفه فتوحات زینب است

قرآن و روضه جزو مهمات زینب است

بانوی ما برای خودش یک امام بود

ناموس حق عقیله عفیفه مکرمه

طبق حدیث عالمه بی معلمه

ارواح و جن و انس و ملک خادمش همه

روحش شبیه شیشه ای از نور قائمه

اما برای دیدن اولاد فاطمه

در کوچه های شام چرا ازدحام بود

در خیمه گاه شور و نشور قیامت است

معجر به باد و هنگام غارت است

ص: ۲۷۴

او نور مطلق است به معجر چه حاجت است

او را اسیر سلسله خواندن جسارت است

زینب به بند عشق و اسیر ولایت است

سر را به چوب ناقه زدن یک پیام بود

بی بیِ شام و کوفه و خاتون کربلا

سرگشته حوالی هامون کربلا

ای امتداد سرخی گلگون کربلا

ای شاه بیت آنهمه مضمون کربلا

مثل همیشه وصف تو یک فکر خام بود

هوای وصل دلبر را به سر دارم در این شبها

مهدی علی قاسمی

هوای وصل دلبر را به سر دارم در این شبها

رسیده جان من برلب دگر سیرم از این دنیا

حسین جان بعد تو دیگر خمیده قامت خواهر

بمیرد از غمت زینب همین امروز یا فردا

اگر مویم سپید است و اگر من تار می بینم

دلیلش هجر تو بوده ، کجایی ماه بی همتا ؟

در این یکسال و نیم از بعد عاشورا شده کارم

بگیرم مجلس روضه ، کنم بزم عزا برپا

لباس خونی ات را باز روی سینه ام دارم

دوباره یادم افتاده غروب روز عاشورا

به زور ضربه ی نیزه ز روی اسب افتادی

سپاهی حلقه زد دورت شدی در قتلگه تنها

خودم دیدم که قاتل خنجری را دست و پا می کرد

خودم دیدم که می آمد به روی سینه ات با پا

خودم دیدم ز روی تل که می لرزید دستانش

جدا می کرد رأست را به پیش مادرم زهرا

ص: ۲۷۵

برادر جان پس از تو خیمه هایت سوخت در آتش

عدو خوشحال و طفلانت فراری در دل صحرا

به دست دشمنت عمامه و انگشترت دیدم

میان عده ای بوده سر پیراهنت دعوا

مرا با کعب نی از کوفه میزد دشمنت تا شام

به زیر تازیانه ناله ی من بوده : "واجدّا.."

به روی نیزه تا دیدم جبینت غرق در خون است

به پای چوبه ی محمل شکستم من سر خود را

ز بام خانه های شام آتش بر سرم افتاد

ولی دستان بی جان و کبودم بسته بود آنجا

جسارت شد به دختر ها میان بزم و محفل ها

به پیش دیدگانِ خونی و شرمنده ی سقا

عدو ما را میان کوچه های شام می گرداند

شکسته شد غرور ما میان آن یهودی ها

**

"گدایی می کنم هرشب ، سر کویِ تو یا زینب

گدایی می کنم تا کربلای من شود امضا

حسین خواهر تو بر غمت دچار شده

قاسم نعمتی

حسین خواهر تو بر غمت دچار شده

دلم هوای تو کرده که بی قرار شده

تمام موی سرم ، پینه های دستانم

خودت بیا و ببین که چه گریه دار شده

مگر نگفتم عزیزم که بی تو می میرم

همیشه قاتل عاشق غم نگار شده

در احتضار کنار تمامتان بودم

برس به داد دلم وقت احتضار شده

اگر تو کشته ی اشکی دو دیده ی تر من

برای روضه ی تو سفره دار شده

ص: ۲۷۶

ز خاطرم نرود خاطرات کربلا

دوباره دور و بر من پر از غبار شده

به روی چادر من جای پای قاتل توست

لگد به روی لگد بر تنم نثار شده

دم غروب به آتش گرفته ای گفتم

بدو عزیز دلم موقع فرار شده

میان آن همه نامحرمان خودت دیدی

چگونه خواهری بر ناقه ها سوار شده

سر تورا سر بازار بس که رقصاندند

گلوی خشک تو دیدم که تار تار شده

زنان کوفه همه سنگ باز قهارند

چقدر راس تو با سنگها شکار شده

رباب موی سرش کند و داد زد زینب

ببین سر پسرم سهم نیزه دار شده

میان بزم شراب آمدم به دنبالت

یکی به طعنه صدا زد ببین چه خار شده

حرامزاده ای از دختران کنیزی خواست

از آن به بعد سکینه گلایه دار شده

عاشق همیشه قسمتش حیران شدن بود

محمد جواد پرچمی

عاشق همیشه قسمتش حیران شدن بود

پاره گریبان ، بی سر و سامان شدن بود

اول قرار ما دو تا قربان شدن بود

رفتی و سهم من بلاگردان شدن بود

یکسال و نیم آتش گرفتن سهم من بود

تقدیر پروانه از اول سوختن بود

یکسال و نیم از رفتن تو گریه کردم

با هر نخ پیراهن تو گریه کردم

خیلی برای کشتن تو گریه کردم

با خنده های دشمن تو گریه کردم

هرشب بدون تو هزاران شب گذشته

دیگر بیا آب از سر زینب گذشته

آخر مرا با غصّه ی ایّام بردند

ص: ۲۷۷

با خاطرات سیلی و دشنام بردند

بین همان شهری که بزم عام بردند

این آخر عمری مرا در شام بردند

پروانه ها خاکسترم را جمع کردند

از زیر سایه بسترم را جمع کردند

گفتم به عبدالله که یاد قَرَن کن

کمتر کنارم صحبت از باغ و چمن کن

این آخر عمری مرا رو به وطن کن

من را میان کهنه پیراهن کفن کن

با قاسم و عباسم و اکبر بیائید

من را بسوی کربلا تشییع نمائید

حالا دگر بال و پری دارم، ندارم

در آتشت خاکستری دارم، ندارم

من سایه ی بالاسری دارم، ندارم

چیزی به جز چشم تری دارم، ندارم

آنقدر بین کوچه ها بال و پرم سوخت

آنقدر بعد کربلا موی سرم سوخت

باور نخواهی کرد با اغیار رفتم

با چادر پاره سر بازار رفتم

خیلی میان کوچه ها دشوار رفتم

با ناسزای تند نیزه دار رفتم

یادم نرفته دست بر پهلو گرفتم

با آستینم با چه وضعی رو گرفتم

یادم نرفته دور تو جنجال کردند

جمعیتی را وارد گودال کردند

آن ده سواری که تو را پامال کردند

دیدم تنت را زنده زنده چال کردند

یادم نرفته دست و پا گم کرده بودم

در گوشه ی مقتل تو را گم کرده بودم

دیر آمدم دیدم سرت دست کسی رفت

عمّامه ی پیغمبرت دست کسی رفت

هم یادگار مادرت دست کسی رفت

هم روسریِ دخترت دست کسی رفت

هم خویش را پهلوی تو انداختم من

ص: ۲۷۸

هم چادرم را روی تو انداختم من

لحظه ها لحظه های آخر بود

حسن لطفی

لحظه ها لحظه های آخر بود

آخرین ناله های خواهر بود

خواهری که میان بستر بود

خنجری خشک و دیده ای تر بود

چقدر سینه اش مکدر بود

دستش رو به قبله تا کرده

روی خود را به کربلا کرده

مجلس روضه را بپا کرده

باز هم یاد درد ها کرده

یاد باغ گلی که پرپر بود

پلکهایش کمی تکان دارد

رعشه ای بین بازوان دارد

پوست نیروی استخوان دارد

یادگاری ز خیزران دارد

چشم از صبح خیره بر در بود

تا علی اکبرش اذان ندهد

سروِ قدش تا نشان ندهد

تا علمدار سایبان ندهد

تا حسینش ندیده جان ندهد

انتظارش چه گریه آور بود

زیر این آفتاب می سوزد

تنش از التهاب میسوزد

یاد عباس و آب میسوزد

مثل روی رباب میسوزد

یاد لبهای خشک اصغر بود

میزند شعله مرثیه خوانیش

زنده ماندن شده پشیمانیش

مانده زخمی به روی پیشانیش

آه از روز کوچه گردانیش

چقدر در مدینه بهتر بود

سه برادر گرفته هر سورا

و علی هم گرفته بازو را

دور تا دور قد بانو را

تا نبینند چادر او را

آه از آن دم که پیش اکبر بود

ناگهان یک سپاه خندیدند

بر زنی بی پناه خندیدند

او که شد تکیه گاه خدیدند

مردمی با نگاه خندیدند

ص: ۲۷۹

بعد از آن نوبت برادر بود

آن همه ازدهام یادش هست

جمع کوفیُ شام یادش هست

چشمهای حرام یادش هست

حال و روز امام یادش هست

چشمها روی چند دختر بود

یک طرف دختری که رفته از حال

یک طرف تل خاک در گودال

زیر پای جماعتی خوشحال

یک تن افتاده تا شود پامال

باز دعوا میان لشکر بود

جان او تا ز صدر زین افتاد

خیمه ای شعله ور زمین افتاد

نقش یک ضربه بر جبین افتاد

گیسویی دست آن و این افتاد

حرمله هم جلوتر رفت

یک نفر گوئیا سر آورده

زیر یک شال خنجر آورده

عرق شمر را در آورده

وای سر روی دست مادر بود

من نگاهم نگاهِ بر راهم

حسن لطفی

من نگاهم نگاهِ بر راهم

ناله ام گریه های بی گاهم

حِق حق ام سرفه ام نفس زدنم

من بریده بریده ام آهم

بوی گودال می دهد دستم

تشنه ام روضه های جانکاهم

چشم نه سر نه جان را نه

آه تنها حسین می خواهم

حرم گرم و ساده ام پاشید

رفتی و خانواده ام پاشید

چشم ها تار می شود گاهی

درد بسیار می شود گاهی

درد پهلو چقدر طولانیست

سرفه خونبار می شود گاهی

روضه ای که سکینه هم نشنید

سرم آوار می شود گاهی

پیش ام البنین نشد گویم

حرف دشوار می شود گاهی

گرمی آفتاب یادم هست

ص: ۲۸۰

التماس رباب یادم هست

شانه وقتی که خیزران بخورد

دست سخت است تا تکان بخورد

و از آن سخت تر به پیش رباب

ضربه ای طفلِ بی زبان بخورد

من صدایش شنیده ام از دور

تیر وقتی به استخوان بخورد

از همه سخت تر ولی این است

حنجر کوچکی سنان بخورد

حرمله خنده بی امان می زد

غالباً تیر بر نشان می زد

تا صدای برادرم نرسید

وای جز خنده تا حرم نرسید

ناله ام بند آمد از نفست

نفسم تا به حنجرم نرسید

بین گودالِ تو به داد من

هیچ کس غیر مادرم نرسید

گرچه خوردم کُتک به جانِ خودت

پنجه ای سمت معجرم نرسید

ناله ات بود خواهرم برگرد

جان تو جان دخترم برگرد

پسرت بود و بی مهابا زد

به لبت آب بود اما زد

تا صدای من و تو را ببُرد

چکمه پوشی به سینه ات پا زد

دید زخم است و جای سالم نیست

نیزه برداشت بین آنها زد

عرقش را گرفت با دستش

بعد از آن آستین که بالا زد

روضه ی پشت گردنت سخت است

خنجرش را درست آنجا زد

بعد او جوشن تو را کندند

رفت و پیراهن تو را کندند

یادم نرفته است که هنگام عزّتم

امیر عظیمی

یادم نرفته است که هنگام عزّتم

آن روزها که بود گلم همجوارِ من

دور و برم تمام یل هاشمی نسب

ابر محبّت همه شان سایه سارِ من

ص: ۲۸۱

یادم نرفته است که هر روز با حسین

دل بود و خاطرات قدیم مدینه ای

وقتی که می زدم به سرش شانه آن زمان

دل می گرفت عطر شمیم مدینه ای

یادم نرفته است که هر وقت عزم او

می کردم و رفتن من با شتاب بود

بر روی ناقه تا بنشینم به زیر پا

زانوی ماه امّ بنینم رکاب بود

یادم نرفته است که خلخال پای من

حتی ز چشم اهل حرم استتار بود

چون که جواهرات سر و دست و پای من

از جانب علی پدرم یادگار بود

یادم نرفته است که تاری ز موی من

بیهوده پیش اهل حرم در نظر رسد

یا که تمام عمر بجز دشت کربلا

بر سایه سارِ معجرِ زینب خطر رسد

یادم نرفته است که وقتی به کربلا

تا زانوان ناقه ی من بر زمین نشست

گرد و غبار قائله ای وحشت آفرین

پیچید در هوا و به روی جبین نشست

یادم نرفته لشگر دشمن که راه بست

دیدم حسین را که چه آهی ز دل کشید

پشت خیام رفت و به دست مبارکش

آنقدر خار زِ خاک کویر چید

یادم نرفته است که از سوز تشنگی

اکبر چه طور ذکر عطش العطش گرفت

وقتی حسین بر سر نعش علی رسید

دیدم کنار پیکر او حال غش گرفت

ص: ۲۸۲

یادم نرفته است که عباس تا که گفت

"ادرک، اخی اخی "ز حسینم کمر شکست

برگشت خیمه، خیمه ی عباس ناگهان

با آه فاطمّی حسینم زِ هم گسست

یادم نرفته است که من روی تلّ و او

جسمش به زیر چکمه ی ناپاک شمر بود

من داد می کشیدم و در پیش چشم من

خولی سر حسین مرا از همه ربود

یادم نرفته است که سرها به روی نی

در پیش چشم اهل حرم موج می گرفت

گاهی سر حسین، وَ گاهی سر علی

بین رئوس نیزه نشین اوج می گرفت

یادم نرفته است که در شام و کوفه نیز

مردم به حال و روز زنان دست می زدند

سقّا سرش که جلب توجّه ز نیزه کرد

با سنگ و چوب مردم سر مست می زدند

یادم نرفته است که با چوب خیزران

هر دم یزید بر لب و دندان یار زد

اصلاً سر حسین مرا هر کسی که دید

با هر چه بود بر سر هر رهگذار زد

یادم نرفته است سکینه به قصر شام

در چشم های باده پرستی کنیز شد

اُف بر تو روزگار! که ناموس فاطمه

آخر چقدر بین اجانب حضیض شد

یادم نرفته است جهاد رقیّه را

با ناله های" یا ابتا "انقلاب کرد

آورد رأس پاک تو را روی دامنش

ص: ۲۸۳

بوسید و جان سپرد و دلم را کباب کرد

حالا که راه عمر به پایان رسیده است

باید به سمت خاطره هایم نظر کنم

ای مرگ مهلتی به من و جان من بده

تا سمت کربلای حسینم سفر کنم

آه ای سفیر مرگ! تو خود شاهدی که من

صد بار جان خود به تو اهدا نموده ام

دست ولایتیِّ حسینم اگر نبود

حالا کنار دست تو اینجا نبوده ام

آخر تو ای اجل چقدر در تکلُّفی؟

روح مرا به دست اشاره نکن اسیر

جان از من نحیف گرفتن که راحت است

یک"یا حسین "بگو و سپس جان من بگیر

در چشم های منتظرم نا نمانده است

حسن لطفی

در چشم های منتظرم نا نمانده است

یک چشم هم برای تماشا نمانده است

از بسکه گریه کرده ام و خون گریستم

اشکی برای دختر زهرا نمانده است

نزدیک ظهر و بستر زینب در آفتاب

جانی ولی در این تن تنها نمانده است

چیزی برای آنکه فشارم به سینه ام

جز این لباس کهنه خدایا نمانده است

غارت زده منم که پس از غارت دلم

زلفی برای شانه زنها نمانده است

ای شاه بی کفن،کفنم کن برادرم

با دست خود به چادر مشکی مادرم

آه از خیام شعله ور و از شراره ها

از خنده ها،هلهله ها و اشاره ها

غارتگران پس از تو به ما همله ور شدند

ص: ۲۸۴

بستند پیش ما همه ی راه چاره ها

غارت شدند جوشن و پیرآهن و علم

حتی زخیمه ها همه ی گاهواره ها

در دستها نبود به جز تازیانه ها

بر پنجه ها نبود به جز گوشواره ها

چیزی نمانده بود که معجر بخوانیش

بر گیسوان شعله ور از تکه پاره ها

در پیش چشم مادر و خواهر به روی نی

می خورد تاب سر شیر خواره ها

از بس زدند بال و پر کودکان شکست

از بس زدند چوب تر خیزران شکست

ای بهترین معلم قرآنِ ما بخوان

محمود ژولیده

ای بهترین معلم قرآنِ ما بخوان

از آیه های خامس آل عبا بخوان

از کاف و هاء و یاء بگو شرح تازه ای

وز عین و صادِ واقعه کربلا بخوان

تنها ، نه بهرِ اُمِّ حبیبه ، برای ما

از روزهای پر غم و پر ماجرا بخوان

تفسیرِ آیه آیه دروازه را بگو

آری کمی ز سوز دل سر جدا بخوان

شرحی ز حال پردگیان در خفا بگو

قدری برای هیئتیان در جلی بخوان

با بانوان ، ز سوره مریم چه گفته ای

سر بسته روضه ای ز غم نینوا بخوان

از لحظه وداع برادر بما بگو

با بوسه های زیر گلو ((یا اخا)) بخوان

از آیه قیامت کبرای قتلگاه

از آن همه مصیبت و درد و بلا بخوان

از تازیانه خوردن و تهمت شنیدنَت

از لحظه های سخت اسارت بیا بخوان

از خطبه های فاطمی و حیدریِ خویش

ص: ۲۸۵

وز رأسهای نیزه نشین ، روضه ها بخوان

با آنچه که شدی به چهل منزل آشنا

وز آنچه دیده چشم تو ، یک نکته را بخوان

از شام بی حیا و نگاه حرامیان

از تهمت کنیزیِ خصم دغا بخوان

از مجلس یزید و از مجلس شراب

از چوب خیزران و ز تشت طلا بخوان

وقتی رسید قافله در آن خرابه ها

از ازدحام و خنده اهل جفا بخوان

جبریل هم ز روضه تو فیض می برد

هان ای امینِ وحی ز قالو بلی بخوان

تو زینبی و غیب و شهودت یقین یکی است

بر تلّ زینبیّه نشین بر ملا بخوان

دستی که زیر پاره بدن برده ای بگو

قربانی ات قبول ، از آن ((باالقفا)) بخوان

بانو! مقام بندگی ات می کُشد مرا

حب الحسینِ زندگی ات می کشد مرا

ای آنکه وجودم شده بیت الحزن تو

سید هاشم وفایی

ای آنکه وجودم شده بیت الحزن تو

غرق غم و اندوه شدم از محن تو

در آتش هجران تو یک سال شب و روز

چون شمع وفا سوختم از سوختن تو

یک سال نه ،یک عمر گذشته است که از غم

گریان شده ام بر بدن بی کفن تو

در خلوت با پیرهن غرقه به خونت

مشغول زیارت شده ام با بدن تو

خواهی که بدانی چه رسیده است به زینب

صدچاک شده جان و دل من چو تن تو

آتش زده یکبار دگر هستی ما را

ص: ۲۸۶

خونی که روان بود ز کنج دهن تو

تو لالهٔ خونینی و من یاس کبودم

پرپر شده ام از غم پرپر شدن تو

همراه بسی خاطرهٔ مردی و ایثار

ثبت است به تاریخ پیام و سخن تو

عمریست«وفائی» ز مصیبات دل من

با آتش دل سوخته در انجمن تو

ای بزرگ، ای جلیله، ای بانو!

امیر عظیمی

پای بزرگ، ای جلیله، ای بانو!

ای عزیز قبیله، ای بانو!

عمه ی بی بدیله، ای بانو!

ای عقیله، عقیله، ای بانو!

عشق تنها به تو نظر انداخت

عقل در پای تو سپر انداخت

عمه تو بر سپهرها قمری

زنی از جنس شیرهای نری

کرد با تو حسین جلوه گری

فتنه در تو نداشته اثری

در نگاهت بلا چه زیبا شد

از کلامت یزید رسوا شد

تو که خود محشری به تنهایی

سوره ی کوثری به تنهایی

ثانی مادری به تنهایی

حیدر دیگری به تنهایی

کوهی از غم شدی، چهل روز است

از چه رو خم شدی، چهل روز است

اربعین، عمه زینب کبرا

با دلی گُر گرفته از غم ها

آمدی تا به دشت کرببلا

از سر ناقه مثل تک تک ما

جسم پاکت ز صدر زین افتاد

باز هم عرش بر زمین افتاد

باز هم عمه، قتلگاه، حسین

بر لبت ذکر آه، آه، حسین

شه بی لشگر و سپاه حسین

آی خورشید خیمه گاه حسین

سایه ات کم شده، چهل منزل

ص: ۲۸۷

کمرم خم شده، چهل منزل

تو که رفتی به ما جسارت شد

هستی خیمه گاه غارت شد

نه که سهمم فقط اسارت شد

طعنه ی خصم نابکارت شد

آتش از خیمه ها زبانه کشید

بعد تو شمر تازیانه کشید

یوسف تو ز چاه آمده است

حال با یک نگاه آمده است

رو، سپید و سیاه آمده است

با تنی راه راه آمده است

کاش اصلاً غمی نبود اینجا

کاش نامحرمی نبود اینجا

تا سرم را به تو نشان بدهم

پیکرم را به تو نشان بدهم

کمرم را به تو نشان بدهم

معجرم را به تو نشان بدهم

بی تو با درد همنشین شده ام

بعد عباس اینچنین شده ام

کوفه بسیار حال من بد شد

بین اغیار حال من بد شد

پیش انظار حال من بد شد

شام هر بار حال من بد شد

سر پاک تو بود قرآن خواند

در گذار یهود قرآن خواند

شمعم و با عذاب آب شدم

بی تو نوشیدم آب، آب شدم

بی یل بوتراب آب شدم

بین بزم شراب آب شدم

دختران ابوتراب کجا

بزم نامحرم شراب کجا

مردم شام سنگمان که زدند

زخم با خنجر زبان که زدند

تهمت کفر بر زنان که زدند

به لبت چوب خیزران که زدند

دخترت هول کرد و پس افتاد

بس که نالید از نفس افتاد

توی ویرانه ای که دختر تو

روبروی نگاه خواهر تو

ص: ۲۸۸

سر خود را گذاشت بر سر تو

بوسه ای زد به خون حنجر تو

روح از پیکرش که غارت شد

کفنش جامه ی اسارت شد

او شبیه تو بی کفن رفته

سوخته، پاره پیرهن رفته

زخم خورده، شکسته تن رفته

موسپیدی او به من رفته

پیکرش را سیاه تا دیدم

روضه ی قتلگاه را دیدم

شمر سمتت دوید، یادم هست

خنجرش را کشید، یادم هست

حنجرت را برید، یادم هست

ناله ام را شنید، یادم هست

روبروی نگاه مادر تو

رفت بالای نیزه ها سر تو

سر به دریای غم ها فرو می کنم

حبیب الله چایچیان

سر به دریای غم ها فرو می کنم

گوهر خویش را جستجو می کنم

من اسیر توام، نی اسیر عدو

من تو را جستجو کو به کو می کنم

تا مگر بر مشامم رسد بوی تو

هر گلی را به یاد تو، بو می کنم

استخوانم شود آب از داغ تو

چون تماشای آب و سبو می کنم

صبر من آب چشم مرا سد کند

عقده ها را نهان در گلو می کنم

تا دعایت کنم در نماز شبم

نیمه شب با سرشکم وضو می کنم

هم کلامم تویی روز بر روی نی

با خیال تو شب گفتگو می کنم

جان عالم تو هستی و دور از منی

مرگ خود را دگر آرزو می کنم

حال اطفال خود، ای پیش رو قافله! بین

جودی خراسانی

حال اطفال خود، ای پیش رو قافله! بین

گردن سلسله ای ، بسته به یک سلسله بین

ص: ۲۸۹

به سر خار مغیلان، به ره شام بلا

دل شکسته همه را پای پُر از آبله بین

ای که نزدیک تر از جان به تنی، زینب را!

مدّ آهی به میان من و خود فاصله بین

گه سرت را به سنان بینم و گاهی به تنور

زنده ام باز، مرا صبر نگر، حوصله بین

سر بازار سر ماه بنی هاشم را

اندر این مشغله در محفل ما، مشعله بین

سر اصغر به سر نیزه بُوَد پیش رباب

ای سبک سیر! به سنگین دلی حرمله بین

معنی «بسمله» در ابروی اکبر بنگر

خال آن صفحه ی رو، نقطه ی این «بسمله» بین

پیش آن صفحه که «جودی»، رقم نام تو زد

روی خورشید فلک را، ورق باطله بین

السلام ای یادگار جبهه ها

قاسم نعمتی

السلام ای یادگار جبهه ها

شیرمردی از دیار جبهه ها

ازتبار ذوالفقاری ای حسن

تو شهید اقتداری ای حسن

غیرتت صبر اجانب را ربود

نام تو کابوس اسراییل بود

در حقیقت شیر لشگر بوده ای

باعث لبخند رهبر بوده ای

موشک از دست تو تا پرواز کرد

بند غم از قلب آقا باز کرد

یاری رهبر به قیل و قال نیست

وقت فتنه شد مشخص مرد کیست

ای جگر دار از جگرداری بگو

از مسیر عشق و بیداری بگو

عده ای با حیله و نیرنگ ها

دکلمه خوانند با آهنگ ها

ادعا دارند یار رهبرند

شیر میدان های بی دردسرند

ص: ۲۹۰

ای حسن جای شماها خالی است

عشق بازیها همه پوشالی است

ای حسن ماه غم خون خداست

بهترین هدیه به تو این روضه هاست

عمهٔ سادات آواره شده

بسته بر او راه هر چاره شده

بر سر نیزه سر دلدار شد

دخت حیدر وارد بازار شد

گشته زینب اسوه دلدادگی

گریه دارد اینهمه آوارگی

در پی دلبر به هر جا پا گذاشت

محمل بی بی ما پرده نداشت

با وجودیکه سراپا درد بود

الگوی صبر هزاران مرد بود

پابه پای راس اقا سنگ خورد

پرده های محمل او چنگ خورد

از شکوه حیدری اش کم نشد

با کتک هم قامت او خم نشد

تا که خون بر ابروی یارش نشست

راس خود با چوبه محمل شکست

یار رهبر از تبار زینب است

اوهم از زخم زبان جان برلب است

یادش به خیر روز و شبم با حسین بود

حامد خاکی

یادش به خیر روز و شبم با حسین بود

ذکر بی اختیار لبم یا حسین بود

پا تا سرِ عقیله سراپا حسین بود

وقتِ اذان اشهدِ من یا حسین بود

ما تار و پودِ رشته یِ پیراهن همیم

یعنی من و حسین، حسین و منِ همیم

دور از تو هست ولی دست از تو بر نداشت

خسته شده ست ولی دست از تو برنداشت

از پا نشست ولی دست از تو برنداشت

زینب شکست ولی دست از تو برنداشت

مانند من کسی به غم و رنج تن نداد

ص: ۲۹۱

آه و غمی چنین به دلِ پنج تن نداد

یادش به خیر بال و پرش می شدم خودم

سایه به سایه همسفرش می شدم خودم

یک عمر مادر و پدرش می شدم خودم

جایِ همه فدایِ سرش می شدم خودم

نامِ حسین حکمِ قسم را گرفته بود

یک شب ندیدنش نفسم را گرفته بود

یادم می آید آینه رویِ حسین بود

اشکِ دو چشمم آبِ وضویِ حسین بود

هم پنجه هام شانه ی موی حسین بود

هم بوسه های زیرِ گلوی حسین بود

یادم نرفته نیمه شب از خواب می پرید

یادم نرفته تشنه لب از خواب می پرید

ماندند کربلا کس و کاری که داشتیم

آتش گرفت دار و نداری که داشتیم

بی سر شدند ایل و تباری که داشتیم

از ما گرفت کوفه قراری که داشتیم

یک روز خانه یِ پدرِ من شلوغ بود

یادش به خیر دور و برِ من شلوغ بود

جای سلام سنگ به من پرت کرده اند

از پشت بام سنگ به من پرت کرده اند

زن هایِ شام سنگ به من پرت کرده اند

شاگردهام سنگ به من پرت کرده اند

داغت نشست قلبِ صبور مرا شکست

زخمِ زبانِ شام غرور مرا شکست

حالا فقط به پیرُهنش فکر می کنم

می سوزم و به سوختنش فکر می کنم

دارم به دست و پا زدنش فکر می کنم

بسکه به نیزه و دهنش فکر می کنم ...

با روضه ی برادرم از هوش می روم

ص: ۲۹۲

با ضجه هایِ مادرم از هوش می روم

از هر که تازه آمده از راه نیزه خورد

گَهگاه سنگ، گاه لگد، گاه نیزه خورد

شد نوبت سنان، دهنِ شاه نیزه خورد

در کُل هزار و نهصد و پنجاه نیزه خورد

آنقدر سنگ خورد که آئینه اش شکست

در زیرِ نعل ها قفسِ سینه اش شکست

وای از محاسن تو و انگشت های شمر

وای از لب و دهان تو و جای پای شمر

مثل تن تو خورد به من چکمه های شمر

دار و ندار زینب، روح بهار زینب

امیر عظیمی

دار و ندار زینب، روح بهار زینب

به گلشن نبوّت بنفشه زار زینب

ای که حسین ماند از تو یادگار زینب

زِ سرّ حق تعالی پرده برآر زینب

نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب

ای که برادرانت همه مطاف بودند

به دور تو چو کعبه گرم طواف بودند

کنار چادر تو به انعطاف بودند

اُف به سراب دنیا، به روزگار زینب

نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب

بیا به قتلگاهم ماهِ منیر بنگر

بیا برادرت را یک دل سیر بنگر

به زیر پای نیزه مرا حصیر بنگر

حصیر را به شن ها وامگذار زینب

نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب

کشته شده حسینت چو آفتاب تشنه

به روی خاک اِبنِ ابوتراب تشنه

مثل دو تا علیّ اش رفته بخواب تشنه

بیا به زخم هایم گریه ببار زینب

نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب

ص: ۲۹۳

دور و برم هزاران رنگ پریده نیزه

به جسم من چو باران نیزه چکیده، نیزه

سه شعبه، نه دلم را نیزه دریده، نیزه

چقدر دشمن از من نیزه کشیده، نیزه

دمیده نیزه زار از این تن زار زینب

نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب

آمدم اینجا دوباره...لشگرت یادش بخیر

مهدی نظری

آمدم اینجا دوباره...لشگرت یادش بخیر

قاسم و عون و زهیر و جعفرت یادش بخیر

اولین باری که اینجا آمدم یادت که هست؟

شد رکابم ساقی آب آورت یادش بخیر

اولین باری که اینجا پهن شد سجاده ام

با اذان دلربای اکبرت یادش بخیر

حال، من برگشته ام اما نه مثل بار قبل

قامت مانند سرو خواهرت یادش بخیر

از امانتداری ام دارم خجالت می کشم

بچه های من فدای دخترت... یادش بخیر

روضه ی دیروزمان این بود با بی بی رباب

ای عروس مادر من اصغرت یادش بخیر

من خودم اینجا به جسمت پیرهن پوشانده ام

دستباف یادگار مادرت یادش بخیر

رفتی و با اشک هایم بدرقه کردم تو را

ای برادر آن وداع آخرت یادش بخیر

مثل جدم می شدی در پیش چشمان همه

وای من عمامه ی پیغمبرت یادش بخیر

ساربان در پیش چشمان خودم حراج کرد

گوشواره هام...نه انگشترت... یادش بخیر

امید دل! دل سوزان برایت آوردم

غلامرضا سازگارامید دل! دل سوزان برایت آوردم

خبر ز تلخی هجران برایت آوردم

بر آر سر ز لحد ای گل خزان شده ام

ص: ۲۹۴

که یک بهار، گلستان برایت آوردم

به داغ های دلم ای شهید، کن نظری

که لاله های فراوان برایت آوردم

مزن دم از عطش ای تشنه لب که آب روان

ز اشک دیدهٔ گریان برایت آوردم

به جای مُشک که بر خاک تربتت ریزم

به چهره، گرد بیابان برایت آوردم

عنایتی کن و سوغاتی مرا بپذیر

ز شام، موی پریشان برایت آوردم

سخن ز خاطرهٔ بزم شام و طشت طلا

خبر از آن لب و دندان برایت آوردم

به اشک خجلت و چشمان بسته ام بنگر

خبر ز گوشهٔ ویران برایت آوردم

به زیر پیرهن خویش از کبودی تن

هزار قصّهٔ پنهان برایت آوردم

سخن ز خاطرهٔ بزم شام و طشت طلا

خبر از آن لب و دندان لب و دندان برایت آوردم

بیار دست و سرشک سکینه را کن پاک

و راز گوشهٔ زندان برایت آوردم

شکست سرو قدم زیر کوه غصهٔ ولی

لوای فتح نمایان برایت آوردم

اگر چه نامه سیاهی به نزد ما" میثم"

نوید رحمت و غفران برایت آوردم

بال و پرم شکست ولی نهضت تو ماند

محمود ژولیده

بال و پرم شکست ولی نهضت تو ماند

این قامتم خمید ولی عزّت تو ماند

گیسوی من سپید شد و روی من کبود

تا پرچم ولایت تو هیبت تو ماند

عیبی ندارد از تو مرا دشمنت گرفت

چون با دعای مادرمان تربت تو ماند

بی حرمتی اگرچه به آل رسول شد

ص: ۲۹۵

امّا قسم به آل علی حرمت تو ماند

یک اربعین اسیر و چهل منزل اشک و آه

با این همه ،حدیث تو و عصمت تو ماند

ناگفته های شام بماند برای بعد

فریادهای قافلۀ غربت تو ماند

با خطبه های کوفه و شام امامان

از مقتل تو تا ابد دولت تو ماند

یادش بخیر قاری قرآن ما شدی

هرجا که رفت رأسِ تو ، پس آیت تو ماند

"هل من معین "تو شده" صوت الحزین "من

در بینِ نسل ها نَفَس حضرت تو ماند

یک آشنا نبود اگر یاری ام کند

تا روز حشر ، درد و غم محنت تو ماند

برگشتم از اسارت و شرمنده ام ز تو

در گوشۀ خرابه گُل زینت تو ماند

جای علیِ اکبر و عباس و قاسمت

یک کاروان اسیر پِی نصرت تو ماند

بُردم پیام فاطمی اَت را به هر دیار

خصمت فنا شد و عَلَم قدرت تو ماند

با این همه مصائب سنگین این سفر

دین زنده ماند و رایحۀ عبرت تو ماند

به کربلای تو یک کاروان دل آوردم

سید رضا موید

به کربلای تو یک کاروان دل آوردم

امانتی که تو دادی به منزل آوردم

هزار بار به دریای غم فرو رفتم

که چند درّ یتیمت به ساحل آوردم

کبوتران حرم را ز چنگ صیادان

نجات داده و چون مرغ بسمل آوردم

به جز رقیه که از پا فتاد پشت سرت

ص: ۲۹۶

تمام اهل حرم را به منزل آوردم

شبی به محفل ویرانه ها سرت شد شمع

حدیث ها من از آن شمع و محفل آوردم

اگر به سلسله بستند بازوی ما را

حیات خصم تو را در سلاسل آوردم

نظر به جسم کبودم فکن که دریابی

تنی رها شده از چنگگ قاتل آوردم ...

اگر چه با اسارت، کوچ از این دشت بلا کردم

غلامرضا سازگار

اگر چه با اسارت، کوچ از این دشت بلا کردم

نه تنها شهر کوفه شام را هم کربلا کردم

صفایم کربلا و مروه شام، اسم تو لبّیکم

شروع سعی از گودال تا طشت طلا کردم

چهل منزل زیارت کرده ام ماه جمالت را

چهل منزل در نماز شب تو را هر شب دعا کردم

به اجرای وصیّت های تو تنها کمر بستم

جفا بعد از جفا دیدم به عهد خود وفا کردم

جدا شد بند بندم در کنار قتلگاه از هم

دمی که دخترت را از روی نعشت جدا کردم

دلم در قتلگه بودو دم دروازه ی کوفه

جمالت را زیارت بر فراز نیزه ها کردم

تو از بالای نی با چشم خود با من سخن گفتی

من از محمل تو را با فرق خونینم صدا کردم

تو با آوای قرآن معجز ختم رسل کردی

من از یک خطبه اعجاز علیِ مرتضی کردم

امام من تو بودی تا سر بشکسته ات دیدم

به محمل سر شکستم بر امامم اقتدا کردم

ص: ۲۹۷

نمی دانم چگونه بی تو رفتم بی تو بر گشتم

نمی پرسی چه ها دیدم چه گفتم چه ها کردم؟

نماز شب نشسته خواندم امّا روز، استادم

به شمشیر بیانم نهضتی دیگر به پا کردم

به دست بسته در بزم یزید بی حیا رفتم

ولی از دست زین العابدین زنجیر وا کردم

غریبیِ علیّ و فاطمه بر من مجسّم شد

شبی که دخترت را دفن در ویران سرا کردم

کنار طشت زر دیدم که زهرا بر تو می گرید

گریبان چاک دادم با صاحب عزا کردم

اگر چه قامتم خم شد قیامت کرد هر گامم

به جان مادرم حقّ قیامت را ادا کردم

مرا در مجلس نامحرمان دیدی ز طشت زر

نگاهم کردی و از گریه ی چشمت حیا کردم

سفیر کوچکت در شام ماند و از برای او

سفارت خانه ای با وسعت عالم بنا کردم

شرار ناله ام از نخل «میثم» سر زند آری

به نظم او شرار شعله های دل رها کردم

قدم استوار یا زینب

حبیب نیازی

قدم استوار یا زینب

عزّت و افتخار یا زینب

سمبل اقتدار یا زینب

نوحه ی گریه دار یا زینب

عمّه ی پیر و قد کمان زینب

غصّه ی صاحب الزّمان زینب

از خدا پر، تهی ز من زینب

مرتضایی به شکل زن زینب

هم حسین است و هم حسن زینب

کعبه ی غصّه و محن زینب

با وقارش پیمبری کرده

مثل زهرا چه محشری کرده

ص: ۲۹۸

دختر اوّل امام علی

داده اش اختیار تام علی

کربلا فاطمه است و شام علی

لب اگر وا کند تمام علی

کوفه را بس که زیر و رو کرده است

مانده ام خانم است یا مرد است

کربلا غیر او مدار نداشت

مثل زینب به غم دچار نداشت

گر چه غیر از دو چشم تار نداشت

به کسی جز حسین کار نداشت

پلک زد دید نور عینش نیست

عشق دیرینه اش حسینش نیست

کربلایی که باورش را برد

بال پرواز بپّرش را برد

قاسم و عون و اکبرش را برد

احترامات معجرش را برد

بی ابالفضل و بی مبارز شد

بی ابالفضل و بی محافظ شد

کربلایی که قامتش خم شد

نصف روزی که غم دمادم شد

ترس یک چیز داشت آن هم شد

بدنی پیش چشم او کم شد

مرکبی پر ز زخم خون یال است

تشنه ای روی خاک گودال است

روی تل ناله زد دگر نزنید

به زمین خورده بر کمر نزنید

نیزه از پشت بی خبر نزنید

از پس و پیش آن قدر نزنید

ذره ای رحم دخترش اینجاست

نزنیدش، که مادرش اینجاست

ای جماعت شکسته بال و پر است

دین ندارید او که یک نفر است

گرچه هر آمدی به قصد سر است

دور پیراهنش شلوغ تر است

ضربه ها از قفا سری را برد

دستی از پشت معجری را برد

پای شلاق در میان آمد

ص: ۲۹۹

از میان حرامیان آمد

یا علی گفت و نیمه جان آمد

مثل زهرا دوان دوان آمد

خیمه در ازدحام می سوزد

وای دارد امام می سوزد

حرم با تفاخرش می سوخت

چشمهای تحیرش می سوخت

رشته نخ های چادرش می سوخت

با صبوری دل پرش می سوخت

همه عالم فدای تکبیرش

شد نجات امام تدبیرش

سربلندی که سر به زیر شده

دلش از این زمانه سیر شده

بی حسینش چقدر پیر شده

ظاهرا گرچه او اسیر شده

یاد سقا دلش بهانه گرفت

علمش را به روی شانه گرفت

شد علمدار با وقار خدا

روی دوشش گرفت بار خدا

مظهر صبر و اقتدار خدا

فصل پاییزی بهار خدا

قاری نی چه خواهری دارد

که مقام پیمبری دارد

طعم هجران چشیده برگشته

باغ گل رفته چیده برگشته

رنگ و روی پریده برگشته

این خمیده خمیده برگشته

غصه اش داغ عالمین شده

اربعینیست بی حسین شده

چشم از گریه ها تری دارد

نه دگر بال نه پری دارد

تا بگوید چه پیکری دارد

دردِ دل های خواهری دارد

تار مویم ببین خودش کافیست

رنگ و رویم ببین خودش کافیست

راهم افتاد تا کجا دیدی؟

غیرت الله من، مرا دیدی؟

زینب و چشم بی حیا، دیدی؟

چشم بستی به نیزه تا دیدی...

بی علمدار می رود زینب

کوچه بازار می رود زینب

قاری من بخوان دلم تنگ است

ص: ۳۰۰

ز لبت صوت حق خوش آهنگ است

اشک چشمم دوباره خونرنگ است

جان زینب که این همان سنگ است

که به پیشانی تو جا انداخت

که سرت را به زیر پا انداخت

دیدمت من به هر کجا می شد

سرت هر روز جا به جا می شد

داشت روح از تنم جدا می شد

حاجت چوب هم روا می شد

زخم از دست و این و آن خوردی

من بمیرم که خیزران خوردی

آن شب بی ستاره یادت هست ؟

آه پر از شراره یادت هست؟

گریه ی ماهپاره یادت هست؟

بسته شد راه چاره یادت هست؟

در خرابه سه ساله جا مانده

دیگر از عمه اش جدا مانده

باغ ما و خزان کینه حسین

این غریب شکسته حسین

من چگونه روم مدینه حسین

بنگر دخترت سکینه حسین

قبر عباس را گرفته به بر

ولی می گوید از علی اصغر

سلام ای نازنین آلاله های سرخ زهرایی

غلامرضا سازگار

سلام ای نازنین آلاله های سرخ زهرایی

که بشکفتید روی نیزه ها در اوج زیبایی

سلام ای یوسف بی پیرهن! ای بحر لب تشنه!

سلام ای آفتاب منخسف! ای ماه صحرایی!

زجا بر خیز، ای اشکم نثار حنجر خشکت!

که از بهر تو آب آورده ام با چشم دریایی

اگر چه قامتم خم گشت از کوه فراق تو

خدا داند شکستم پشت دشمن را به تنهایی

سر تو قطعنامه خواند و من تکبیر می گفتم

ص: ۳۰۱

که بر بیدادگر طشت طلا شد طشت رسوایی

اگر از شام می پرسی ز ننگ شامیان این بس

که با سنگ جفا کردند از مهمان پذیرایی

چنان داغ تو آبم کرده و از پا درافکنده

که ممکن نیست جز با چشم تو زینب را تماشایی

به لطف و رأفتت نازم که در ویران سرا یک شب

سر پاک تو شد بر ما چراغ گردهم آیی

خدا دادِ دل ما را ز اهل شام بستاند

که بهر کف زدن کردند دور ما صف آرایی

گرفتم پیکرت را چون به روی دست در مقتل

گریبان چاک زد از این شکیبایی، شکیبایی

قبول حضرتت افتد که هم چون ابر باران زا

به یاد حلق خشکت چشم" میثم "گشته دریایی

مثل پیغمبری سر نیزه، وه چه دل می بری سر نیزه

مهدی نظری

مثل پیغمبری سر نیزه، وه چه دل می بری سر نیزه

باز هم از نگات می ترسند، تو خود حیدری سر نیزه

همه جا من سر تو را دیدم، گاه دوری و گاه هم نزدیک

گاه پیش علی اکبر و گاه در بر اصغری سر نیزه

چشم از روت بر نمی دارم، از سر زخم خورده ات حتی

هر چه باشد برادرم هستی، از همه برتری سر نیزه

چه نیازم به اینکه در این راه، بنشینی به روی دامانم

گرچه بالانشینی اما باز، در بر خواهری سر نیزه

بعد تو ای برادرم دیدی، کعب نی ها مرا نشان کردند

خواهرت که شبیه محتضر است، تو بگو بهتری سر نیزه؟

ص: ۳۰۲

تا سر نیزه ماه را دیدم، یاد اشک ستاره افتادم

گفتم عباس جان کجا رفتی؟، رفتی آب آوری سر نیزه؟

اکبر و قاسم و حبیب و زهیر، چقدر دور تو ستاره پُر است

ساقی ات هم که هست، کی گفته که تو بی یاوری سر نیزه

خطبه خوانی به پای من اما، از کنارم تکان نخور باشد؟

تو که باشی دگر نمی ترسم، سایهٔ این سری سر نیزه

حالا که باز روضهٔ هر شب شروع شد

محمود ژولیده

حالا که باز روضهٔ هر شب شروع شد

آوارگیِ موکبِ زینب شروع شد

می گفت مادرش که بمیرم برای او

تازه بکاء و نالهٔ هر شب شروع شد

سوزی که از مقطع الاعضا گرفته بود

صوت الحزین شد و چو ، نِی از لب شروع شد

بعد از جدا شدن ز تن پاره پاره دید

درد و بلا و غصه لبالب شروع شد

وقتی زمان قافله سالاری اش رسید

زخم زبان و کینه مرتب شروع شد

گاهی تنور ، طور تجلای نور بود

گاهی ز دِیر نالهٔ یا رب شروع شد

سرها به نیزه رفت و بدن ها به نیزه خفت

یعنی که اصل صحبت و مطلب شروع شد

خورشیدها به نیزه ، همه در تلاوتند

هشتاد و چند ضجّهٔ کوکب شروع شد

زینب نظاره می کند و خطبه می کند

یعنی پیام تازهٔ مکتب شروع شد

تفسیر کرد از نوک نیزه برادرش

آن آیه را که از لب زینب شروع شد

ص: ۳۰۳

از قتلگاه تا دل کوفه و بلکه شام

اصلاح دین و مکتب و مذهب شروع شد

از اختران پاک و نجیبه مگو مگو!

توهین به دختران معذّب شروع شد

***

زینب آن گلواژه بستان عشق

ژولیده نیشابوری

زینب آن گلواژه بستان عشق

منطق الفیض دبیرستان عشق

فارغ التحصیل دانشگاه صبر

قهرمان قهرمانی ها به دهر

شیر حق را در بلاغت شیرزن

تیر غم را در مصائب پیل تن

نور حق از چهره او منجلی

تالی زهرا و ثانی علی

جرعه نوش باده جام الست

درمقام باده نوشی چیره دست

جرعه ای نوشید وخضر راه شد

سینه چاک عشق ثارالله شد

چهارساله دختری کز عرض جان

صبر از صبرش بگوید الامان

یکشبی خوابید آن نیکو سرشت

مادرش را دید درباغ بهشت

دید آن پهلو شکسته همچو گل

جا گرفته در بر ختم رُسُل

ناگهان چشمش هلال ماه دید

آنچه را نادیده بود آنگاه دید

دید روی مادرش را نیلگون

نیلگون از سیلی خصم زبون

ناله ای از پرده دل برکشید

آن چنان کز جا سپندآسا پرید

ناله او را شنیدی تا حسین

همدم او گشت با صد شور و شَین

گفت ای خواهر چرا نالان شدی

همچو مرغ از خواب خوش پرّان شدی

گفت زینب ای مرا آرام جان

دیده ام خوابی بکن تعبیر آن

موبه مو آن خواب را ابراز کرد

ص: ۳۰۴

صد گره از عقده دل بازکرد

از حسینش خواست تفسیرش کند

آنچه دیده خواب تعبیرش کند

یوسف زهرا سخن آغاز کرد

غنچه لعل لبش را باز کرد

گفت خواهر بشنو و زاری مکن

خون دل از دیدگان جاری مکن

روی مادر گر که دیدی چون هلال

می کند آگاهت از روی وصال

خواب تو سر منشأ هوشیاری است

آنچه دیدی نغمه بیداری است

غم مخور خواهر شود این راه طی

خواب تو تعبیر گردد روی نی

روی نی بینی هلال یک شبه

آن که دیدی روی ماه فاطمه

جای روی نیلگون مادرم

غرقِ خون بینی به روی نی سرم

کام تلخت پر حلاوت می کنم

بهر تو قرآن تلاوت می کنم

آن هلالم من که شیدایت کنم

روی نی محو تماشایت کنم

آن سه ساله کز کمان تیر آه

می کند بر من به روی نی نگاه

همرهی با سوز آهش می کنم

از فراز نی نگاهش می کنم

می روم امّا بدان جانم کنارت مانده است

محمود ژولیده

می روم امّا بدان جانم کنارت مانده است

تا قیامت یا اخا، دل بیقرارت مانده است

گر چه این گلبرگ ها را می برند از گلشنت

غم مخور یک باغ پرپر در کنارت مانده است

می روم با ساربان همراه خسته کاروان

دست یاران بسته امّا اقتدارت مانده است

بر گلویت جای بوسه، کار خود را کرده است

ص: ۳۰۵

لااقل بر حنجرت جای زیارت مانده است

جسم خورشیدیت ای سالار زینب شد کبود

بسکه این عریان بدن زیر حرارت مانده است

کوفه در راه است و ما آماده ی آوارگی

روز روشن رفته امّا شام تارت مانده است

هر یکی از دختران با دیگری نجوا کند:

روی گوشت جای زخم گوشوارت مانده است

وقت توزیع غنائم هستی ام تقسیم شد

در حرم امّا صدای شیرخوارت مانده است

بردن نام شریفت جرم زینب شد ولی

با دعای خواهر شب زنده دارت مانده است

نعش های پاره و عریان و بی سر جای خود

بر غم ما خنده های نیزه دارت مانده است

خطبه هایت گر چه این جا سنگباران شد ولی

ترجمان خطبه های آشکارت مانده است

ای تنت با خاک یکسان از هجوم اسب ها

هر طرف عضوی ز نعش خاکسارت مانده است

ای تمام آرزوی انبیا و اولیاء

رفتی و عالم همارہ داغدارت مانده است

مانده بر لب نغمه ی یا لیتنا کنّا معک

عقده بر دل ها از این ترک مزارت مانده است

آمدم در قتلگه تا شاه را پیدا کنم

علی انسانی

آمدم در قتلگه تا شاه را پیدا کنم

ماه را شرمنده از آن خلقت زیبا کنم

گشته از باد خزان پرپر همه گل های من

جستجو در بین این گل ها گل زهرا کنم

دید تا عریان میان آفتابش گفت کاش

خصم بگذارد بمانم سایبان بر پا کنم

گر به خون، قانون آزادی نوشتی در جهان

ص: ۳۰۶

من هم او را با اسیری رفتنم امضا کنم

تا شود ثابت که حق جاوید و باطل فانی است

زین زمین تا شام غم برنامه ها اجرا کنم

تا یزید دون نگوید فتح کردم زین عمل

می روم تا آن جنایت پیشه را رسوا کنم

می کنم با خاک یکسان کاخ استبداد کن

تا دهان خود برای خطبه خواندن وا کنم

تا کنی سیراب نخل دین، تو دادی تشنه جان

من هم از اشک بصر این دشت را دریا کنم

کاش بگذارند عدوان کای عزیز فاطمه

در کنار پیکر صد پاره ات مأوا کنم

بر تنت جان برادر نی سر و نی پیرهن

دادخواهی تو نزد ایزد یکتا کنم

گفت «انسانی» چو من نومید از هر در شوم

روی حاجت را به سوی زینب کبری کنم

ای وقار تو وقار پنج تن

محمد فردوسی

ای وقار تو وقار پنج تن

گردش تو در مدار پنج تن

خطبه هایت، ذوالفقار پنج تن

ای همه دار و ندار پنج تن ...

... عفّت و شرم و حیا پابست تو

آسمان ها و زمین در دست تو

احترامات تو پا برجا که هست

ما مگر مردیم این جان ها که هست

ذوالفقار حضرت مولا که هست

بر حریمت پرچم سقا که هست

نبش قبر تو خیال باطل است

قبله ی دل ها به سویت مایل است

ای نَمای تو نَمای مرتضی

آیه های «انّما»ی مرتضی

زینتی هستی برای مرتضی

ص: ۳۰۷

خطبه هایت خطبه های مرتضی

ذوالفقار نُطق تو کولاک کرد

کوفیان را یک به یک در خاک کرد

نذر کردی با برادر باشی و ...

پای به پای او مکرّر باشی و ...

حافظ اسرار مادر باشی و ...

یک تنه مانند لشکر باشی و ...

هدیه ات تقدیم بر ارباب شد

دسته گل هایت گلاب ناب شد

ای عقیله! عقل ها حیران توست

«آفرینش» بیتی از دیوان توست

دست ها بر رشته ی دامان توست

شهر کوفه گوش بر فرمان توست

«اُسکُتوا» گفتی همه ساکت شدند

زنگ ها بی زمزمه ساکت شدند

مرتضای دوم مایی شما

انعکاس نور زهرایی شما

نقطه ی عطف تولّایی شما

راوی «الّا جمیلا» یی شما

ای «خلیله»! ای که هستی بت شکن!

جای زینب می نویسم «شیر زن»

کعبه ی ماتم شدی یک سال و نیم

مو سفید و خم شدی یک سال و نیم

سوختی و کم شدی یک سال و نیم

وارث «آدم» شدی یک سال و نیم

گریه هایت سوزناک و آتشین

روضه می خواندی دم آخر چنین: ...

... ای برادر! سایه ی روی سرم!

ای حسین جان! ای غریب مادرم!

رفتی و بی تو بدون یاورم

بی علمدار و علیِ اکبرم

مثل تو در زیر نور آفتاب

پهن کردم بسترم را با شتاب

یادم آمد از حرم دل کندنت

بوسه های مادرم بر گردنت

یادم آمد زخم های بر تنت

ص: ۳۰۸

با تماشای گل پیراهنت ...

... خاطرات کربلایت زنده شد

کوفه و شام بلایت زنده شد

کوچه و بازار شام ای وای وای

سنگ های پشت بام ای وای وای

هتک حرمت بر امام ای وای وای

مردمان بی مرام ای وای

دشمنت با حیاییِ تمام

خیزران می زد به لب هایت مدام

من آن فرشته ام که به دنیا نشسته ام

سید رضا مؤید

من آن فرشته ام که به دنیا نشسته ام

حورایم و به دامن تقوا نشسته ام

من چشمه ام جدا شده از کوثر بهشت

طوبایم و به گلشن طاها نشسته ام

عطر ولایتم من و پیچیده در فضا

نور محبتم که به دل ها نشسته ام

من زینبم که مظهر صبر و شهامتم

وز مَکرمت به طارم اعلی نشسته ام

نور علی و فاطمه در جان من دمید

چون در کنار حیدر و زهرا نشسته ام

ایمان آن دو را به وراثت گرفته ام

ایثار آن دو را به تماشا نشسته ام

من دیده ام کلاس دبستان وحی را

در پای درس خواجه اَسراء نشسته ام

دارم نشان زَیْن ابیها من از پدر

چون در حریم امّ ابیها نشسته ام

من تربیت به دامن زهرا گرفته ام

در بزم اُنس عصمت کبری نشسته ام

بابم علی چو نقطه بسم الله است و من

چون کسره پای نقطه آن با نشسته ام

سنگینی رسالت خون ها سبب شده است

ص: ۳۰۹

من در نماز شب اگر از پا نشسته ام

از بس که داغ بر جگر من نشسته است

آتش به جان چو لاله صحرا نشسته ام

با این مقام، آن همه دیدم ستم ز دَهر

کز بار غم شکسته و از پا نشسته ام

در چار سالگی غم چهل ساله ام رسید

تا در فراق سیّد بطحا نشسته ام

من دیده ام شهادت مادر به چشم خود

در سوگ آن حبیبه یکتا نشسته ام

رُخسار غرقِ خون علی دیده ام، دریغ

آن دخترم که در غم بابا نشسته ام

داغ حسن شراره غم زد به جان من

در مرگِ آن امام به غوغا نشسته ام

در انقلاب سرخ حسینی به یاریش

بر باره اسارت و غم ها نشسته ام

برخاستم پای به هر جا که او بخواست

و آن جا که او نشست من آن جا نشسته ام

یا از غم شهادت عباس سوختم

یا در عزای زاده لیلا نشسته ام

از پای در نیامدم از هر بلا، ولی

پیش سر حسین من از پا نشسته ام

آمد سویم «مؤید» و می گفت عمه جان

بر درگهت برای تمنّا نشسته ام

هنگامه وصال من و دلبرم شده

قاسم نعمتی

هنگامه وصال من و دلبرم شده

این الحسین زمزمه آخرم شده

چشمم به راه مانده کجایی عزیز من

پیراهن تو گرمی بال و پرم شده

از گریه پینه بسته دگر چشم های من

عالم سیاه پیش دو چشم ترم شده

ص: ۳۱۰

موی سپید و قد کمانم چه دیدنی ست

غم های کربلاست چنین یاورم شده

من پیر سالخورده ام و دست های من

محتاج شانه های علی اکبرم شده

از خاطرم نمی رود آن لحظه فراق

ناله زدی که وقت وداع از حرم شده

داغیِ بوسه از لب تو مانده بر لبم

خون گلوی تو نفس حنجرم شده

من بین قتلگاه تو جان دادم ای حسین!

این چند ماهه جان تو درد سرم شده

می خواستم بغل کنمت جان تو نشد

نیزه شکسته زحمت این پیکرم شده

من پا به پای پیکر تو ضربه خورده ام

سر تا به پا تمام تنم پر ورم شده

دشمن همین که پا به روی چادرم گذاشت

گفتم به خویش ارثیه مادرم شده

جان خودت به زور کشیدند چادرم

شاهد ببین که پارگی معجرم شده

با ناله های زینب هم ناله شد دل ما

محمود ژولیده

با ناله های زینب هم ناله شد دل ما

با روضه های زینب زیباست محفل ما

با گریه های زینب هم سفره ایم هر روز

با نوحه های زینب حزن است حاصل ما

با آیه های زینب شد ماندگار اسلام

شد خطبه های زینب قرآن نازل ما

گاهی میان محمل گاهی کنار مقتل

با نغمه های زینب آمیخته گل ما

گاهی به کنج ویران گاهی درون زندان

گاهی میان عدوان اشک است شامل ما

وقتی که در کجاوه، آتش نثار او شد

هم سوخت محمل او هم سوخت محفل ما

ص: ۳۱۱

از کربلا و کوفه تا شام زد شکوفه

منزل به منزل آمد تا کنج منزل ما

سوز تهجّد او اشک تشهّد او

از نافله دهد روح تا قلب غافل ما

طعم دعای زینب شب ناله های زینب

تا های هایِ زینب نَجوای کامل ما

باشد به آل حیدر زینب حسین دیگر

زهرای دوّمین است بانوی فاضل ما

در هر بلا صبور است در قتلگه شکور است

قلب صبور زینب حلال مشکل ما

حبّ ولای زینب مشمول هر کسی نیست

این بادهٔ طهوراست در آب و در گل ما

جَهد و جهاد زینب عهد و معاد زینب

آئینه ای خدایی ست هر دم مقابل ما

این طاعت و شجاعت درسی ست از اطاعت

سرشار از بصیرت، این گونه شد دل ما

زینب اسیر مولاست کِی او اسیر اعداست

دشمن اسیر زینب تا فجرِ عاجل ما

ای مقتدای زینب! ای منتقم نظر کن!

غم های عمّه جانت همواره قاتل ما

شهادت امام موسی کاظم علیه السلام

دوباره سائلی آمد به در بار تو یا سلطان

مهدی علی قاسمی

دوباره سائلی آمد به در بار تو یا سلطان

دوباره بر سر خوانت شده ریزه خورت مهمان

اگر روزی کند مادر به دردت می خورم آخر

مگر صحن و سرای تو نمی خواهد سگ دربان؟

نگاه لطف تو بدکاره را هم بُرد در سجده

تفضل کن بر این عاصی نظر کن از سر احسان

برای غربتت آقا شده این روضه ها برپا

ص: ۳۱۲

که زهرا مادرت باشد برای تو مصیبت خوان

دمِ عجل وفاتی را تو ارث از فاطمه داری

شبیه مادرت این روزها جسمت شده بی جان

شنیدم در دل زندان شکسته ساق پای تو

شنیدم حتک حرمت شد به اجداد شما آسان

لبت از تشنگی مثل دوتا چوب است روی هم

گریز روضه ای باشد به لبهای شه عطشان

تو را با تازیانه در دل زندان عدو می زد

به یاد عمه ات زیر لگد شد دیده ات گریان

به یاد غربت و داغ سه ساله ناله می کردی

دلت از گوشه ی زندان رود تا گوشه ی ویران

تنت را با غل و زنجیر بسته روی یک تخته

به لب «هذا امام الرافضه» می گفت زندانبان

به دور از دیده ی دختر تنت تشییع شد آخر

امان از آن تن بی سر رها زیر سم اسبان

تن سالار زینب را سه روزی در دل صحرا

رها کردند روی ریگِ داغِ کربلا ، عریان

از زخم و درد و رنج ها منظومه دارم

محمد جواد شیرازی

از زخم و درد و رنج ها منظومه دارم

از عمر خود پرونده ای مختومه دارم

دردی شبیه مادر مظلومه دارم

امشب هوای دخترم معصومه دارم

از اشک، روی گونه ام سِیلی گرفته

بابا کجایی که دلم خیلی گرفته؟!

تحقیرهای دشمنم را صبر کردم

زنجیرِ دور گردنم را صبر کردم

خونابه ی روی تنم را صبر کردم

این روزها جان کندنم را صبر کردم

ص: ۳۱۳

کاظم اگرچه من لقب دارم خدایا

عجل وفاتی روی لب دارم خدایا

بدکاره آمد تا نظر کردم دلش سوخت

تا یک نگاهِ مختصر کردم دلش سوخت

از غفلتش او را خبر کردم دلش سوخت

وقتی دعایش بیشتر کردم دلش سوخت

من معجزه کردم که شد چون بشْرِ حافی

این ها برای قوم غافل نیست کافی

تشنه که بودم حرف از آب خنک زد

وقت نمازم بی هوا من را کتک زد

با ناسزا بر روی زخم من نمک زد

بی احترامی کرد و هی من را محک زد

نامرد می داند که چون عباس هستم

بر نام زهرا و علی حساس هستم

قدِ تنومند مرا چون دال کردند

ساق پر از درد مرا پامال کردند

جسم نحیفم داخل گودال کردند

ساده بگویم پیکرم را چال کردند

حتی برای خم شدن هم جا ندارم

دیگر برای این همه غم جا ندارم

باید فقط گریانِ بر کرب و بلا شد

جد غریبم با لب تشنه فدا شد

جانم فدایش که ذبیحاً بِالْقَفا شد

جسمش سه روزی در دل صحرا رها شد

با روضه های نعلِ تازه آشنایم

هر استخوان او شده چون ساق پایم

جسمم اگر چه رفت روی تخته پاره

دیگر نشد پیراهن من پاره پاره

پیر لعینی باز هم زد استخاره

با قصد قربت با عصا می زد دوباره

نامردها جد مرا صد جور کشتند

نامردها جد مرا بد جور کشتند

مردی که نام دیگر او «آفتاب» است

ص: ۳۱۴

محمد فردوسی

مردی که نام دیگر او «آفتاب» است

بین غل و زنجیر هم عالی جناب است

حبل المتین ماست یک تار عبایش

این مرد از نسل شریف بوتراب است

هنگام طی الارض و معراجش یقیناً ...

... روح الامین در محضرش پا در رکاب است

پیداست از باب الحوائج بودن او

هر کس از او چیزی بخواهد مستجاب است

با یک سؤالش بشر حافی زیر و رو شد

هر کس به پای او بیفتد کامیاب است

بدکاره ای را زود سجّاده نشین کرد

اعجاز او بالاتر از حدّ نصاب است

چیز کمی که نیست ... آقا چارده سال

زیر شکنجه ، کنج زندان در عذاب است

نامرد ، زندان بان ، یهودی زاده ی شوم

دست و سر و پاهای آقا را چرا بست ؟!

با ناسزا باب زدن را باز کرده

این بد دهان بی حیا ذاتش خراب است

از حیدر و زهرای اطهر کینه دارد

هر صبح و شب دنبال تسویه حساب است

از بس که گلبرگ تن آقا خمیده

زندان تاریکش پر از عطر گلاب است

زخمی که در زیر گلوی او شکفته

یادآور زخم و غم طفل رباب است

با این غل و زنجیر و لب های ترک دار

تنها به یاد زینب و بزم شراب است

چوب یزید و گریه ی اطفال ای وای

حرف کنیزی و زبانم لال ای وای

چه عالمی ست عالم باب الحوائجی

یوسف رحیمی

ص: ۳۱۵

چه عالمی ست عالم باب الحوائجی

با توست نورِ اعظم باب الحوائجی

مهر تو است حلقه ی وصل خدا و خلق

داری به دست خاتم باب الحوائجی

در عرش و فرش واسطه ی فیض و رحمتی

بر دوش توست پرچم باب الحوائجی

در آستانه ی تو کسی نا امید نیست

آقا برای ما همه باب الحوائجی

بی شک شفیع ماست نگاه رئوف تو

در رستخیز واهمه باب الحوائجی

دیوانه ی سخای ابا الفضلی توام

مانند ماه علقمه باب الحوائجی

صحن و سرات غرق گل یاس می شود

وقتی که میهمان تو عباس می شود

در ساحل سخاوت دریای کاظمین

مائیم و خاک پای مسیحای کاظمین

با دست های خالی از اینجا نمی رویم

ما سائلیم، سائل آقای کاظمین

رشک بهشتیان شده حال کسی که هست

گوشه نشین جنت الاعلای کاظمین

نور الهی از همه جا موج می زند

توحیدی است بسکه سراپای کاظمین

داریم در جوار حرم، حق آب و گِل

خاتون شهر ما شده زهرای کاظمین

ما ریزه خوار صحن و سرای کریمه ایم

این افتخار ماست، گدای کریمه ایم

در سایه سار کوکب موسی بن جعفریم

ما شیعیان مکتب موسی بن جعفریم

فیضش به گوشه گوشه ی ایران رسیده است

یعنی گدای هر شب موسی بن جعفریم

هستی ماست نوکری اهل بیت او

ما خانه زاد زینب موسی بن جعفریم

قم آستان رحمت آل پیمبر است

در این حرم، مُقرَّب موسی بن جعفریم

ص: ۳۱۶

با مهر و رأفتش دل ما را خریده است

ما بنده ی مُکاتَب موسی بن جعفریم

چشم امید اهل دو عالم به دست اوست

مات مرام و مشرب موسی بن جعفریم

حتی قفس براش مجال پرندگی ست

مدیون ذکر و یارب موسی بن جعفریم

دلسوخته ز ندبه ی چشمان خسته اش

دلخون ز ناله و تبِ موسی بن جعفریم

آتش زده به قلب پریشان، مصیبتش

با دست بسته غرق سجود است حضرتش

از طعنه های دشمن نادان چه می کشید

بین کویر، حضرت باران چه می کشید

در بند ظلم و کینه ی قوم ستمگری

تنها پناه عالم امکان چه می کشید

خورشید عشق و رحمت و نور و سخا و جود

در بین این قبیله ی عصیان چه می کشید

با پیکرش چه کرده تب تازیانه ها

با حال خسته گوشه ی زندان چه می کشید

شکر خدا که دختر مظلومه اش ندید

بابای بی شکیب و پریشان چه می کشید

اما دلم گرفته ز اندوه دیگری

طفل سه ساله گوشه ی ویران چه می کشید

با دیدن سر پدرش در میان طشت

هنگام بوسه بر لب عطشان چه می کشید

وقتی که دید چشم کبودش در آن میان

خونین شده تلاوت قرآن چه می کشید

می گفت با لب پر از آهی که جان نداشت:

ای کاش هیچ سنگدلی خیزران نداشت

ما خاک پای دوستان اهلبیتیم

امیر عظیمی

ما خاک پای دوستان اهلبیتیم

خصم تمام دشمنان اهلبیتیم

ریزه خورِ هر روزِ خوان اهل بیتیم

اولاد حیدر را همیشه دوست داریم

ص: ۳۱۷

موسی بن جعفر را همیشه دوست داریم

یارب چرا خورشیدمان رو به غروب است؟

دنیای ما، زندان آدم های خوب است

در این میان هر کس که محبوب القلوب است

باید که در زندان غم در بند باشد

یک عمر دور از همسر و فرزند باشد

آقای ما، موسی بن جعفر بین زنجیر

دارد دگر زندان به زندان می شود پیر

این روزهای آخر آقا شد زمینگیر

مابین غلّ و جامعه پایش خمیده

پایش فقط نه، کل اعضایش خمیده

این مرغ افلاکیِ دور از آشیانه

آزرده از زخم زبان های زمانه

آن قدر خورده از یهودی تازیانه

دل در ازل بر روضه هایش گریه می کرد

حتی اجل بر روضه هایش گریه می کرد

او که صدایش سینه را آرام می کرد

بدکاره ی بدنام را خوشنام می کرد

گریه برای شیعه، صبح و شام می کرد

دیگر وجودش از شکنجه رنجه رنجه است

دور از رضا بودن برای او شکنجه است

او بر شکنجه، پیکرش حساسیت داشت

برچکمه ی دشمن سرش حساسیت داشت

بر اسم زهرا مادرش حساسیت داشت

هر قدر می خواهی بزن بر پیکر من

اما نبر نام عزیز مادر من

زهرای ما، غمدیده ی شهر مدینه

زهرای ما، رنجوره ی مسمار کینه

زهرای ما، بستر نشین زخم سینه

اُمّ الائمه کوثر ما اهل بیت است

اول شهیده، مادر ما اهل بیت است

بغداد، آخر غرق در حزن و عزا شد

ص: ۳۱۸

زندان هارون مقتل آقای ما شد

موسی بن جعفر کشته ی زهر جفا شد

شیعه برای او بمیرد، داد و بیداد

جسمش به غربت می رود تا جسر بغداد

اما خدا را شکر، آقامان کفن داشت

این لحظه ی آخر به تن یک پیرهن داشت

در پای تابوتش، خدایی، سینه زن داشت

در کربلا بر جدّ او خندید دشمن

پیراهنش را از تنش دزدید دشمن

عجب فضائل عرشی، عجب کمالی داشت

سید هاشم وفایی

عجب فضائل عرشی، عجب کمالی داشت

چه قدر و منزلت و جلوه و جلالی داشت

به پیش پرتو خورشید تیره گی محو است

سپیده را چه غمی گر سیاه چالی داشت

کجاست گر که عبائی از او فقط باقی است

میان شور مناجات خود چه حالی داشت

نگشت مانع پرواز او غل و زنجیر

برای سیر و سلوکش همیشه بالی داشت

چراغ خلوت او بود ذکر یا قدوس

که آن حقیقت روشن دل زلالی داشت

نبود غافل از اندیشهٔ خدا جوئی

به قدر فرصت گل ها اگر مجالی داشت

به گردنی که نشد خم، به پیش ظلم و ستم

ز باغ سرخ شهادت عجب مدالی داشت

تمام زندگی او قیام بود و جهاد

چه روزهای عزیزی، چه ماه و سالی داشت

از آن دعا که به لب داشت در شب هجران

امید روشنی و مژدهٔ وصالی داشت

غمش ز بس که مقدس بود ،«وفائی» گفت

امین وحی خدا از غمش ملالی داشت

کاشکی از او خبری را به پسر می بردن

ص: ۳۱۹

مهدی نظری

کاشکی از او خبری را به پسر می بردن

که برای پدرش خون جگر می بردن

همه از غصه ی زندان بلا بی خبرن

لااقل کاش به معصومه خبر می بردن

کاشکی عطر سلام سحر دختر را

با نسیم سحری سوی پدر می بردن

پیرمردی که خدا را به نظر می آورد

سجده بر خاک درش اهل نظر می بردند

گریه اش بوی مناجات علی را می داد

فیض از گریه ی او شام و سحر می بردن

آسمان ها و زمین چشمه و ابر و دریا

روزی خویش از این دیده ی تر می بردن

ساق پایش ترکی داشت که هی وا می شد

باز هم حمله به او داس و تبر می بردن

بعضی اوقات لگدها همه باهم محکم

حمله ای را سوی پهلو و کمر می بردن

تا مناجات سحرگاهی او قطع شود

باز با مکرِ زنی حوصله سر می بردن

باز شد چون در زندان همه با هم دیدن

از کبوتر دو سه تا تکهٔ پر می بردن

آنقدر روضهٔ در خواند که بعد مرگش

بدنش را به روی تخته ی در می بردن

گذشته از شنیده ها قصه ی داغ دیده ها

کاظم رستمی

گذشته از شنیده ها قصه ی داغ دیده ها

قصه ی ساق و سلسله کشیده تا قصیده ها

جبال جاریِ حرم، هبوط های دم به دم

رسیده تا رهیده ها به سجن غم کشیده ها

ببین عبای پاره ای به سجده در شراره ای

ز دردِ کال چیده ها و از قفا بریده ها_

ص: ۳۲۰

میان سجده می زند به تازیانه می برد

به صورت از کشیده ها و نام ناشنیده ها...

شهید جرم جامعه موسی عیسای همه

به خواب خان گزیده ها رسیده از سپیده ها

شکسته زخم کنده ها ساق و سیاق دنده ها

آه از این خمیده ها آخ از آن خمیده ها

میان خلوت خلود از این صبور در سجود

نه شکوه از شنیده ها نه خواهش از ندیده ها!

ولی چه شد که عاقبت از آن یهود بی صفت

صدا زد ای حمیده ها به آسمان رسیده ها...

خلاص کن مرا خدا به آه داغ این دعا

چو دانه های از زمین به زندگی دویده ها

زخم نجیب روزه ها باز که شد به زوزه ها

خون زدن از سپیده ها و استخوان؟ رمیده ها...

بزن شریر پر شغب ولی مبر میان شب

نام شکسته چیده ها و مادر بریده ها...

عاقبت از وطن رسید آه بدون تن رسید

امام غم گزیده ها اشک روان دیده ها

مشت پری به کند و غل، باب حوائج رسل

غصه ی یاس چیده را رسانده تا قصیده آه

با روضه خوان و سینه زن و خادم آمدیم

مهدی مقیمی

با روضه خوان و سینه زن و خادم آمدیم

در مجلس عزای تو یا کاظم آمدیم

شکر خدا که دور نبودیم از شما

در روضه ها و مجلستان دائم آمدیم

گر دور هم شدیم دمی از کنارتان

اما دوباره خسته دل و نادم آمدیم

مهدی سیاهپوش عزای شما شد و

ما بهر تسلیت به دل قائم آمدیم

ما از همان ازل همه در بندتان شدیم

ص: ۳۲۱

همسایه های خانهٔ فرزندتان شدیم

ای وای من شکسته پرو بال بودی و

عمری اسیر کنج سیه چال بودی و

هر روز روزه بودی و اما دم اذان

در زیر تازیانه تو پامال بودی و

یک روز و ماه و سال روا نیست این جفا

تو چارده بهار به این حال بودی و

گاهی به یاد مادر خود بین کوچه ها

گاهی به یاد زینب و گودال بودی و

عمری غریب در دل زندان تو زیستی

هر شب برای جد غریبت گریستی

زندان کجا و تو ، تو کجا تازیانه ها

از تازیانه مانده به جسمت نشانه ها

زنجیر روی گردن مولا چه می کند

مجروح گشته گردن و زخمیست شانه ها

تاریک بود و تا که تو را بی هوا زدند

آتش کشید از دل زهرا زبانه ها

با هر بهانه ای ز تو حرمت شکسته شد

مویت سپید گشت به دست بهانه ها

زهرا اسیر تو، تو پریشان فاطمه

مظلوم مثل دیگر عزیزان فاطمه

باب الحوائج همه موسی بن جعفرم

میراث دار حضرت زهرا و حیدرم

با تازیانه های عدو خو گرفته ام

گشته انیس با غل و زنجیر پیکرم

راضی شدم به هر چه شکنجه که می کنی

اما نکن دوباره اهانت به مادرم

ناموس کبریاست ازین حرفها نگو

لطفا به خانوادهء من ناسزا نگو

گیرم به اشک ، درد دلم را دوا کنم

با سندی ابن شاهک و سیلی چها کنم

ص: ۳۲۲

خلّصنی یاربم شده عجّل وفاتیم

چون فاطمه به مرگ خود امشب دعا کنم

پا سوی قبله کردم و دیده هنوز نه

تا آنکه یک نظر به سوی کربلا کنم

هم آرزوی مرگ کنم هر شبانه روز

هم آرزوی دیدن روی رضا کنم

عالم به غصه و محنم گریه می کند

زنجیر هم به زخم تنم گریه می کند

گرچه مطیع توست جهان با اشاره ای

تنها نصیب توست دل پر شراره ای

آنروز ای غریب ز زندان اگر چه رفت

بیرون جنازه ات به روی تخته پاره ای

حداقل دگر کفنت بوریا نشد

غارت نشد ز دختر تو گوشواره ای

دیگر ندید همسرت از روی نیزه ها

افتد به روی خاک سر شیرخواره ای

کرببلا مدینه نجف یا که کاظمین

فرقی نمی کند همه در انتها حسین

کاش از موی پریشان خودت صحبت کنی

امیر عظیمی

کاش از موی پریشان خودت صحبت کنی

از دل تنگ غزلخوان خودت صحبت کنی

از بهشت آستان و گنبد و گلدسته ات

از صفای صحن و ایوان خودت صحبت کنی

کاش از تنهایی آن سال های غربتت

اندکی از وضع زندان خودت صحبت کنی

چارده سالی که طی شد در سیه چالی نمور

از دلیل اشک پنهان خودت صحبت کنی

کاش از دلتنگی معصومه می گفتی به ما

از دل شاه خراسان خودت صحبت کنی

حتم دارم با زلیخای دلم یعقوب وار

می توان از ماه کنعان خودت صحبت کنی

ص: ۳۲۳

از فراق سال ها دور از رضا بودن که نه

باید از هجرانِ از جان خودت صحبت کنی

از شکنجه، روضه ی آزار غُلّ و جامعه

می شود با دوستداران خودت صحبت کنی

□

تازیانه رفت بالاتر، دلم را برد تا...

لاله ام شد رنگ نیلوفر، دلم را برد تا...

اینکه زیر تازیانه پیکر من شد کبود

می شوم هر روز لاغرتر، دلم را برد تا...

آن یهودی ناسزا می گفت امّا میان

تا که آمد اسمی از مادر دلم را برد تا...

بی حیا وقتی که روی سینه ی من پا گذاشت

ضربه ای تا زد به روی سر، دلم را برد تا...

قبل رفتن تازیانه روی انگشتم که خورد

ناگهان افتاد انگشتر، دلم را برد تا...

در گوشه ای شکسته ز آوار بی کسی

حسن لطفی

در گوشه ای شکسته ز آوار بی کسی

تنها اسیر و خسته و بی آشنا منم

یلدا ترین شب است شب این سیاه چال

پیر و نحیف و بی کس و بی همصدا منم

با خشت های سنگی و با میله های خویش

زندان به حال و روز دلم گریه می کند

خون می چکد زِ حلقه و می سوزم از تبم

زنجیر هم به سوز تبم گریه می کند

پوسیده پیکرم که در این چهارده بهار

در تنگنای سرد و نموری افتاده ام

از بار حلقه های ستم خرد گشته ام

ص: ۳۲۴

دور از شعاع کوچک نوری فتاده ام

چشمم هنوز خیره به در باز مانده است

خونابه بر لبم پی هر آه آمده

گویی فرشته است که در باز می کند

اما نه باز قاتلم از راه آمده

اینبار هم به ناله من خنده می زند

دستی به زخم تازه ای زنجیر می کشد

با هر نفس به کنج لبم خون نشسته است

با هرتپش تمام تنم تیر می کشد

چشمم به میله های قفس خو گرفته است

کی می شود که خنده به روی رضا زنم

کو دخترم که باز بخندد برابرم

کِی می شود که شانه به موی رضا زنم

ای بی حیا ترین که مرا زجر می دهی

در زیر تازیانه چنین ناروا مگو

خواهی بزن دوباره مرا یا بکش مرا

اما بیا به مادر من ناسزا مگو

کسی بدون دلیل از صدا نمی افتد

قاسم نعمتی

کسی بدون دلیل از صدا نمی افتد

لب کلیم ز سوز دعا نمی افتد

کریم در غل و زنجیر هم کریم بُود

به دست بسته شده، از عطا نمی افتد

اگرچه خاک نشسته به روی لب هایت

عقیق، پا بخورد از بها نمی افتد

مگر چه گفته به تو این زبان دراز یهود؟

همیشه از دهنش ناسزا نمی افتد

چه آمده به سرت پنجه میکشی بر خاک؟

به هر نفس، لب تو از ندا نمی افتد

ص: ۳۲۵

به سینه ای که لگد خورد پشت در سوگند

بدون درد سر این ساق، جا نمی افتد

کسی که در تن او پیرهن شده پاره

به یاد بی کفن کربلا نمی افتد

تو گیر یک نفر افتاده ای چنین شده ای

تن تو در گذر گرگ ها نمی افتد

پس از سه روز تو را عده ای کفن کردند

سر بریده ی تو زیر پا نمی افتد

سنان و شمر به هم با اشاره می گفتند:

مگر که نیزه نخورده ؟ چرا نمی افتد؟

زدور حرمله میگفت گودی حنجر

حسین نحر نگردد زپا نمی افتد

هر لحظه ای که آمد و از من خبر گرفت

قاسم نعمتی

هر لحظه ای که آمد و از من خبر گرفت

حالات سجده های مرا در نظر گرفت

می دید عاشقانه مناجات می کنم

اغلب سراغی از من عاشق، سحر گرفت

نفرین به ضربه ای که نماز مرا شکست

رویم ز ضرب دست یهودی اثر گرفت

پاره شده عبا به تنم بسکه با شتاب

این تازیانه حلقه به دور کمر گرفت

جا خورده دنده ام به گمانم که پهلویم

چون پهلوی مدینه به تیزی در گرفت

فهمیده بود غیرت ما روی مادر است

با حرف بد قرار مرا بیشتر گرفت

دانستم از چه کودک جاماندهٔ حسین

وقت فرار دست خودش روی سر گرفت

در شام دختری که خودش ضربه خورده بود

دامن برای روی کبود پدر گرفت

تیزی نیزه ای نرسیده به حنجرم

ص: ۳۲۶

سیلی نخورده دختر من در برابرم

ای دستگیر خلق خدا دستهایتان

امیر عظیمی

ای دستگیر خلق خدا دستهایتان

زیباترین جواب دعا دستهایتان

گفتم در این مسیر گدایی تان کنم

شاید رسد به دست گدا دستهایتان

دستانتان دو دست خداوند طاهر است

دست پُر از گناه کجا، دستهایتان

از این گناهکاری دستان من چقدر

افتاده است فاصله تا دستهایتان

باور نمی کنم فقط از کثرت گناه

نگرفته اند دست مرا دستهایتان

باشد! به خاک پای شما سجده می کنم

خورده به گیوه های شما دستهایتان

وقتی به خاک پای شما بوسه می زنم

دارم به دست های شما بوسه می زنم

اسلام راستین، مسلمان درست کن

با یک نگاه حضرت سلمان درست کن

از کیمیای دیده ی خود خرج ما نما

این سنگ را تو لوءلوء و مرجان درست کن

مولا بیا به خاک کف گیوه های خود

دست محبتی بکش انسان درست کن

در این دلی که محبس تنهایی من است

یک پنجره به سمت امامان درست کن

یک پنجره که آن طرفش روی ماه تست

سمت صفوف آینه داران درست کن

از نسل تو امام خراسان درست شد

از نسل من گدای خراسان درست کن

ذکر علی علی من از لطف این در است

از آه های سینه ی موسی بن جعفر است

ای آفتاب مشرقی سایه های من

ای سایه سار جود و عطای خدای من

رنجور کرده مرغ تنت را سیاهچال

ص: ۳۲۷

نگذاشت بال و پَر بزنی ای همای من

مستوجب عذاب منم، من که عاصی ام

آقا چرا تو درد کشیدی بجای من

زنجیر دور پای ترا بسته ام به دل

زنجیر روضه های تنت بست پای من

اشکم به درد بزم عزای حسین خورد

شاید به دردتان بخورد اشک های من

گفتی به نوکرت، به مسیّب که در قفس

دلتنگی من است برای رضای من

شیعه همیشه با تو هماهنگ می شود

وقتی دلش برای رضا تنگ می شود

در این قفس ز شوق خدا گریه می کنی

با ذکر یا رضا و رضا گریه می کنی

آقا برای مغفرت شیعیان خود

این قدر سر به سجده چرا گریه می کنی

در این سیاهچال، به تنهایی خودت

یا که برای کربُبلا گریه می کنی

بر غربت حسین جدا ناله می زنی

بر عمّه جان خویش جدا گریه می کنی

در زیر تازیانه، چرا بیخودی زِ خود

داری برای فاطمه ها گریه می کنی

مرد یهود رفته ولی تو هنوز هم

چون بُرد نام فاطمه را گریه می کنی

هر چند بی حساب تو را می زد آن یهود

شکر خدا کنار تو معصومه ات نبود

احوالِ من از این تنِ تب دار روشن است

رضا رسول زاده

احوالِ من از این تنِ تب دار روشن است

زندانِ من به چشمِ گُهربار روشن است

از صبح تا غروب که حَبسم به زیرِ خاک

ص: ۳۲۸

تا صبح حالم از دمِ افطار روشن است

این سال ها که سخت گذشته برای من

هر لحظه اش زِ آه شرربار روشن است

یکجا بلای شیعه به جانم خریده ام

آثارِ آن به جسمِ منِ زار روشن است

معلوم تا شود به سرِ من چه آمده

از صورتم که خورده به دیوار روشن است

حرفی زِ استخوانِ صبورم نمی زنم

از ساقِ پام شدّتِ آزار روشن است

جسمم کبود هست ، ولی غیر عادی است !

حتّی به زیرِ سایه ی دیوار روشن است !

زنجیر را که عضوِ جدیدِ تنم شده

پنهان نکرده ام ، همه اَسرار روشن است

من دیده بسته ام به همه جز رضای خود

چشمم فقط به دیدنِ دلدار روشن است

سلام خدا و سلام پیمبر

غلامرضا سازگار

سلام خدا و سلام پیمبر

سلام امامان به موسی بن جعفر

شهنشاه ملک وسیع الهی

که امرش بود حکم خلاق داور

ولی خدا، هفتمین حجت حق

دُر ناب شش یم، یم پنج گوهر

به جن و بشر تربتش کعبهٔ دل

به ارض و سما طلعتش نورگستر

فروغ رخش تا ابد عالم آرا

کلام خوشش همچنان روح پرور

خداوند خلق و خداوند خصلت

خداوند خوی و خداوند منظر

به پایش فشاندند لاهوتیان جان

به خاکش نهادند قدوسیان سر

ملایک گشودند از چار جانب

به خاک قدم های زوار او پر

ببر عرض حاجت سوی کاظمینش

بگیر از در او مراد مکرر

اگر امر می کرد ذات الهی

ص: ۳۲۹

چو جدش علی در گرفتی ز خیبر

و یا آن که می کرد مه را دو قسمت

به انگشت سبابه همچون پیمبر

که اعجاز او بُود اعجاز احمد

که بازوی او بُود بازوی حیدر

عنایات او بر ملک بُود هادی

اشارات او بر فلک بُود رهبر

خداوند را گشته زائر هر آن کو

شود زائر آن بتول مطهر

کلامش بشر را چراغ هدایت

مقامش ملک را بُود فوق باور

تو او را به تاریکی حبس دیدی

دمی باز کن چشم دل را و بنگر

که ماه است پروانهٔ شمع رویش

که مهر است در بحر نورش شناور

به حبس عدو پیکرش آب گردید

امامی که جان بود مهرش به پیکر

سرشکش به هجران معصومه جاری

خیال رضا را گرفته است در بر

به غیر از خدا کس ندید و نداند

که بر او چه آمد ز خصم ستمگر

کبودی اندامش از تازیانه

بود ارث عمه بود ارث مادر

امامی که یار همه خلق بودی

غریبانه جان داد بی یار و یاور

خدایا! که دیده است زیر شکنجه

همای ولایت زند در قفس پر؟

بنالید یاران! برای امامی

که تابوت او بود یک تختهٔ در

بنالید بر آن امام غریبی

که زهر جفا در دلش ریخت آذر

در آن حبس تاریک دربسته هر شب

ملاقاتی اش بود زهرای اطهر

سزد از شرار غمش خلق، «میثم»!

بسوزند چون شمع؛ از پای تا سر

مشکل گشای کارها باب الحوائج

ص: ۳۳۰

محمد فردوسی

مشکل گشای کارها باب الحوائج

ذکر توسّل های ما باب الحوائج

دارد هوای شیعه را باب الحوایج

پیوسته می گوییم «یا باب الحوائج»

پر می کشد دل های ما تا کاظمینش

امشب عجب دارد تماشا کاظمینش

عیسای اهل البیت موسای کلیم است

مانند بابایش کریم ابن الکریم است

بین دعاهایش غریبه هم سهیم است

بابای سلطان خراسان از قدیم است

دارد دمی مثل مسیحا کظم غیظش

عبد خدا می سازد او با کظم غیظش

از هر بلایی شیعه ها را حفظ کرده

زیر عبای خویش ما را حفظ کرده

در سینه اش علم خدا را حفظ کرده

اعجازهای انبیا را حفظ کرده

با یک نگاهش زیر و رو شد بُشر حافی

مجذوب حُسن خُلق او شد بُشر حافی

آری وقار او وقار دیگری بود

اکسیر علم او عیار دیگری بود

هر احتجاجش افتخار دیگری بود

تیغ کلامش ذوالفقار دیگری بود

مانند زینب، عمّه اش، مرد سخن بود

در هر سؤالی پاسخش دندان شکن بود

آقای ما در کنج زندان چارده سال

محروم از خورشید تابان چارده سال

آزرده، زخمی، مو پریشان چارده سال

مثل هزاران سال بود آن چارده سال

«خلّصنی یارب» گفتنش از حد گذشته

پیداست در زندان به آقا بد گذشته

گلبرگ های یاس را پژمرده بودند

از بس که آقا را شکنجه کرده بودند

پا را دگر از حد فراتر بُرده بودند

بدکاره ای را پیش او آورده بودند

ص: ۳۳۱

ذکر الهی را عجب محسوس می گفت

«سبحانکَ» «قدّوس» «یا قدّوس» می گفت

یک بار نه ... بلکه هزاران بار افتاد

در لحظه ی برخاستن بسیار افتاد

دستش ز روی شانه ی دیوار افتاد

آن لحظه یاد مادرش انگار افتاد ...

زنجیرها تاب و توانش را گرفتند

یک عدّه ای نامرد امانش را گرفتند

آقای ما در سینه اش دردی کهن داشت

هر شب نگهبانی پلید و بد دهن داشت

رنگ کبود و زخم هایی بر بدن داشت

از بس که زندان بان او دست بزن داشت

صبرش به زیر تازیانه ها محک خورد

مانند زهرا مادرش خیلی کتک خورد

یک تخته ی در عهده دار بردنش بود

هر چند که زنجیرها دور از تنش بود

اما هنوز آثار آن بر گردنش بود

شکر خدا که بر تنش پیراهنش بود

دیگر سر او زیر دست و پا نیفتاد

بر دختر او چشم خیلی ها نیفتاد

ای به زندان کرده خلوت با خدا موسی ابن جعفر

غلام رضا سازگار

ای به زندان کرده خلوت با خدا موسی ابن جعفر

ای همه آزادگان را مقتدا موسی ابن جعفر

ای که در حبس بلا بودی به فرمان الهی

هم قدر را هم قضا را رهنما موسی ابن جعفر

با نگاه نافذت ای موسی آل محمد

شد عصا در دست موسی اژدها موسی ابن جعفر

در دل مطموره ها داری به فرمان الهی

حکمرانی بر سماوات العلی موسی ابن جعفر

ص: ۳۳۲

کاظمینت از برای شیعیان و دوستانت

هم مدینه، هم نجف، هم کربلا موسی ابن جعفر

شب که تاریک است و تنهایی چراغ تو است با تو

حلقهٔ زنجیر می خواند دعا موسی ابن جعفر

این عجب نبود که کوه و دشت و صحرا و بیابان

با تو گردد هم نوا و هم صدا موسی ابن جعفر

تا بود جانم به تن دست از ولایت بر ندارم

کز ولادت با تو بودم آشنا موسی ابن جعفر

ناز بر فیض مسیحا می کنم جایی که باشد

خاک درگاه تو بر دردم شفا موسی ابن جعفر

عضو عضوم گر ز هم گردد جدا صد بار بهتر

کز تو یک لحظه دلم گردد جدا موسی ابن جعفر

تربت و صحن و سرای تو است در شهر دل من

هر دلی بر تو است یک صحن و سرا موسی ابن جعفر

شُهرت باب الحوائج در امامان را تو داری

انس و جان آرند در کویت رجا موسی ابن جعفر

کل خلقت را دهی حاجت اگر آرند خلقت

بر درت پیوسته روی التجا موسی ابن جعفر

تو همان چشم خدای ذوالجلالی کز نگاهی

خلق عالم را کنی حاجت روا موسی ابن جعفر

دوست دارم کز دو چشم خویش در پای ضریحت

اشک ریزم بر تو هر صبح و مسا موسی ابن جعفر

دوست دارم گردنم در حلقهٔ زنجیر باشد

تا کنم یاد از تن پاک تو یا موسی ابن جعفر

دوست دارم چون درختی بین آب و گل بمانم

تا بدانم با تو چون شد سال ها موسی ابن جعفر

ص: ۳۳۳

کُند بر پا، دست در زنجیر، اشکت در دو دیده

در دلت خون، بر لبت ذکر خدا موسی ابن جعفر

در دل تاریک زندان زیر ضرب تازیانه

بود خالی جای فرزندت رضا موسی ابن جعفر

کس نبود از هیفده دختر به بالای سر تو

تا بگرید بر تو و گیرد عزا موسی ابن جعفر

تو همای قلهٔ نوری و زندانت قفس شد

در قفس ماند از تو مشتی پر به جا موسی ابن جعفر

با کدامین جرم بعد از سال ها حبس و شکنجه

سوخت قلب پاکت از زهر جفا موسی ابن جعفر

چون نگرید بر تو" میثم "ای همای وحی کآخر

گوشهٔ زندان بدادی جان و گردیدی رها موسی ابن جعفر

از گردش فلک، سر و سالار سلسله

آیت الله محمد حسین غروی اصفهانی

از گردش فلک، سر و سالار سلسله

شد در کمند عشق، گرفتار سلسله

نَبود هزار یوسف مصری بهای او

آن یوسفی که بود خریدار سلسله

تا دست و پا و گردن او شد به زیر غُل

رونق گرفت ز آن همه بازار سلسله

هرگز گلی ندیده ز خار آنچه را که دید

آن عنصر لطیف ز آزار سلسله

آگه ز کار سلسله جز کردگار نیست

کان نازنین چه دید ز کردار سلسله

غمخوار و یار تا نفس آخرین نداشت

نگشود دیده جز که به دیدار سلسله

جان ها فدای آن تن تنها که از غمش

خون می گریست دیده ی خونبار سلسله

ص: ۳۳۴

این قصه، غصه ای است جهانسوز و جانگداز

کوتاه کن که سلسله دارد سر دراز

در سایه سار کوکب موسی بن جعفریم

یوسف رحیمی

در سایه سار کوکب موسی بن جعفریم

ما شیعیان مکتب موسی بن جعفریم

فیضش به گوشه گوشه ی ایران رسیده است

یعنی گدای هر شب موسی بن جعفریم

هستی ماست نوکری اهل بیت او

ما خانه زاد زینب موسی بن جعفریم

قم آستان رحمت آل پیمبر است

در این حرم، مُقَرّب موسی بن جعفریم

با مهر و رأفتش دل ما را خریده است

ما بنده ی مُکاتَب موسی بن جعفریم

چشم امید اهل دو عالم به دست اوست

مات مرام و مشرب موسی بن جعفریم

حتی قفس براش مجال پرندگی ست

مدیون ذکر و یارب موسی بن جعفریم

دلسوخته ز ندبه ی چشمان خسته اش

دلخون ز ناله و تبِ موسی بن جعفریم

آتش زده به قلب پریشان، مصیبتش

با دست بسته غرق سجود است حضرتش

از طعنه های دشمن نادان چه می کشید

بین کویر، حضرت باران چه می کشید

در بند ظلم و کینه ی قوم ستمگری

تنها پناه عالم امکان چه می کشید

خورشید عشق و رحمت و نور و سخا و جود

در بین این قبیله ی عصیان چه می کشید

با پیکرش چه کرده تب تازیانه ها

با حال خسته گوشه ی زندان چه می کشید

شکر خدا که دختر مظلومه اش ندید

بابای بی شکیب و پریشان چه می کشید

اما دلم گرفته ز اندوه دیگری

ص: ۳۳۵

طفل سه ساله گوشه ی ویران چه می کشید

با دیدن سر پدرش در میان طشت

هنگام بوسه بر لب عطشان چه می کشید

وقتی که دید چشم کبودش در آن میان

خونین شده تلاوت قرآن چه می کشید

می گفت با لب پر از آهی که جان نداشت:

ای کاش هیچ سنگدلی خیزران نداشت

چطور زنده بماند؟ بعید می دانم!

محمود ژولیده

چطور زنده بماند؟ بعید می دانم!

سحر به صبح رساند ! بعید می دانم!

چگونه ماه بتابد به آن سیه چالی

که قدر نور نداند بعید می دانم

خدا کند تن زنجیر بسته را دشمن

به کوچه ها نکشاند بعید می دانم

خدا کند که به تعجیل، دخترش، خود را

به دیدنش برساند بعید می دانم

به جسم او ستم تازیانه ها ای کاش

تُوَل تُوَل ننشاند بعید می دانم

لبان تشنهٔ او را دو قطره آب خنک

خدا کند بچشاند بعید می دانم

ز بس شکسته شده، با اشارهٔ ابرو

قنوت وتر بخواند؟ بعید می دانم

به دست های شکسته قنوت ممکن نیست

مگر به آه کشاند بعید می دانم

رسد به بام اجابت، دعای خلصنی

مگر دعا برهاند بعید می دانم

مگر شود که اجل بی اجازهٔ محبوب

ز دوست جان بستاند بعید می دانم

به یک اشاره، خودش را رضا کنار پدر

مگر شود نرساند؟ بعید می دانم

برای این همه غربت مگر شود هرگز؟...

که شیعه قدر نداند بعید می دانم

ص: ۳۳۶

دعا لباس فرج را به یار، پوشاند

مگر ز خویش براند، بعید می دانم

روز از پس شام آمد و زندان تو شام است

محمد سهرابی

روز از پس شام آمد و زندان تو شام است

دیدار تو بر دختر خورشید حرام است

یاد آر ز گیسو و ز روی پسر خویش

و آنگاه ببین شام چه و روز کدام است

در خاک رَود کوه اگر تا کمر خویش

شایسته ی آن کوه دوام است دوام است

زندان شرفِ شمس خدا را نکند محو

بگذار بگویند که عمرت لب بام است

بر سنگدلان راه مده بر حرم خویش

زنجیر چه فهمد که در این بند امام است

در ساق تو افتاده اگر فاصله ای چند

خوابید از این فاصله ها غائله ای چند

قحطیِ پر و بال فرشته است گمانم

کاین گونه سر تخته روان است روانم

این ساقه ی طوباست که آویخته از عرش

یا ساق تو از تخته ی تابوت؟ ندانم

سنگین شده تابوت تو هرچند نحیفی

ای یار گران یار گران یار گرانم

در قاب فلز، آینه آئینه ی محض است

زنجیر چه کم می کند از صیقل جانم

گویند که موسای خدا هفت کفن داشت

باید که کنون روضه به مقتل بکشانم

معنی، کفن شاه شهیدان ز حصیر است

ای خاک ره مرکب آن شه به دهانم

جا داشت کفن کردن اموات ور افتد

یا در کفن اهل دو عالم شرر افتد

شده تسبیحی به دستش دونه دونه های زنجیر

ص: ۳۳۷

قاسم صرافان

شده تسبیحی به دستش دونه دونه های زنجیر

شده هم صدای ذکرش لب زخم و جای زنجیر

وقتی موسا می شه یوسف دل زندون پرِ نوره

وقتی یوسف می شه موسی زندونم وادی طوره

زیر دستاشو بگیرین موسامون عصا نداره

آقامون میخاد بلند شه، نمیتونه، نا نداره

چند شبه که مثل مادر نماز نشسته خونده

قنوتای آخرش رو با دو دستِ بسته خونده

ای که قصه های صبرت دل ایوبُ شکسته

یارب و یا ربت اینجا به دل خدا نشسته

می دونم که خلوت تو با خدا چه حالی داره

معصومه مثل رقیه تاب دوریتو نداره

دجله همدرد فراته آخه تشنگیتُ دیده

گوش داده به یا حسینت که به کربلا رسیده

ای خوشا قافله ای که پیش تو، تو کاظمینه

یعنی از نجف میاد و مهمون امام حسینه

آقا یا باب الحوائج همه تشنه ی دعائیم

آقا جون غریبه نیستم بچه آهوی رضائیم

پر از آتش درونم مددی موسی بن جعفر

که رها بشم به نامت کاظم آل پیمبر

دم یا کاظم گرفتیم ما که تو آتیش اسیریم

اگه این اسم خدا نیست پس چرا آروم می گیریم

دم یا کاظم گرفتیم نفسمون به پامون افتاد

شیطونم فرشته کردی آخه تو زندون بغداد

دم یا کاظم گرفتیم تا درای بسته وا شد

اونقدر خوندیم که آخر ساقیمون امام رضا شد

دم یا کاظم گرفتیم بی بی مون معصومه خندید

به کبوترای دلتنگ سفر مدینه بخشید

هر کجا مرغ اسیری است، ز خود شاد کنید

ص: ۳۳۸

خوشدل تهرانی

هر کجا مرغ اسیری است، ز خود شاد کنید

تا نمرده است، ز کنج قفس آزاد کنید

مُرد اگر کنج قفس، طایر بشکسته پری

یاد از مردن زندانی بغداد کنید

چون به زندان، به ملاقاتی محبوس روید

از عزیز دل زهرا و علی یاد کنید

کُند و زنجیر گشایید، ز پایش دم مرگ

زین ستمکاری هارون، همه فریاد کنید

چار حمّال، اگر نعش غریبی ببرند

خاطر موسی جعفر، همه امداد کنید

تا دم مرگ، مناجات و دعا کارش بود

گوش بر زمزمه ی آن شه عبّاد کنید

پسرش نیست، که تا گریه کند بر پدرش

پس شما گریه بر آن کشته ی بیداد کنید

نگذارید که معصومه خبردار شود

رحم بر حال دل دختر ناشاد کنید

"خوشدل "از ماتم آن باب حوائج گوید

تا شما نیز پس از مرگ ز وی یاد کنید

آقا بیا که روضه ی موسی بن جعفر است

میلاد یعقوبی

آقا بیا که روضه ی موسی بن جعفر است

چشمانمان ز داغ مصیباتشان تر است

جامه سیاه بر تن و بر جان شرار آه

دل ها به یاد غصهٔ او پر ز آذر است

افتاده است بی کس و تنها، غریب وار

مردی که با تمامی خلقت برابر است

مرثیه خوان حضرت کاظم، خود خداست

بانی روضه، حضرت زهرای اطهر است

زندان نگو، که گرم مناجات با خداست

غار حرای حضرت موسی بن جعفر است

از تازیانه خوردن حضرت نگو دگر

ص: ۳۳۹

ارثیه ای رسیده به ایشان ز مادر است

باشد همیشه ورد زبانم به هر نفس

لعنت به آن یهودی بی دین که کافر است

ای من فدای شال عزای شما شوم

آقا بیا که روضهٔ موسی بن جعفر است

ای که در پای دعا دستی توانا داشتی

سید هاشم وفایی

ای که در پای دعا دستی توانا داشتی

در نیایش بال پروازی به بالا داشتی

ولوله افتاد از شور تو در هفت آسمان

در مناجات و دعا از بس که غوغا داشتی

ذکر تو هر روز یا سبوح و یا قدوس بود

با چنین آواز جا در عرش اعلا داشتی

هیچ از تاریکی زندان نتالیدی که تو

خلوتی با خالق محبوب و یکتا داشتی

جبرئیل از گوهر اشکت به کف تسبیح داشت

ای که در باغ دعا چشمی چو دریا داشتی

از نسیم مهر تو موسی کلیم الله شد

در نفس هایت تو اعجاز مسیحا داشتی

نور عشقت روشنی بخشید بر سینای عشق

در نگاه روشنت نور خدا را داشتی

قدسیان مست تمنای تو می گشتند و تو

رنگ و بو از گلشن سرسبز طاها داشتی

گرچه سائید از غل و زنجیر پای تو ولی

در ره عشق و وفا جانی شکیبا داشتی

هر زمانی که عدو زد تازیانه بر تنت

در دل خود دردی از غم های زهرا داشتی

اجر روزه داریت این بود در افطار عشق

کز شهادت باده ای ناب و گوارا داشتی

ص: ۳۴۰

تا قیامت از سر دلدادگان خود مگیر

سایه ای کز ابر رحمت بر سر ما داشتی

جای دارد بر فلک ناز آورد روز جزا

گر بگویی ای «وفائی» لطف ما را داشتی

امام هفتم ما پاره پاره شد جگرش

غلامرضا سازگار

امام هفتم ما پاره پاره شد جگرش

نشسته گرد یتیمی به چهره ی پسرش

بدن کبود، جگر پاره، ساقِ پا مجروح

مگر چه آمده زیر شکنجه ها به سرش

هزار حیف که از جمع نوزده دختر

یکی نبود کنار جنازه ی پدرش

انیس و مونس او بود در سیاهی شب

صدای حلقه ی زنجیر و ناله ی سحرش

سیاه چال کجا طایر بهشت کجا

هزار حیف که یکباره ریخت بال و پرش

نیاز نیست ببندند چشم هایش را

که نیست تاب نگاهی دگر به چشم ترش

به هر کجا که روی قبری از زُراره ی اوست

نشان غربت فرزندهای دربدرش

شراره ی دل او گشت اجر روزه ی او

درست موقع افطار پاره شد جگرش

سیاه چال و نماز شب و غل و زنجیر

فراق روی رضا بود غصّه ی دگرش

بسوز ای دل «میثم» در آتش دل او

که سوز شعر تو دارد حکایت از شررش

ای با خبر ز درد نهانت خدای تو

محمود ژولیده

ای با خبر ز درد نهانت خدای تو

نَبود سزای گوشه ی تبعید جای تو

زندان توست سینه ی سینای معرفت

موسایی و هزار چو موسی گدای تو

ای ناخدای کشتی دین کز اراده ات

ص: ۳۴۱

خاک نمور، نیل شود زیر پای تو

آری اگر اراده کنی، این سیاه چال

بهتر شود ز باغ و گلستان برای تو

اعجاز عشق موسیِ عمران ندیده بود

زنجیر می شود ید و بیضا به پای تو

ای کرده اختیار بلا را به جان خود

شیعه فدای غربت و درد و بلای تو

معبود بسکه طالب سوز صدات بود

می خواست روز و شب شنود ناله های تو

تو دردهای مادر خود را چشیده ای

سیلی نبود ای گل زهرا سزای تو

خَلّصنی یارب تو چو عجّل وفاتی است

شد مستجاب گوشه ی زندان دعای تو

ای پیکر تو با غل و زنجیر آشنا

مثل اسیر شام چکد خون ز پای تو

صورت به خاک می نهی و ناله می کنی

قربان استغاثه و آه و نوای تو

این سجده گاه، عاقبتش قتلگاه شد

زندان بهشت و چاه بلا کربلای تو

یا رب رضای من بود اندر رضای تو

سید رضا موید

یا رب رضای من بود اندر رضای تو

که اینسان اسیر بند گرانم برای تو

روز و شبم به ظلمت زندان یکی بود

هر چند روشن است دلم از ضیای تو

از بی کسی و ظلمت زندان مرا چه باک

چون مونسم تویی و منم مبتلای تو

سخت است درد غربت و هجران و انتظار

اما چه غم که سهل شود در هوای تو

از سوز زهر، جان به لب آمد مرا ولی

شادم که می رسم به وصال لقای تو

ص: ۳۴۲

دیگر ز عمر سیرم و از زندگی بری

خواهم که جان خویش نمایم فدای تو

آن کنج خلوتی که برای عبادتت

می خواستم، نصیب شوم از عطای تو

ای حجت خدای که باب الحوائجی

دارد امید بر تو" موید "گدای تو

گر چه سوز همه از آتش هجران تو بود

غلامرضا سازگار

گر چه سوز همه از آتش هجران تو بود

رمز آزادی توحید به زندان تو بود

دوستان اشک فشانند به یاد تو ولی

خنده زن خصم گر از دیدهٔ گریان تو بود

آه پنهان تو از محبس در بسته گذشت

که جهان را سخن از ناله و افغان تو بود

دامن خاک کجا روی نکوی تو کجا؟

ای که هر عرش نشین دست به دامان تو بود

تا گریبان افق با نفس صبح شکافت

مرغ شب آه کشان سر به گریبان تو بود

داد فرمان ز چه بر قتل تو هارون در حبس؟

ای که آزادی، سر در خط فرمان تو بود

از چه در برق مناجات تو افلاک نسوخت؟

ای که سوز همه از سینهٔ سوزان تو بود

شب تاریک که هر خانه چراغی دارد

شعلهٔ آتش دل شمع شبستان تو بود

تو که بر پیکر بی جان جهان جان بودی

از چه بر تختهٔ در پیکر بی جان تو بود

«میثم» دلشده را از در خود دور مکن

که گهی مرثیه خوان گاه ثنا خوان تو بود

من در این زندان به جرم عشق یار افتاده ام

ص: ۳۴۳

ژولیده نیشابوری

من در این زندان به جرم عشق یار افتاده ام

بهر حفظ دین و کسب و افتخار افتاده ام

در مقام سر نوشتم چاره جز تسلیم نیست

برگ زردم در مسیر جویبار افتاده ام

یوسفی هستم که از جور و جفای ظالمان

کنج زندان با دو چشم اشکبار افتاده ام

من حسینی مذهبم که از بهر ارشاد بشر

گوشهٔ محبس حزین و بی قرار افتاده ام

من امام هفتمینم کز پی ترویج دین

بی کس و تنها در این زندان تار افتاده ام

من گلی از گلشن آل رسولم کز ستم

با رخ پژمرده ای در پای خار افتاده ام

محرم رازم به غیر از کنده و زنجیر نیست

کاین چنین بی مونس و بی غمگسار افتاده ام

مرغ بی بال و پری هستم که از جور عدو

اندر این کنج قفس دور از دیار افتاده ام

شد دل شوریده از این ماتم عظمی حزین

کاندر این محبس غریب و دل فکار افتاده ام

زندان رواق روشنی شد غرق نورت

قاسم صرافان

زندان رواق روشنی شد غرق نورت

دیوارها نمناک از شرم حضورت

دهلیزها مستند هنگام عبورت

زنجیر تسبیحی به دستان صبورت

این بندها در بند زلف دلپذیرت

موسای دربندی و هارون ها اسیرت

یوسف که ترس از تنگی زندان ندارد

جان جهان است او غم کنعان ندارد

سیمرغ عاشق فکر آب و نان ندارد

زندان توان بستن مردان ندارد

عاشق دلش دریاست، حتی کنج زندان

ص: ۳۴۴

تصویری از دنیاست، حتی کنج زندان

ای هفت دریا خیره در پهنای صبرت

هفت آسمان یک برکه در دریای صبرت

ای هفت شهر عشق در معنای صبرت

زانو زدند ایوب ها در پای صبرت

آقا! به این حجم بلا عادت ندارم

باید بگویم شاعرم، طاقت ندارم

سنگینی شلاق و آن بازو!... خدایا

زنجیر بر آن قامت دلجو!... خدایا

چنگال زندانبان و آن گیسو! ... خدایا

خون و شکست طاق آن ابرو!... خدایا

هر چند در دستان او جام بلا بود

از تشنگی یکریز یاد کربلا بود

معصومه دلتنگ است چشمانش به راه است

فهمیده اند انگار یوسف بی گناه است

بر صورتش اما چرا ردی سیاه است

پایان این قصه گمانم اشتباه است

یوسف می آید روی تابوت است اما

از اشک یاران دجله مبهوت است اما

موسای ما از طور سینا بی عصا رفت

تخت سلیمان باز با باد صبا رفت

این نوح روی موجی از اشک و دعا رفت

تا پر کشید اول دلش پیش رضا رفت

بی او اگر چه عشق مشکی پوش می شد

نور خدا بود او مگر خاموش می شد

در بند بود و عالمی دربند اویند

سادات جمله نوری از پیوند اویند

شه زادگان این جا همه فرزند اویند

هر گوشه فرزندان دانشمند اویند

وا می کند بر روی ما بن بست ها را

باب الحوائج شد بگیرد دست ها را

ترسی از فقر ندارند گدایان کریم

ترسی از فقر ندارند گدایان کریم

دست خالی نروند از در احسان کریم

ص: ۳۴۵

حاجت خواسته را چند برابر داده است

طیب الله به این لطف دو چندان کریم

کاظمینی نشدیم و دلمان هم پر بود

بار بستیم به سوی شاه خراسان کریم

بی نیاز از همه ام تا که رضا را دارم

به قسم های خداوند به قرآن کریم

طلب رزق نکردیم ز دربار کسی

نان هر سفره حرام است مگر نان کریم

هر کسی وقت مناجات ضریحی دارد

دست ما هم رسیده است به دامان کریم

نا امیدم مکنید از کرمش فرض کنید

باز بدکاره ای امشب شده مهمان کریم

سپر درد و بلایش نشدیم و دیدیم

سپر درد و بلای همه شد جان کریم

ظاهرش فقر ولی باطن او عین غنا

ترسی از فقر ندارند گدایان کریم

دوری از شهر و دیارم عزتم را لطمه زد

قاسم نعمتی

دوری از شهر و دیارم عزتم را لطمه زد

این جدائی قلب پاک عترتم را لطمه زد

با دو دست بسته هم باب الحوائج بوده ام

کی غل و زنجیر فضل و رحمتم را لطمه زد

ناله های ممتدم گویای این مطلب شده

بغض سینه اشتیاق صحبتم را لطمه زد

تار می بینم ز بس که این حرامی یهود

گاه و بیگاه آمد از ره صورتم را لطمه زد

صوت سیلی هم صدا شد با صدای خنده اش

هر دمی آمد سراغم خلوتم را لطمه زد

نام زهرا را نه تنها با طهارت او نبرد

بد دهن بود و دل با غیرتم را لطمه زد

ص: ۳۴۶

داغ من یک سر بریدن کمتر از جدم حسین

آخر کار این کفن ها غربتم را لطمه زد

کسی که بوسه زند عرش، آستانش را

سید رضا مؤید

کسی که بوسه زند عرش، آستانش را

قضا به گوشهٔ زندان نهد مکانش را

کسی که روح الامین است طایر حرمش

هجوم حادثه بر هم زد آشیانش را

به حبس و بند و شهادت اگر چه راضی شد

به جان خرید بلاهای شیعیانش را

قسم به سجدهٔ طولانی اش ز شب تا صبح

بسود حلقهٔ زنجیر استخوانش را

چو از مدینه پیغمبرش جدا کردند

به هم زدند دریغا که خانمانش را

ز حیله بازی هارون دون نجاتش داد

بریده بود ز بیداد خود امانش را

به جز عبای فتاده به خاک در زندان

نبینی آن که بجویی اگر نشانش را

رنج زندان بلا گر چه غمی سنگین است

محمود ژولیده

رنج زندان بلا گر چه غمی سنگین است

یاری شیعه ی من درد مرا تسکین است

من به زنجیر شدم تا بشر آزاد شود

هر که آزاد نشد زندگی اش ننگین است

کنج زندان بلا دامن سینای من است

صد چو موساست بر درگه ما مسکین است

بت نمرود زمان را شکستیم با صبر

بین ما بت شکنان بت شکنی آئین است

تلخ کامی من و زهر جفا مشکل نیست

مشکل این است که یهودی هدفش توهین است

هیچ غم نیست که بر بی کسی ام می خندند

ص: ۳۴۷

غصه دارم که عدو بد دهن و بی دین است

ما بلا را اگر این گونه خریدیم به جان

به هدایت شدن شیعه بلا شیرین است

نیتم بود شریک غم مادر بشوم

تازه دانستم عجب دست ستم سنگین است

این همه زجر برای تو کشیدم مادر

لگدش داد نشان دنده شکستن این است

ناسزا گفت بسی گر چه نباید می گفت

این ره و رسم همان رسم و ره دیرین است

از سحر تا دم افطار مرا رنجاندند

سفره ی روزه و افطار عجب رنگین است

استخوانم که شکستند قیامم تا شد

بس قدم خم شده گویی که سرم پایین است

جای هر گونه شکنجه به تنم یافت شود

صورت فاطمی ام تابلوی تزیین است

مشت دندان شکنش از لج یا زهرا بود

هر که یا فاطمه گوید دهنش خونین است

سینه ام تنگ شد و شکوه به مادر بردم

چون ار این ناحیه هر خواسته ام تأمین است

کار از کار گذشته به خدا تشنه لبم

جگرم مثل لبم پر ترک و پر چین است

ای قاری مقیم سیه چال، ای غریب!

مهدی میری

ای قاری مقیم سیه چال، ای غریب!

وی هم صدای قاری گودال، ای غریب!

قرآن بخوان که صوتِ رسایت حسینی است

ای قاری شکسته پر و بال، ای غریب!

زندانِ سرد و تیره که جایِ امام نیست

ای جسم تو چو جَدّ تو پامال، ای غریب!

ای تازیانه خوردن تو مثل عمّه ات

ص: ۳۴۸

افتاده ای به طُعمه ی دجال، ای غریب!

با آن زبانِ روزه و لب های تشنه لب

افطار کرده ای به چه منوال؟ ای غریب!

از بس که سینه ات نفسی پاره پاره داشت

دیگر رمق نداشت به دنبال، ای غریب!

معصومه ات اگر پی جسم تو می دوید

خصمش نبرد معجر و خلخال، ای غریب!

روی عبای خاکی تو جای پای کیست؟

ای سروِ قامتت شده چون دال، ای غریب!

در دل حبسم و حبس است به دل فریادم

غلامرضا سازگار

در دل حبسم و حبس است به دل فریادم

فرصتی نیست که از سینه برآید دادم

سال ها می گذرد رفته ام از یاد همه

کاش می کرد اجل گوشه ی زندان، یادم

طایر عرش کجا، قعر سیه چال کجا؟

من کجا بودم و یا رب به کجا افتادم

همه شب خُرم از آنم که در این گوشهٔ حبس

«هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم»

زهر یکبار مرا کشت، خدا می داند

بارها سوختم و ساختم و جان دادم

به امیدی که رضا لحظه ای آید به برم

سال ها حلقه صفت چشم به در بنْهادم

بال پرواز، شکسته است و پرم ریخته است

چه نیاز است که صیاد کند آزادم

دل صیاد بوَد سنگ و ندارد اثری

گیرم از سینه برآید به فلک فریادم

منم آن لاله ی پرپر شده ی دور از باغ

که چو گلبرگ خزان داد فلک بر بادم

مرهم زخم تن خسته ی من گریه بوَد

ص: ۳۴۹

چشم «میثم» مگر از اشک کند دلشادم

گشته عضوی از تنت زنجیرهای گردنت

علیرضا عنصری

گشته عضوی از تنت زنجیرهای گردنت

پاره پاره جای شلاق است روی پیرهنت

غیر این زندان ، زندانهای دیگر هم که بود

قصدشان آزار بود اینجا اگر آوردنت

ضربه می خوردی ولی نیزه به پهلویت نرفت

جای شکرش هست با شلاق می آزردنت

پیکرت محصور بود اما لگد رویت نخورد

زلف تو درهم ولی دستی به گیسویت نخورد

چشم تو می دید اما خواهرت پیشت نبود

لحظه ی آزردن تو دخترت پیشت نبود

روی تخته پاره ای اما کفن داری بس است

پیکرت عریان نشد یک پیرهن داری بس است

ساق پای تو شکسته پیکرت خاکی نشد

با جسارت های چکمه حنجرت خاکی نشد

بر سر بازار ناموس تو آواره نشد

پیش چشم هیز این مردم که بیچاره نشد

زیر گل مدفون شدی سنگی نیامد سمت تو

چکمه های چل تنه جنگی نیامد سمت تو

از تمام آل تو موی کسی عریان نشد

در میان جمعیت روی کسی عریان نشد

به لطف حضرت حق حس معنوی دارم

علیرضا خاکساری

به لطف حضرت حق حس معنوی دارم

به شوق خواندن مرثیه مثنوی دارم

فضای خانه ی دل را حسینیه کردم

و اشک مادر سادات را در آوردم

دلا بسوز به سوز دل امام رضا

به روضه ای که شده قاتل امام رضا

دلا بسوز که در سینه غم شرربار است

دلا بسوز که معصومه اش عزادار است

ص: ۳۵۰

یکی دو جرعه غزل مرثیه بنوشید و...

به دخترش همگی تسلیت بگویید و...

چه خوب تک تک تان اهل فیض و بارانید

به نام نامی آقا به روضه مهمانید

تمام غربت عالم به او حواله شده

اسیر خسته ی کنج سیاهچاله شده

بنای دشمن او گرچه ظلم و بیداد است

سیاهچاله نگو قتلگاه بغداد است

به ناله محبس خود را اگر حرم کرده

ز فرط گریه دو چشم ترش ورم کرده

در آسمان نگاهش شراره حد میزد

دم غروب کثیفی به او لگد میزد

بلند میشد و از نو دوباره می افتاد

سرش به شانه ی زخمش هماره می افتاد

نگو چرا که قیامش فقط قعود شده

تمام دور و بر گردنش کبود شده

نگو چرا ز لبش خون لخته می ریزد

نگو چرا دو سه روز است برنمیخیزد

ز روی کینه جراحات او نمک خورده

شبیه مادر خود فاطمه کتک خورده

شبیه مادر خود فاطمه پرش زخم است

شبیه مادر خود فاطمه سرش زخم است

شبیه مادر خود از زمانه دلگیر است

شبیه مادر خود از نفس زدن سیر است

خدا کند ز اسارت رها شود آخر

شبیه فاطمه حاجت روا شود آخر

خدا کند زن بدکاره توبه ای بکند

به یک اشاره ی او باحیا شود آخر

خدا کند که نگهبان بد دهان امشب

به پاس حرمت او بی صدا شود آخر

ملامتی نکنیدم که رسم مداح است

گریز روضه ی او کربلا شود آخر

اگر چه غصه ی تبعید از وطن دارد

به روی شانه ی خود کوهی از محن دارد

ولی چه خوب که یک تکه تخت چوبی هست

ص: ۳۵۱

ولی چه خوب نهایت سری به تن دارد

چه خوب آخر کاری تنش نشد عریان

یکی دو تا که نه چندین عدد کفن دارد

حسین و کربلا و کفن به یاد آمد

غروب و غارت یک پیرهن به یاد آمد

وفات حضرت ابو طالب علیه السلام

هنوز چهرهٔ مکه غبار ماتم داشت

محمود ژولیده

هنوز چهرهٔ مکه غبار ماتم داشت

هنوز داغ ابوطالب آتش غم داشت

دل لطیف پیمبر غمین زهرا بود

به سینه درد و غم و غصه های عالم داشت

سخن ز رحلت بانوی با کرامت بود

کسی که حُسن کمال چهار مریم داشت

چه بانویی که خدایش سلام می فرمود

که نامهٔ عملش مُهر مِهر خاتم داشت

یگانه بانوی مردی که از عدالت خود

تمام عالم و آدم به زیر پرچم داشت

سخای حاتم طایی کجا و این سفره

که درب خانهٔ جودش هزار حاتم داشت

برای حضرت ام الائمه این یک بس

که نور فاطمه بر دامن مکرم داشت

خدیجه مادر ما اولین مسلمانی ست

که با ولای علی عهد خویش محکم داشت

در آخرین نفسش با اشاره می فرمود

همیشه فاطمه ام غربتی دمادم داشت

فدای دختر مظلومه ام که در آن شعب

به روی گونه چو گلبرگ، یاس شبنم داشت

به اهل بیت بگو تا ملازمش باشند

به هر زمان که به مادر نیاز مبرم داشت

کسی به صورت او لطمه بعد من نزند

شنیده ام که فلانی دو دست محکم داشت

ص: ۳۵۲

پس از وصیت ام الائمه پیغمبر

خدیجه را به عبایش ز خود مقدم داشت

در آن دمی که کفن از بهشت آوردند

هوای رحلت او روضهٔ محرم داشت

باید که با دعای ابوطالب

غلامرضا سازگار

باید که با دعای ابوطالب

آرم به لب ثنای ابوطالب

باب ائمه همدم پیغمبر

جان جهان فدای ابوطالب

باید ملک ستاره بیفشاند

چون گل به خاک پای ابوطالب

باشد به مکه گر چه مزار او

در قلب ماست جای ابوطالب

اوصاف ما کم آورد از شأنش

پیغمبر و علی است ثناخوانش

اسلام بر ولایت او نازد

پیغمبر از حمایت او نازد

جود است سائل کرم و جودش

دریا هم از عنایت او نازد

هم شهر مکه دور سرش گردد

هم کعبه بر سقایت او نازد

توحید فخر کرده به توحیدش

تاریخ بر حکایت او نازد

در روی او فروغ ولی پیدا

آیینهٔ جمال علی پیدا

اسلام بود، بود و نبود او

گویند اهل بیت درود او

انوار حیدر است به روی وی

پشت محمّد است وجود او

گفتار اوست نعت رسول الله

آیات سرمدی است سرود او

بر چهره می شکفت چو باغ گل

لبخند مصطفی به ورود او

با مسلمین کنند چو میزانش

سنگین تر است کفهٔ ایمانش

الحق که اوست حامی پیغمبر

الحق که شخص اوست ابوالحیدر

هر کس که شک نمود به ایمانش

حتماً بوَد به دین نبی کافر

باور کنید بین همه اصلاب

ص: ۳۵۳

صلب شریف اوست علی پرور

جز از صدف به دست نیاید در

هرگز خزف برون ندهد گوهر

از این پدر علی به وجود آید

تا نزد او ملک به سجود آید

تا بود دوست دار محمّد بود

تنها نه دوست، یار محمّد بود

تنها نه یار بود خدا داند

حامی و جان نثار محمّد بود

مثل علی که دور نبی می گشت

پیوسته در کنار محمّد بود

حتی به وقت مرگ وجود او

هر لحظه بی قرار محمّد بود

«میثم» که بوده مدح سرای او

چندین قصیده گفته برای او

شده طوطیّ طبع من ثناخوان ابوطالب

علی اصغر یونسیان

شده طوطیّ طبع من ثناخوان ابوطالب

تمام هستیم بادا به قربان ابوطالب

که جز معصوم باید دم زند از حقّ عرفانش؟

نه هر کس آشنا باشد به عرفان ابوطالب

نظیر لیله القدری که ناپیدا بود قدرش

عیان بر خلق نبود قدر پنهان ابوطالب

به ایثار و خلوص و عشق و عرفان و جوانمردی

گواهی می دهد اشعار دیوان ابوطالب

بود لعن خدا بر هر که او را مشرکش خواند

که غرق نور حق باشد دل و جان ابوطالب

چه توفیقی از این بهتر که بابای علی باشد؟

بنازم من به این توفیقِ شایان ابوطالب

به میلاد علی لوحی برای تسمیت آمد

خدا بگذاشت آن را روی دامان ابوطالب

مپرس از من که جانان ابوطالب که می باشد؟

بود شخص رسول اللّه جانان ابوطالب

از آن روز الستی که برای یاری احمد

ص: ۳۵۴

تعهّد داد، ثابت ماند پیمان ابوطالب

سبب شد تا نبی آیین خود را منتشر سازد

تلاش بی امان، سعی فراوان ابوطالب

چنین فرمود پیغمبر، که از ایمان خلق اللّه

وزینتر هست اندر کفه، ایمان ابوطالب

یقیناً" ملتجی "با ذکر این اشعار ناقابل

نگردد نا امید از لطف و احسان ابوطالب

ای ابوطالب درود ما به جسم و جان تو

سید رضا موید

ای ابوطالب درود ما به جسم و جان تو

ای که تمجید از فداکاریت یزدان می کند

گر تو مخفی داشتی ایمان خود را کردگار

خانهات را پایگاه عشق و ایمان می کند

ای ابوطالب تو عمران و علی موسای توست

آنکه خدمت بر درش موسی بن عمران می کند

فی المثل احمد چو موسی و علی هارون اوست

سرپرستی زین دو را حق بر تو احسان می کند

ای ابوطالب چنان کز حق حمایت می کنی

این علی یاری از او با تیغ برّان می کند

گر تو در باطن حمایت از پیمبر می کنی

او به ظاهر یاری از ختم رسولان می کند

گر تو تا سرحدّ امکان می کنی یاری ز دین

او طرفداری ز دین ما فوق امکان می کند

آن بنایی را که با دست نبی و ز جهد تو

پایه ریزی شد، علی تحکیم بنیان می کند

این علی بر آرزوهایت تجسم می دهد

این علی تبلیغ حق ترویج قرآن می کند

پایه های بت پرستی را بر اندازد زِ بُن

ص: ۳۵۵

روزگار بت پرستان را پریشان می کند

پرده های جهل را از هم بدرّد تار و پود

کاخ های شرک را با خاک یکسان می کند

ای همه جا یار رسول خدا

غلامرضا سازگار

ای همه جا یار رسول خدا

محرم اسرار رسول خدا

عاشق و دلدادهٔ ختم رسل!

پارهٔ دل در قدمت شاخه گل

کفر ز اسلام تو اندر ستوه

کفهٔ ایمان تو سنگین چو کوه

وصل نبی را همه جا طالبی

حامی اسلام ابوطالبی

قدر تو برتر ز تمام قریش

نجل تو آقا و امام قریش

حامی جان بر کف پیغمبری

جان به فدایت که اباالحیدری

قلب محبان علی مشهدت

پشت نبی گرم شد از اشهدت

حضرت صادق، شه دنیا و دین

حجت حق، کعبهٔ اهل یقین

گفت ز هر مؤمن یکتاپرست

کفهٔ ایمان تو سنگین تر است

صلب تو باید که علی پرورد

حجت حی ازلی پرورد

صلب تو دریا و علی گوهرش

خواجهٔ لولاک، ثناگسترش

یار و طرفدار محمّد تویی

شاخص انصار محمّد تویی

رفتن تو غربت اسلام شد

روز محمّد ز غمت شام شد

داشت پیمبر ز غمت حال حزن

سال وفات تو شدی سال حزن

روح خدایی به تن پاک تو

لاله ایمان دمد از خاک تو

صدق و خلوص تو قبول خداست

زائر قبر تو رسول خداست

قلب نبی سوخت به یاد غمت

اشک علی ریخته در ماتمت

سلام مخصوص خداوند تو

ص: ۳۵۶

بر تو و بر همسر و فرزند تو

جز تو که بر خدا ولی پرورد؟

جعفر طیار و علی پرورد؟

نسل عقیلت شهدای حسین

مسلمت اولین فدای حسین

تا که سحر صبح شود روز شام

بر تو و ابناء تو بادا سلام

کور شد چشمی که تاب دیدن دلبر نداشت

سید پوریا هاشمی

کور شد چشمی که تاب دیدن دلبر نداشت

خوار شد هرکس که بر خاک قدومش سر نداشت

بشکند دستی که حتی خطی از کفرت نوشت

لال شد آنکه به لب مدح ابوالحیدر نداشت

در صف محشر کف افسوس بر هم میزند

هرکسی گامی دراین دنیا برایت برنداشت

بی بضاعت بودم اما میل مستی داشتم

دستهای خالیم چیزی کم از ساغر نداشت

صفحه صفحه سیر میکردم غریبی تو را

جلد پشت جلد اصلا غربتت آخر نداشت

آب ونان سفره ات الحق پیمبر ساز بود

این قبیل اعجاز هارا سفره ی دیگر نداشت

جای شک و شبه اصلا نیست.از دین خارج است

هرکسی توحید و اسلام تو را باور نداشت..

حرمت موی سفیدت کار ساز مشکلات

جز عبایت حضرت ختم الرسل سنگر نداشت

از حمایت های تو اسلام عالمگیر شد

این کبوتر بی ابوطالب یقینا پر نداشت..

نقش بر انگشترت نام رسول الله بود

هیچ کس در کل شهر این نقش انگشتر نداشت

ایستادی طعنه خوردی سخت استهزا شدی

صبر بسیار تورا ایوب پیغمبر نداشت

تا قیامت نام تو آویزه ی عرش خداست

ص: ۳۵۷

تا قیامت دین احمد از تو مومن تر نداشت

طیر جعفر مبداش دستان پر مهر تو بود

مطمئنا بی تو این اوصاف را جعفر نداشت

بی پناه مکه از الطاف تو سامان گرفت

مهربانیهای تو دست کم از مادر نداشت

پیرمرد طائفه روز وفاتت هیچکس

بیرقی برپا نکرد و چشم های تر نداشت

حضرت یعقوب مکه یوسفت ارث از تو برد

تازه میفهمم چرا آقای ما یاور نداشت

در رجب از فیض نام اطهرت تائب شدیم

ما گدای نسل در نسل ابوطالب شدیم

یگانه حامی قرآن و پیغمبر ابوطالب

غلامرضا سازگار

یگانه حامی قرآن و پیغمبر ابوطالب

به ایمانت سلام از خالق داور ابوطالب

سلام الله بر اخلاص و صدق و دین و توحیدت

که ایمانت بود از کوه سنگین تر ابوطالب

تو آن دریای نور استی که پروردی به دامانت

همانند امیرالمؤمنین گوهر ابوطالب

سزد خاک رهت را توتیای دیده گردانم

که عمّ المصطفایی و ابوالحیدر ابوطالب

عجب نبود شفاعت گر کشد ناز تو را فردا

چو آیی با علی در عرصه محشر ابوطالب

تو در امواج سختی یار گردیدی محمد را

تو بودی مصطفی را بهترین یاور ابوطالب

رسول الله خُرسندت، ولی الله فرزندت

عروست حضرت صدیقه اطهر ابوطالب

کیم من تا کنم وصف تو را ای حامی احمد

ص: ۳۵۸

تو را باید خدا گردد ثنا گستر ابوطالب

وفات تو است عام الحزنِ شخص اول خلقت

ز بس بودی گرامی نزد پیغمبر ابوطالب

به غیر از تو که چون جان پرورش دادی محمد را

نگردد کس در این عالم علی پرور ابوطالب

سرم خاک کف پایت که در یاری پیغمبر

ز یاران بودی ای پاکیزه طینت سر ابوطالب

تو از قرآن و از اسلام و از پیغمبر اکرم

حمایت کرده ای تا لحظه آخر ابوطالب

نه تنها خود، که شد یار محمد چار فرزندت

عقیل و طالب و مولا علی، جعفر، ابوطالب

سزد کافرترم خوانند از هر کافری فردا

نخوانم دشمنانت را اگر کافر ابوطالب

رسول الله دشمن شاد شد با رفتنت آری

غمت زد بر دل ختم رسل آذر ابوطالب

تو تا رفتی علی گرد یتیمی ماند بر رویش

ز جا خیز و بگیر او را چو جان در بر ابوطالب

تو گویی جان برون شد از تن اصحاب پیغمبر

که بودی جمله را چون روح در پیکر ابوطالب

اگر چه نیست قبرت را رواق و قبّه و صحنی

مزارت شهر دل ها راست روشنگر ابوطالب

ص: ۳۵۹

عجب نی گر محمد در کنار تربت پاکت

فشاند اشک ماتم از دو چشم تر ابوطالب

سزد در سوز هجرانت بسوزد آن چنان میثم

که سوزد در عزایت صفحه و دفتر ابوطالب

ای ابوطالب درود ما به جسم و جان تو

مبعث حضرتمبعث رسول اکرم صلی الله علیه واله

همای نور شده راه مکه را پویید

غلامرضا سازگار

همای نور شده راه مکه را پویید

به آب چشمه زمزم، زبان و دل شویید

سپس به زمزمه لا اله الا الله

دهید دست به هم لا شریک له گویید

ز خلق بانگ هوالهو جدا جدا شنوید

درون کعبه ز بت ها خدا خدا شنوید

به چشم دل همه جا نقش جای پای خداست

به نی نوای وجودم چو نی، نوای خداست

الا تمام جهان گوش، گوش تا شنوید

زبان، زبان محمد، صدا صدای خداست

ز کوه و سنگ و ز هامون دعای دل شنوید

ندای ختم رسل از حرای دل شنوید

فرشتگان همه در دستشان صحیفه نور

جهانیان شده غرق نشاط و مست و سرور

ز قبضه قبضه خاک حجاز می شنوم

که ای تمام پری چهره¬گان زنده به گور

طلوع صبح سفید شما مبارک باد

محمد آمده عید شما مبارک باد

به جسم مرده هستی دمیده جان امروز

مکان شده یم انوار لامکان امروز

طلوع کرده ز غار حرا مگر خورشید

و یا زمین شده مسجود آسمان امروز

ص: ۳۶۰

رسد ز کوه و در و دشت و بام و نخل و گیاه

صدای اشهد ان لا اله الا الله

جهان بهشت وصال محمد است امشب

چراغ ماه، بلال محمد است امشب

زمین مکه گل انداخته ز بوسه نور

خدیجه محو جمال محمد است امشب

در آسمان و زمین این ترانه گشته علم

بخوان به نام خدایت که آفرید قلم

الا تمامی خلق خدا به هوش، به هوش

محمد است که گوید سخن، سرا پا گوش

که فرد فرد شما را بود دو رشته به دست

و یا دو کوه بلند امانت است به دوش

محمدی که دو عالم گواه عصمت اوست

همه سفارش او در کتاب و عترت اوست

در آن روزگاران از شب سیه تر

غلامرضا سازگار

در آن روزگاران از شب سیه تر

که بر تیرگی ها جهان بود بستر

ستم بود و بیداد و کفر و ضلالت

جفا بود و خونریزی و فتنه و شر

قبایل بسی کارشان کینه توزی

طوایف همی بینشان تیر و خنجر

جوانان در آغوش دیو تباهی

چو پیران که بر بالش جهلشان سر

کسان را نه عز و شرف پیش ناکس

زنان را نه قدر و بها نزد شوهر

پسر طعمه کام دیو جهالت

چنان کز ستم زنده در گور دختر

سیه میشدش چهره از خشم و نفرت

پدر را اگر دختری زاد مادر

نه فرهنگ ، نه دین ، نه ایمان ، نه تقوی

نه دانش نه بینش نه قانون نه دفتر

ص: ۳۶۱

همه درد اما نه درمان مهیا

همه رنج لیکن نه آسایش اندر

چنین شد مشیت که از چاه غفلت

برآرد بشر را خداوند اکبر

فرستاد از پیش ختم رسل را

محمد ارسول امین عقل کل را

فرستاد وحی اش که پیغمبری کن

بشر را که گم کرده ره ، رهبری کن

درون را ز فریاد مخفی مسوزان

برون آ ، برون آی و روشنگری کن

چو دشنام آید به پاسخ دعاگو

چو بیداد دیدی عدالت گری کن

اگر سنگ آمد سپر کن بدن را

و گردشمنی یافتی یاوری کن

جهان گر شود خصم رو بر مگردان

پیام آور استی پیام آوری کن

ستم گستران را عدالت گری ده

ستیزه همی با ستم گستری کن

به پاکی و وحدت امم را فراخوان

زشرك و دوروئی بشر را بری کن

بگیر امتیاز سفید و سیه را

میان خلایق به حق داوری کن

به خلق خوشت دوست را جان ببخشا

به لبخند از دشمنان دلبری کن

بت شرك با دست توحید بشکن

به نابودی کفر ، دین پروری کن

برون شو ز غار حرا یا محمد

به گردن رسان حکم ما را محمد

چو آن مهر تابنده عام جان

درخشید یکباره بر ملك امکان

چو ماه فروزان که از جیب مشرق

چو مهر درخشان که بربام کیهان

همه نخل ها پیش سرو قدش خم

همه سخره ها در مدیحش ثنا خوان

همه آفریننده اش آفرین گو

ص: ۳۶۲

همه آفرینش ورا تحت فرمان

همه مردگان را بدو زندگانی

همه زندگان را نثار رهش جان

شرار عظیمش به دل بهر امت

شعار نجاتش به لب بهر انشان

در آن ریگزار تباهی و غفلت

در آن کوهسار تعدی و عصیان

در آن پرتگاه خطا و ضلالت

در آن سرزمین بت و بت پرستان

به پا خواست بهر نجات بشرها

محمد که جان بشرهاش قربان

ترش روئی خلق را دارد پاسخ

به گفتار شیرین و لب های خندان

ستم دید و آورد از قعر پستی

بشر را به اوج حقیقت پرستی

در آغاز بعثت بر این دین و آیین

چه خون ها که خوردند مردان حق بین

چه دلها که خون گشت از آل طاها

چه جانها که دادند اولاد یاسین

چه بدر و احدها که گردید بر پا

چه عمارها که فدا شد به صفین

چه پاکیزگان را که بستند بهتان

چه بد سیرتان را که گفتند تحسین

چه صف ها کشیدند از حق و باطل

چه کشتارها گشت از آن و از این

چه آزادگان را که شد حبس منزل

چه رزمندگان را که شد خاک بالین

چه پیش حوادث چه زیر شکنجه

نرفتند راهی به غیر از ره دین

زهر قطره خونی که دادند آنان

به پاکان دعا و به ناپاک نفرین

مسلمان به پاس هدف جان فشاند

دهد جان خود را که قرآن بماند

به قرآن و آیات بس جا و دانش

ص: ۳۶۳

به پیغمبر اکرم و خاندانش

به زهرا که در راه این دین و آیین

فدا گشت ، ششماهه در آستانش

به خونین قیام بزرگ حسینی

که آزادگی خیزد از داستانش

به اشگ حبیبش به خون زهیرش

به حلقوم طفلش به فرق جوانش

به حجر و رشید و سعید و ابوذر

به میثم که شد قطع ، دست و زبانش

به سجاد و زید شهید و به یحیی

که آمد سیه چال زندان مکانش

به خون شهیدان هر عصر اسلام

زمان حسین و حسین زمانش

به زندان نشینی که زیر شکنجه

نبودی به جز فتح دین آرمانش

به رزمنده سرباز اسلام و قرآن

که قرآن سخن گفته در مدح و شانش

به آن پاکبازی که پیش گلوله

فدا گشت در راه اسلام ، جانش

رسیده است دور ستم سوزی ما

خدا وعده داده به پیروزی ما

اگر آتش از خاک ایران برآید

وگر از تن ملتش جان برآید

گر از مرز و بوم وطن چون فلسطین

ز بمب شرر خیز نیران برآید

گر از خاک ایران به مرگ عزیزان

فغان ها دمادم چو افغان برآید

اگر بهر کشتار مرد و زن ما

ز حلقوم بیگانه فرمان برآید

اگر غرب ، پیوسته با ما ستیزد

وگر از سوی شرق طوفان برآید

اگر اشک از چشم پیران ببارد

و گر خون ز کام جوانان برآید

اگر جان آزادگان ره

بسان سعیدی به زندان برآید

ص: ۳۶۴

اگر قم شود قتلگاه عزیزان

وگر خون ز خاك خراسان برآید

محال است از قلب این پاك امت

شعاری بجز حکم قرآن برآید

به خون شهیدان به روح خمینی

بود مکتب ما حسینی حسینی

به آن خدای که بخشد به انس و جان، جان را

غلامرضا سازگار

به آن خدای که بخشد به انس و جان، جان را

به آن نبی که فروغش گرفت امکان را

اگر سعادت دنیا و آخرت خواهید

ز اهل بیت بگیرید حکم قرآن را

که اهلبیت، خدا را مظاهر حلمند

که اهلبیت همان راسخون فی العلمند

قسم به جان محمد که سیّد دو سراست

قسم به سوره کوثر که سوره زهراست

که شیعه راست دو میلاد از کرامت حق

یکی به قلب غدیر و یکی به غار حراست

غدیر و غار حرا رمز وحدت شیعه است

خدا گواست که این دو، دو بعثت شیعه است

غدیر چشمه جوشان فیض لم یزلی ست

غدیر مثل حرا یک حقیقت ازلی ست

غدیر مکتب اسلام ناب اهل ولاست

غدیر کعبه میلاد پیروان علی است

نبوّت نبوی در غدیر کامل شد

تمام نعمت حق در غدیر نازل شد

به آن خدا که جهان وجود را آراست

به جان امّ ابیها که حضرت زهراست

تمام هستی شیعه که متصل به همند

غدیر و غار حرا و حسین و عاشوراست

به این چهار و به ارواح چارده معصوم

که خط ما ز حرا و غدیر شد معلوم

ص: ۳۶۵

خدا و احمد و قرآن و عترتند گواه

که بی ولای علی هر عبادتی است تباه

به قلب شیعه نوشتند از ازل میثم

محمد است رسول و علی ولی الله

به حق که نعمت حق شد تمام بر شیعه

علی است اول و آخر امام بر شیعه

نبی به تارک ما تاج افتخار گذاشت

برای امت خود فخر و اقتدار گذاشت

نخواست اجر رسالت ولی دو گوهر پاک

میان ما دو امانت به یادگار گذاشت

دو گوهری که عزیزند چون نبوت او

یکی کتاب خدا و یکی است عترت او

از این دو، مقصد و مقصود او هدایت بود

همه هدایت او نیز در ولایت بود

مودتی که زما خواست بر ذوی القربی

از او به ما کرم و عزت و عنایت بود

خطاب کرد که این دو، اعتبارِ همند

هماره تا ابد الدهر در کنار همند

به حق که این دو همانند نور و خورشیدند

که از نخست به قلب بشر درخشیدند

چهارده سده بگذشته هم چنان شب و روز

زهم جدانشدند و فروغ بخشیدند

چنان که نورو چراغند لازم و ملزوم

یکی است مکتب قرآن و چارده معصوم

چنان که شخص محمد جدا زقرآن نیست

بودن عترت، قرآن چراغ ایمان نیست

کسی که مکتب عترت گزید بی قرآن

جدا زعترت و قرآن بُوَد، مسلمان نیست

رسول گفت که اینان چو این دو انگشتند

که متصل به هم و متکی به یک مشتند

سوای قرآن مومن فنا بُوَد دینش

ص: ۳۶۶

بدون عترت هرکس خطاست آیینش

کسی که گفت کتاب خداست ما را بس

کند هماره خدا و کتاب نفرینش

به آیه آیه ی قرآن قسم، بُوَد معلوم

که دین شیعه کتاب است و چارده معصوم

چهارده مه تابنده، چارده اختر

چهارده صدف نور، چارده گوهر

چهارده یم توفنده، چارده کشتی

چهارده ره روشن، چارده رهبر

چهارده ولی و چارده مسیحا دم

که هم موید هم بوده، هم مؤید هم

هزار حیف که امت ره وفا بستند

پس از رسول خدا عهد خویش بشکستند

هنوز جسم حبیب خدا نرفته به خاک

به دشمنان خدا دسته دسته پیوستند

به بیت فاطمه ی او هجوم آوردند

به جای گل همه هیزم برای او بردند

مدینه دستخوش فتنه ای عجیب شده

بهشت وحی محیط غم حبیب شده

کجا روم؟ به که گویم؟ چگونه شرح دهم؟

علی که نفسِ محمد بُوَد غریب شده

سقیفه گشته به پا و غدیر رفته زِ یاد

چه خوب اجر نبی داده شد، زهی بیداد!

الا زخون جگر پر هماره ساغرتان

چه زود قول نبی محو شد ز خاطرتان

مگر نگفت نبی، فاطمه است بضعه ی من؟

مگر نگفت پس از من علی است رهبرتان؟

مگر نگفت که اکمال دین ولای علی است؟

مگر نگفت که این آیه در ثنای علی است؟

چه روی داد که بستید دست مولا را

رها ز بند نمودید دیو دنیا را

چرا رسول خدا را به قبر آزردید

ص: ۳۶۷

چرا به بیت ولایت زدید زهرا را

طریق دوستی و شیوه ی وفا این بود؟

جواب آن همه احسان مصطفی این بود؟

عدو به آتش اگر جنت الولا را سوخت

شراره اش حرم الله کربلا را سوخت

نسوخت دامن دخت حسین را تنها

پَرِ ملائکه و لب انبیا را سوخت

بُوَد به قلب زمان ها فرود آن آتش

بلند تا صفِ حشر است دود آن آتش

قسم به فاطمه و باب و شوی و دو پسرش

که هرچه آمده اسلام تا کنون به سرش

خلاف خلق همان اختلاف اول بود

که شد جدا ره امت زخط راهبرش

هماره میثم طیِ رهِ کُمیت کند

به نظم تازه حمایت ز اهل بیت کند

ای خضر حیات جان، محمّد

غلامرضا سازگار

ای خضر حیات جان، محمّد

با نام خدا بخوان، محمّد

ای مشعل نور تیره گی سوز

ای آیت روشنی بر افروز

روز همه شام تار تا کی

خورشید، درون غار تا کی؟

ای خاتم انبیا محمّد

از غار برون بیا، محمّد

در کلّ وجود رهبری کن

بر عرش کمال محوری کن

ای گمشدهٔ تمام خلقت

خورشید بلند بام خلقت

از رخ بفکن حجاب، امشب

بر قلب بشر بتاب، امشب

پایان شب سیه رسیده

خورشید نبوّتت دمیده

بر خیز و بیار بهر هستی

توحید به جای بت پرستی

ای نور خدا ز تو نمایان

بر خیز و بجنگ با خدایان

ص: ۳۶۸

هنگام قیام تو است بر خیز

بتخانهٔ دهر را فرو ریز

تا حشر به جز تو رهبری نیست

بعد از تو دگر پیمبری نیست

ای مکّه ببال، احمد آمد

از غار حرا محمّد آمد

بت ها ز چه رو خموش خفتید

ای لات و هبل به سجده افتید

ای هجر، حَجَر، مقام، زمزم

ای آدم، ای تمام عالم

اعلام کنید شرک و مستی

تبدیل شده به حق پرستی

تا چند صنم، صمد پرستید

آحاد جهان احد پرستید

بت ها همگان خدا پرستید

از جام هوالجلیل مستند

کوه و در و دشت محو هویند

مشغول به ذکر حمد اویند

ما آدمیان چرا خموشیم؟

با آنکه زبان و چشم و گوشیم

ای خفته به خواب جهل، برخیز

در بعثت احمدی برانگیز

برخیز که بت گری سرآمد

از سوی خدا پیمبر آمد

رخشنده تر از هزار خورشید

خورشید محمّدی درخشید

این ساقی گلبن حیات است

این سیّد کلّ کاینات است

این جلوه کبریاست آری

این خاتم انبیاست آری

این است محمّدی که گفتید

وصفش ز پیمبران شنفتند

فتح درِ رحمت آمد امشب

پیغمبر رحمت آمد امشب

اعلام شده سیادت ما

در بعثت او ولادت ما

ای روی تو شمع آفرینش

ای سیّد جمع آفرینش

ای کلّ پیمبران بشریت

روح ملکوتیان اسیرت

مه شیفتهٔ شب ظهورت

خورشید گدای بیت نورت

دارد به تو افتخار کعبه

پروانهٔ تو هزار کعبه

ص: ۳۶۹

پوشیده ز حسن خُلق جوشن

لبخند زده به سنگ دشمن

گفتار تو سر بسر کرامت

قرآن تو نور تا قیامت

جنّ و ملکت دو عبد پا بست

خورشید و مهت دو گوی در دست

تو از همه انبیا سر استی

تا هست خدا پیمبر استی

بازآ و به خلق سروری کن

پیغامبرا پیمبری کن

با رایت سرمدی برافروز

اسلام محمّدی بیاموز

بازآ که به طول یک هزاره

اسلام شده هزار پاره

رقص و طرب و قمار و مستی

بگرفته ره خدا پرستی

ای صاحب راستین اسلام

عیسای مسیح دین اسلام

اسلام به تو نیاز دارد

این رشته سر دراز دارد

کن زنده دوباره نهضتت را

دریاب کتاب و عترتت را

تا کی به کتاب تو اهانت

تا چند به عترتت خیانت

خون شهدا دهد گواهی

از غربت مکتب الهی

این پنجهٔ دشمنان دین است

کآلوده به خون مسلمین است

ما پیرو خطّ اهلبیتیم

سلمان و ابوذر و کمیلیم

داریم سه پرتو هدایت

تو حیدر و نبوّت و ولایت

با مهر علی خدا پرستیم

عهدی است که در غدیر بستیم

ما زادهٔ بعثت و غدیریم

کی خطّ سقیفه می پذیریم

تا چشم به این جهان گشودیم

آهنگ علی علی سرودیم

نا شسته دهان ز شیر مادر

دادند به ما شراب کوثر

ما و علی و محبّت او

سر مست ولایتیم یا هو

ما شیعهٔ چارده کتابیم

ص: ۳۷۰

خاک قدم ابو ترابیم

خطّ نبویست مکتب ما

اسلام علی است مذهب ما

اسلام علی کمال دین است

مجد و شرف و جلال دین است

اسلام علی است عدل گستر

اسلام علی است شیعه پرور

شیعه گل باغ اهلبیت است

نوری زچراغ اهلبیت است

شیعه به کمان عدل تیر است

شیعه به کُنام عشق شیر است

شیعه است که چهره کرده نیلی

گفته است علی و خورده سیلی

شیعه است که داشته به عالم

مقداد و رُشید و حُجر و میثم

شیعه است که آبرو به خون داد

هفتاد و دو ماه لاله گون داد

شیعه است که با درون بی تاب

لب تشنه برون شد از یم آب

شیعه است که غافل از خدا نیست

شیعه است که از علی جدا نیست

شیعه است شهید تیغ در مشت

بوده زرهش همیشه بی پشت

شیعه چو علی امیر دارد

هم بعثت و هم غدیر دارد

«میثم» بنویس هست تا حق

حق با علی و علی است با حق

ای بمرآت رخت حسن خدا پیدا محمد

غلامرضا سازگار

ای بمرآت رخت حسن خدا پیدا محمد

وین به فریادت نجات مردم دنیا محمد

ای سراپا مهر ای مهر جهان آرا محمد

ای چراغ آفرینش یا محمد یا محمد

تو فروغ کبریائی ، تو امام انبیائی

تو به خلقت رهنمائی ، چند در غار حرائی

تا بسوزد تیرگی از غار بیرون آ محمد

ص: ۳۷۱

از چه بردی سر به کوه و گفته ای ترک وطن را

ای همه نور ای همه تنها بر افروز انجمن را

لب به نام رب بگشا بشکن سکوت خویشتن را

چند کعبه از خدا خواهد ظهور بت شکن را

احمدا پیغمبری کن ، رهبری کن رهبری کن

آفتابا دلبری کن ، خلق را روشنگری کن

باز کن زنجیر جهل از پای انسانها محمد

پا برون نه کافرینش بسته صف بهر سلامت

لب گشا تا فصل ها گردد بهار از هر کلامت

قد برافراز ای تمام روزها روز قیامت

این تو ،این جام کرم، این دوستان تشنه کامت

ای چراغ روزگاران ای فروغ چشم یاران

ای خزان ها را بهاران در کویر تشنه باران

گل برویان از دل سوزان این صحرا محمد

در محیط نور ، چشم آدمی بی نور تا کی

ای حیات جان انسان از تو انسان دور تا کی

دخترك ها زنده با دست پدر در گور تا کی

بردگان را برفراز دوش بار زور تا کی

روح مردی در حقارت زن بزنجیر اسارت

ای ز معبودت بشارت تا بکی ظلم و شرارت

ای خدا را دست ، این زنجیر را بگشا محمد

ای زبان خالق ای خلق خدا را یار اقراء

ای ز فریاد جهانگیرت جهان بیدار اقراء

ای کلامت نور و رویت مطلع الانوار اقراء

ای کویر تشنه دل از دمت گلزار اقراء

ای خدائی اقتدارت ای جهان در اختیارت

ای خلایق بیقرارت ای بشر چشم انتظارت

ص: ۳۷۲

لب گشا تا آدمیت را کنی احیا محمد

در کویر تشنه هستی گل ایمان بپرور

تو مسیح عالمی در جسم عالم جان بپرور

حمزه و عمار و سعد و بوذر و سلمان بپرور

لاله های خویش را در گلبن ایمان بپرور

نبود از دشمن حراست ، نیست بیم از شر ناست

ای ز سوی حق سپاهت ، ای علی پیر کلاست

ما علی دادیم بر تو نیستی تنها محمد

یا محمد ای قلوب خستگان غار حرایت

یا محمد ای بگوش قرن ها بانگ درایت

یا محمد ای طواف خلق بر گرد سرایت

یا محمد ای تمام انبیا مدحت سرایت

ای رسولانت پیمبر ، ای سفیر حی داور

ای تو ما را یار و یاور ، از حرا بانگی برآور

با خروش دیگری دریاب امت را محمد

ای چراغ قرن ها بار دگر روشنگری کن

امت گم کرده را خویشتن را رهبری کن

بار دیگر از حرا بیرون بیا پیغمبری کن

کشتی طوفان اندیشه ها را لنگری کن

بارشی ای ابر رحمت ، غرشی ای بحر غیرت

دور گردیدند امت ، از تو و قرآن و عترت

چاره ای کن ای بما نزدیک تر از ما محمد

شیعه از آغاز با قرآن و عترت دست داده

پیش سیل فتنه همچون کوه محکم ایستاده

ترک جان در راه جانان گفته سر به کف نهاده

دل به قرآن داده و برپای عترت اوفتاده

شیعه با نور ولایت ، گشته از اول هدایت

ص: ۳۷۳

کرده از حیدر حمایت ، میکند در خون روایت

آنچه از قرآن و عترت یاد دار د یا محمد

شیعه از غار حرا ره درغدیر خم گشوده

شیعه از آغاز بعثت با علی همگام بوده

شیعه اشعار ولایت را به موج خون سروده

شیعه در خون مدح عترت گفته قرآن را ستوده

شیعه یعنی عبد داور شیعه یعنی یار حیدر

شیعه یعنی حرف آخر شیعه یعنی جسم بی سر

شیعه جان است و کند پرواز دائم با محمد

شیعه بر سنگ حرا شعر ولایت می نگارد

شیعه هر جا پا گذارد بعثتی در پیش دارد

شیعه جان در یاری آل محمد می سپارد

شیعه سر در خط قرآن حکم عترت می گذارد

چارده خورشید دارد ، سر خط تایید دارد

شیعه در خون عید دارد ، یک جهان توحید دارد

شیعه راهش بوده راه دخترت زهرا محمد

شیعه دائم با غدیر با محرم انس دارد

شیعه با مولای مظلومان عالم انس دارد

شیعه نوک نی بوجه الله اعظم انس دارد

شیعه در خط علی با (نخل میثم) انس دارد

شیعه یعنی در مکنون ، شیعه یعنی عبد بی چون

شیعه یعنی روی گلگون ، شیعه یعنی چشمه خون

شیعه باشد با تو در پیدا و نا پیدا محمد

ای بشر را رهبر آگاه أِقرَأ بِسمِ رَبّک

غلامرضا سازگار

ای بشر را رهبر آگاه اِقرَأ بِسمِ رَبِّك

ای خدایت تا ابد همراه اِقرأ بِسمِ رَبِّك

ای خلایق را چراغ راه اِقرَأ بِسمِ رَبِّك

ص: ۳۷۴

یا محمّد یا رسول الله أِقرَأ بِسمِ رَبِّك

آفتاب آفرینش چند در غار حرایی

مکّه نه، عالم سراسر چشم گشته تا بر آیی

ای سراج نور تا بی انتها روشنگری کن

ای دو عالم خاك پایت سر برآر و سروری کن

ای تمام عدل برخیز و عدالت گستری کن

ای از اوّل خاتم پیغمبران پیغمبری کن

پیشتر از انبیا بودی اگر چه آخر استی

تا خدا را حکم فرمایی است تو پیغمبر استی

انبیا نورند و تو خورشید تابانی محمّد

آن همه همچون کتابند و تو قرآنی محمّد

کس چه داند کیستی آغاز و پایانی محمّد

اوّلین و آخرین را جان و جانانی محمّد

ای تمام سرافرازان سر به زیر و سر فرازت

انبیا را ما فرستادیم از اوّل پیشبازت

حرف آخر را تو می گویی، تو، تو حسن ختامی

هم بشیری هم نذیری هم رسولی هم امامی

هم تو خیر المرسلین استی و هم خیر الانامی

تو کلیمیّ و کلیم الله را خیر الکلامی

ای درخشان تر زصد خورشید تابان کوکب تو

ای امیرالمؤمنین زانو زده در مکتب تو

سنگ کو و دُرّ و گوهر، مهر و ماه و موج و دریا

ابر و باران، رود و چشمه، باغ و بستان، دشت و صحرا

آب و خاک و باد و آتش، نور و ظلمت، زشت و زیبا

مرد و زن، پیر و جوان، عالّی و دانی، عبد و مولا

با تو گویند ای یگانه منجی عالم کجایی

ص: ۳۷۵

یا محمّد یا محمّد یا محمّد کی میایی

جلوه کن ای آفتاب امشب زشام تار مکّه

با تو میگویند ذکر امشب در و دیوار مکّه

تا به کی چشم انتظارت چشم گوهر بار مکّه

خلق را بیدار کن ای رهبر بیدار مکّه

پاک کن ناپاک ها را، اهل کن نا اهل ها را

با کمان حمزه ات بشکن سر بوجهل ها را

ای چراغ انجمن ها جلوه در هر انجمن کن

خلعتی را کز ازل بخشنده معبودت به تن کن

بانگ وحدت زن خلایق را رها از ما و من کن

بت پرستان را موّحد، بت گران را بت شکن کن

تا ید واحد کنی خیل عجم را و عرب را

قطع کن با تیغ وحدت دست های بولهب را

ای جهان آفرینش صبح قرآن زد سپیده

نور اقرأ بسم ربّک در همه عالم دمیده

طایر تهلیل ها تا فوق هستی پر کشیده

با چراغ نور از غار حرا احمد رسیده

پیک وحی امشب دهد ما را نوید، الله اکبر

بانگ اِضرب مُرد، اقرأ بشنوید، الله اکبر

آفتابا بار دیگر از حرا جلوه گری کن

ماه مجلس شو دوباره اختران را مشتری کن

با چراغ نور، ره گم کرده گان را رهبری کن

با «اشدّاءُ عَلَی الکُفار» ما را یاوری کن

چند از بوجهل ها بیند بشر خیره سری را

خیز و کن آغاز اینک جنگ بدر دیگری را

باز جنگ خیبری باید سلحشوران دین را

باز باید ریخت در کام جهنّم مشرکین را

ص: ۳۷۶

باز باید شست از خون ستم کاران زمین را

یا اباالزّهرا مسلّح کن امیرالمؤمنین را

با جسارت حرمت اسلام را بشکسته دشمن

بهر جنگ عترتت شمشیر از رو بسته دشمن

یابن زهرا مسلمین را اشک در پیمانه تا کی

کعبه ی اسلام دست دشمن بیگانه تا کی

خانه تنها، خون روان از چشم صاحب خانه تا کی

قبر باب و مام و جدّ و عمّه ات ویرانه تا کی

شیعه بر عمق جگر هر روز داغی تازه دارد

آخر ای فرزند زهرا صبر هم اندازه دارد

جان به کف گیرید ای یاران که جانان خواهد آمد

وارث عترت پناه دین و قرآن خواهد آمد

عاقبت آن شهریار ملک امکان خواهد آمد

«خستگان هجر را ایّام درمان خواهد آمد»

غم مخور «میثم» امام داد گستر خواهد آمد

حیدری دیگر به عزم فتح خیبر خواهد آمد

ای از خدا لبزیز اقرأ یا محمّد

غلامرضا سازگار

ای از خدا لبزیز اقرأ یا محمّد

یا مصطفی برخیز اقرأ یا محمّد

تا کی بشر را ذلّت و پستی محمّد

برخیز ای گم گشتهٔ هستی محمّد

بر خیز و بر کَن ریشهٔ نا اهل ها را

فریاد زن بشکن سر بوجهل ها را

تبّت یدا اعلام کن بر بولهب ها

بشکن نفس در نای حمّال الحطب ها

ای آفتاب ملک جان روشنگری کن

ای پیر پیغام آوران پیغمبری کن

این نیش ها در راه ما نوش تو اقرأ

این آیهٔ وحی است در گوش تو اقرأ

ص: ۳۷۷

بر خیز و دل را با نگه زیر و زبر کن

بر خیز با انگشت خود شقّ القمر کن

ما بر تو مجد و سروری را حتم کردیم

ما بر تو پیغام آوری را ختم کردیم

پیش خطاب تو خطایی نیست دیگر

بعد از کتاب تو کتابی نیست دیگر

ما حکم قطعی را به فرقان تو گفتیم

ما حرف آخر را به قرآن تو گفتیم

تا دامن محشر درخشان کوکب تو است

خطّ نبّوت منتهی بر مکتب تو است

پیغمبران جان و تو جانانی محمّد

پیغمبر آغاز و پایانی محمّد

پیش از همه روشنگر عالم تو بودی

روزی که آدم را نبودی دم، تو بودی

سرّی است گر ما را رسول آخر استی

تا ما خداوندیم تو پیغمبر استی

ما داده ایم از صبح خلقت شامِ قدرت

طبع بلند و حسن خُلق و شرح صدرت

ما بر تو یاری حیدر خَلق کردیم

سلمان و مقداد و ابوذر خلق کردیم

در مکتب تو زنده گردد عفّت زن

تقوا و ایمان و حجاب و عصمت زن

بر خیز و قانون صنم بشکن محمّد

بت های چوبین را به هم بشکن محمّد

فریاد زن جز راه حق راهی دگر نیست

بر گو به جز الله، الّاهی دگر نیست

از حق ندا آمد ز جا خیزید یاران

پیک خدا آمد به پا خیزید یاران

چونان که موسای کلیم از طور آید

اینک محمّد با پیام نور آید

ذرّات هستی جمله در ذکر خدایند

ص: ۳۷۸

کوه و بیابان با محمّد هم صدایند

ای خفته گان خیزید هنگام قیام است

ای خامشان فریاد، خاموشی حرام است

حق را رسد بانگ درآ بر خیز بر خیز

عالم شده کوه حرا بر خیز بر خیز

بر قلّهٔ این کوه احمد را ببینید

بگشوده چشم اینک محمّد را ببینید

آوای قرآن بشنوید از سینهٔ خویش

روی خدا بینید در آیینهٔ خویش

هان بشنوید اینک صدای جبرئیل است

عالم پر از اِنّا هدیناه السبّیل است

در احتزاز آمد به گیتی پرچم حق

چنگی بزن بر ریسمان محکم حق

وقت آمده تا کار دشمن را بسازیم

لبیک گو، تا مسجدالاقصی بتازیم

از رگ رگ ارباب باطل خون در آریم

هم قدس را از سلطهٔ صهیون در آریم

بر خیز تا گردیم بهر یکدگر پشت

سازیم مشتی آهنین از پنج انگشت

ما حامی مظلوم و پشتیبان دینیم

ما شیعهٔ مولا امیرالمؤمنینیم

ما را محمّد از ازل توصیف کرده

در آیه قرآن خدا تعریف کرده

مادریم خون مکتب توحید داریم

در سینهٔ خود چارده خورشید داریم

اسلام ناب ما ولای اهلبیت است

در قلب ما تیر بلای اهلبیت است

اسلام ناب ما ولای اهلبیت است

در قلب ما تیر بلای اهلبیت است

اسلام یعنی از سقیفه دست شستن

اسلام یعنی دل به اهل البیت بستن

اسلام یعنی راه زهرا بر گزیدن

در یاری مولای خود آزار دیدن

اسلام یعنی همچو گل در خون شکفتن

ص: ۳۷۹

مدح علی را بر فراز دار گفتن

اسلام یعنی جان فدای یار کردن

با کام عطشان دست و سر ایثار کردن

اسلام یعنی با شهادت حال کردن

با بال خونین مرگ را دنبال کردن

اسلام یعنی سر به راه دین نهادن

در زیر ضرب تازیانه ایستادن

پیشانی تاریخ مُهرش نام شیعه است

هیهات منّ الذلّه، این اسلام شیعه است

بنیانگذار مکتب شیعه رسول است

قربانی آغاز این مکتب بتول است

ما بیشتر از ریگ صحرا کُشته دادیم

تا روی پای خود مقاوم ایستادیم

ما از بهشت وحی، گل در سینه داریم

ما چارده خورشید در آیینه داریم

توحید ما آلوده با لات و هبل نیست

قرآن ما قرآن صفّین و جمل نیست

نا بخردان تا اختراع کیش کردند

تفسیر قرآن را به رأی خویش کردند

این چارده تن جان قرآنند آری

تا حشر قرآن را نگهبانند آری

ما از علی و آل یاد داریم

این درس را از چارده استاد داریم

این چارده تن چارده دریای نورند

از تیره گی ها تا ابد دورند دورند

این چارده تن مخزن علم خدایند

مالنند پیغمبر به قرآن آشنایند

این چارده تن خاندان مصطفایند

اعضای قرآنند و جان مصطفایند

این چارده تن نورشان از یک جمال است

قول خطا، یا لغزش از اینان محال است

ما سرو فرو بر پای این و آن نیاریم

کز خاندان وحی داریم آنچه داریم

«میثم» کلام خاندان وحی نور است

ص: ۳۸۰

هر کس جدا گردید از این نور کور است

امشب دلم از عالم اسرار خبر یافت

غلامرضا سازگار

امشب دلم از عالم اسرار خبر یافت

شد بی خبر از خویش و ز دلدار خبر یافت

از گمشدهٔ خویش دگر بار خبر یافت

در دشت کویر از گُل بی خار خبر یافت

وز مهر فروزان به شب تار خبر یافت

در غار حرا پر زد و از یار خبر یافت

صحرای کویر آمده گلزار نبوّت

امشب شده ام غرق در انوار نبوّت

تنزیل ملایک به زمین باد مبارک

تهلیل به جبریل امین باد مبارک

تسبیح خداوند مبین باد مبارک

رحمت زیسار و ز یمین باد مبارک

بر اهل یقین نور یقین باد مبارک

بر ختم رسل رایت دین باد مبارک

بت ها همه اقرار به توحید نمودند

یکباره لب خویش به تکبیر گشودند

ای شهر خدا این همه تمجید مبارک

ای ظلمت شب پرتو خورشید مبارک

ای مکّه به خاکت گل امّید مبارک

ای کودک در گور نهان عید مبارک

ای غار حرا جلوهٔ توحید مبارک

انوار خدا در تو درخشید مبارک

ای دّر یتیم از صدفت جلوه گری کن

بیرون شو و ابناء بشر را پدری کن

این نغمهٔ وحی است به پا خیز محمّد

تا چند بود تیغ ستم تیز محمّد

از خون شده جام همه لبریز محمّد

برخیز و برافروز و برانگیز محمّد

بت های حرم را تو فرو ریز محمّد

تو با حق و حق با تو بود نیز محمّد

ص: ۳۸۱

از جانب ما منجی ابناء بشر باش

بارید اگر سنگ تو با خنده سپر باش

تو با سخن زندهٔ خود مصحف نوری

تو صبح امید همه را شمس ظهوری

تو رهبر جنّ و ملک و آدم و حوری

تو در دل تاریکی غم برق سروری

تو منجی هر دخترک زنده به گوری

تو ریشه کن ظلم و فساد و زر و زوری

فریاد برآور که بشیریّ و نذیری

تا حشر رسولی و سراجّی و منیری

پیغامبران دست به دامان تو بودند

در بین کتب پیرو قرآن تو بودند

گمگشتهٔ صحرا و بیابان تو بودند

گلهای خدا بوی گلستان تو بودند

پیش از تو همه در خط فرمان تو بودند

آری همه شاگرد دبستان تو بودند

پیش از گِل آدم گُل این باغ تو بودی

تعلیم ده بلبل این باغ تو بودی

تا چند خرد بسته به زنجیر جهالت

تا چند بشر دستخوش کفر و ضلالت

تا کی گذرد عمر خلایق به بطالت

تا چند زند پست ترین، لاف جلالت

تا چند شود طعمهٔ بیداد، عدالت

ای بر سرت از جانب حق تاج رسالت

شب رو به زوال است و سحر منتظر تو است

از غار برون آ که بشر منتظر تو است

ای مکتب توحیدِ تو تا حشر سر افراز

ای روح خرد بر سر کوی تو به پرواز

ای کرده خدا حکم نبوّت به تو ابراز

دین و سخن و حکم و کتابت همه اعجاز

ص: ۳۸۲

آیین تو در کلّ ملل هست بشر ساز

اسلام تو با آیه اقراء شده آغاز

جز تو نتواند نتواند نتواند

از جهل بشر را برهاند برهاند

ای ختم رسل باز نگر امّت خود را

پا مال قلم ها بنگر حرمت خود را

دادند ز کف امّت تو وحدت خود را

مظلوم تر از پیش ببین عترت خود را

نادیده گرفتند بسی عزّت خود را

کردند فراموش همه قدرت خود را

شیطان ز کمین گاه بر آورده سر امروز

بسته است به نابودی قرآن کمر امروز

برخیز و دعا کن که شب هجر سر آید

شاید سحری گردد و صبحی دگر آید

برخیز و دعا کن که بشیری ز درآید

از یوسف گمگشتهٔ قرآن خبر آید

از دیدهٔ شیعه همه خون جگر آید

کز قلب شب آن مهر فروزنده در آید

دین، علم، نبوّت، سه گرامی اثر توست

این هر سه، کمالش به ظهور پسر توست

مهدی است که تکمیل کند مکتب دین را

مهدی است که بخشد به بشر نور یقین را

مهدی است که آرد به جهان فتح مبین را

مهدی است که پر می کند از عدل زمین را

مهدی است که پیروز کند اهل یقین را

مهدی است که کوبد سر شیطان لعین را

از بعثت پیغمبر، تا نهضت مهدی

بوده همه جا صحبت، از دولت مهدی

شیعه است که در موج بلا زندهٔ مهدی است

شیعه است که پوینده و پایندهٔ مهدی است

ص: ۳۸۳

شیعه است که پیدا به لبش خندهٔ مهدی است

شیعه است که فریاد خروشندهٔ مهدی است

شیعه است که جان بر کف و رزمندهٔ مهدی است

شیعه گلی از گلشن فرخندهٔ مهدی است

«میثم» که بود منتظر روز ظهورش

باشد که شود قسمت او فیض حضورش

خوشست در خم این گیسوان اسیر شدن

امیر عظیمی

خوشست در خم این گیسوان اسیر شدن

به خاکبوسی این شاه سربزیر شدن

خوشست خادمی این سرای را کردن

در این مقام گدا بودن و امیر شدن

خوشست خاک شدن زیر پای حضرتتان

زِ یُمن گیوه ی پر مهرتان عبیر شدن

خوشست اینکه زِ طفلی به زیر سایه تان

گذار عمر نمودن، زِ عشق پیر شدن

شما کلام خدایید و در نزول منید

شما محمدمید و شما رسول منید

به نام عشق، به نام خدا، به نام نبی

بنوش باده مستانه ای ز جام نبی

بنوش باده که جبرییل می شود اینبار

همای اوج سعادت به روی بام نبی

ببین زِ عرش به سمت حراست در تنزییل

صدای بال ملائک به احترام نبی

صدای بال ملک؛ نه صدای الله است

که آمده برسد محضر مقام نبی

رسیده است بگوید: بخوان بخوان قرآن

بخوان به نام خدایت بخوان محمد جان

زبان خویش گشود و حرا منور شد

زبان گشود و به اذن خدا پیمبر شد

زبان گشود و زمان فراق آخر شد

زبان گشود و لبش از وصال حق تر شد

ص: ۳۸۴

زبان گشود به وحی و به خلق رهبر شد

زبان گشود وَ مکه دمی معطر شد

زبان گشود به قرآن، عدوش ابتر شد

چنان که گوش بتان از تلاوتش کر شد

ندا رسید: به مکه خدا وطن دارد

بتان مکه، دگر مکه بت شکن دارد

از این به بعد رسول خداست این آقا

از این به بعد خدا حرف می زند با ما

از این به بعد صدای خداست می پیچد

به گوش خلق خدا از لب اباالزهرا

از این به بعد خدا یک خداست ای کفّار

دگر به دور بریزید آن خداها را

از این به بعد شغالند شیرهای عرب

کنار یار پیمبر، کنار شیر خدا

علی کنار نبی و نبی کنار علی

یگانه حامی وحی است ذوالفقار علی

بگو رسول که در دل تب خدا داری

بگو که ابر خدایی و وحی می باری

بگو اگر به تو خورشید و ماه را بدهند

ز وحی خواندن خود دست بر نمی داری

بگو که آمدی و باغبان عشق شدی

به خاک سینه ی ما بذر عشق می کاری

تو آمدی که بگویی علی همان زهراست

تو آمدی که بگویی منم علی، آری

تو آمدی که علی را به ما نشان بدهی

امام بعد خودت را نشانمان بدهی

تو ساغر میِ حقی، شراب ناب، علیست

به خاک میکده سوگند، بوتراب، علیست

چه سرنوشت خوشی اینکه در هوای شما

شوند عالمیان ذرّه، آفتاب علیست

سوال: بعد شما جانشین تان چه کسی است؟

ص: ۳۸۵

هزار بار بپرسند اگر، جواب علیست

صدای کیست پس از تو که ناله زد: بابا

کسی که بسته به دستش عدو طناب علیست

صدای کیست که می گفت: ای امان بردند

میان کوچه علی را کشان کشان بردند

الا محمد «اِقرء و ربُّک الاکرم»

غلامرضا سازگار

الا محمد «اِقرء و ربُّک الاکرم»

بخوان به نام خداوندگار لوح و قلم

بخوان بخوان که تویی منجی همه عالم

بخوان که پیشتر و برتری تو از آدم

بخوان که خوانده خدایت پیمبر اکرم

بخوان که هر سخن توست آیتی محکم

بخوان به نام خدایی که آفرید تو را

بخوان بنام کریمی که برگزید تو را

الا که سیطرهٔ کفر از این خبر شکند

صف سپاه شب از نیزهٔ سحر شکند

اگر چه کوه بوَد خصم را کمر شکند

به تیغ عدل تو بازوی زور و زر شکند

تبر به دست، بتان را به یکدگر شکند

کمان گرفته ز بوجهلِ فتنه سر شکند

خبر دهید که دیو غرور و مستی مُرد

رسید لشکر توحید و بت پرستی مُرد

محمد ای دو جهان زیر بار منت تو

مبارک است به خلق و خدا نبوت تو

خجسته باد به عالم ظهور دولت تو

تمام نور بود از چراغ حکمت تو

بود حقیقت توحید درس وحدت تو

درود بر تو و دین و کتاب و عترت تو

چراغ عترت و قرآن یکی است یااحمد

به این دو عزت ما متکی است یااحمد

ص: ۳۸۶

دو ثقل زندهٔ تو اهل بیت و قرآنند

دو قطعه نور ز یک مشعل فروزانند

دو سوره اند که مانند نور و فرقانند

دو آفتاب که از یک سپهر تابانند

دو گوهرند که از یک صدف درخشانند

دو نخل نور که محصول یک گلستانند

به اتفاق، دو تصویر از جمال خداست

هر آنکه گشت جدا ازیکی، ز هردو جداست

تو آفتاب جهانی، جهان تو را دارد

امیر قافله ای، کاروان تو دارد

نشسته ای به زمین،آسمان تو را دارد

تو باغبان جنانی،جنان تو را دارد

زمان به طول تمام زمان تو را دارد

مکان به وسعت کل مکان تو را دارد

چه مقبلان که همه مورد قبول تواند

رسول مایی و پیغمبران رسول تواند

کسی که در همه جا در کنار توست علی است

کسی که دست تو و ذوالفقار توست علی است

کسی که تا ابدالدهر یار توست علی است

کسی که شیر تو و کردگار توست علی است

کسی که جان تو و جان نثار توست علی است

کسی که فاتح پروردگار توست علی است

کسی که حافظ قرآن و دین توست علی است

کسی که گفته خدا جانشین توست علی است

سلام بر تو و قدر و جلال و عنوانت!

سلام چار کتاب خدا به قرآنت!

سلام بر تو و یاسین و نور و فرقانت!

سلام بر تو که سلمان بود مسلمانت!

سلام بر شرف و اقتدار سلمانت

سلام مکه و غار حرا به پیمانت

ص: ۳۸۷

سلام بر تو و مولا علی برادر تو

یگانه فاتح بدر و حنین و خیبر تو

بشر رسید به آیین راستین امشب

خدا نمود برون،دست از آستین امشب

رسید حلقهٔ، توحید را نگین امشب

طلوع کرد رخ آفتاب دین امشب

بتان کعبه! بیفتید بر زمین امشب

خدای را بستایید از همین امشب

ظهور مکتبِ «خیرالورا» مبارک باد

طلوع نور ز غار حرا مبارک باد

بشارت ای، همهٔ دختران زنده به گور

محمد آمده، پایان گرفته سلطه زور

به گور گشت نهان، دیو کبر و جهل و غرور

فروغ دوستی از کوی دوست کرده ظهور

به شام تیره شبیخون زده است لشکر نور

محمد آمده، چشم بد از جمالش دور

رسید مژده که در ظلّ احمدید همه

از این به بعد،کنار محمدید همه

قسم به ذات خداوندگار حيِ قدیر

دو عید ماست یکی، این دو، بعثت است و غدیر

جهانیان همه دانید از صغیر و کبیر

فقط علی است پس از مصطفی به خلق، امیر

به شهریار پیام آوران کسی است وزیر

که علم دارد و اخلاص دارد و شمشیر

هزار مرتبه"میثم"اگر روی سر دار

ز دامن علی و اهل بیت دست مدار

بانگ تکبیر ز امواج فضا می آید

غلامرضا سازگار

بانگ تکبیر ز امواج فضا می آید

گوش باشید که آوای خدا می آید

بوی عطر از نفس باد صبا می آید

نفس باد صبا روح فزا می آید

پیک وحی است که در غار حرا می آید

ص: ۳۸۸

به محمد ز خداوند ندا می آید

ای خلایق همه این طرفه ندا را شنوید

گوش های شنوا حکم خدا را شنوید

بت و بتخانه همه ذکر خدا می گویند

سخن از اقرأ و از غار حرا می گویند

حمد حق، مدح رسول دو سرا می گویند

خلق عالم همه تبریک به ما می گویند

حکم توحید به ما و به شما می گویند

همگی با نفس روح فزا می گویند

بشریت چه نشستی که مسیحت آمد

حکم توحید به آوای فصیحت آمد

این چراغی است که تا شام ابد جلوه گر است

این یتیمی است که بر عالم خلقت پدر است

این نجات همه در دامن موج خطر است

این رسولی است که از کلّ رُسُل خوب تر است

پیشتر از همه بعد از همه پیغامبر است

تا صف حشر طرفدار حقوق بشر است

چشم بد دور ز آیینه ی رخسارش باد

تک و تنهاست خداوند نگهدارش باد

آی انسان ها فرمان پیمبر شنوید

گوش تا از سخن خلق فراتر شنوید

روح گردید و از آن روح مطهر شنوید

همه با هم سخن خالق داور شنوید

بانگ تهلیل شنیدید مکرر شنوید

همه را با هم در عدل برابر شنوید

دوره ی کفر و زر و زور به اتمام آمد

اهل عالم همه آماده که اسلام آمد

عید آزادی زن های اسیر است امروز

عید خلق است و خداوند قدیر ایت امروز

دامن مکه پر از مشک و عبیر است امروز

ص: ۳۸۹

بشریت را فرمان خطیر است امروز

حق بشیر است بشیر است بشیر است امروز

جاودان باد چراغی که منیر است امروز

ذکر بت ها همه «لا نعبد الا ایاه»

همه گویند «ولا قوه الا با ا...»

تا به کی چهره ی خورشید عدالت مستور

تا به کی سلطه ی بیدادگران با زر و زور

با من امروز بخوانید همگی این منشور

منجی کل جهان آمده با مشعل نور

عید بعثت شده یا عید جهانگیر ظهور

تهنیت باد بر آن دخترک زنده به گور

دور دختر کشی و جهل به پایان آمد

سر تسلیم بیارید که قرآن آمد

مکه آهنگ، به گلواژه ی اقرأ بنواز

کعبه از جا کن و تا غار حرا کن پرواز

یا محمد سخن خویش ز لا کن آغاز

خیز از جا به بت و بتگر و بت خانه بتاز

بشریت را با مکتب توحید بساز

سر این رشته دراز است دراز است دراز

خیز تا عرصه ی بیدادگران تنگ کنی

سینه در حین تبسم سپر سنگ کنی

ای به راه تو تمامی ملل را دیده

ای که جبریل امین دور سرت گردیده

ای به قلب بشر از غار حرا تابیده

ای خدا پیش تر از پیش تو را بگزیده

ای سحاب کرمت بر همگان باریده

خیز از جای خود ای جامه به تن پیچیده

چشم عالم به ره مکتب روشنگر توست

منجی کل بشر دین علی پرور توست

گر چه فوجی پی آزار تن و جان توأند

ص: ۳۹۰

فکر بشکستن پیشانی و دندان تو أند

روزی آید که همه خلق مسلمان تو أند

خاک مقداد تو عمار تو، سلمان تو أند

سر فرو برده به تسلیم به فرمان تو أند

پیرو دین تو و عترت و قرآن تو أند

عالم کفر به اسلام تو تبدیل شود

به تولای علی دین تو تکمیل شود

تو و آل تو چراغان هدایید همه

چارده آینه از وجه خدایید همه

چارده صورت توحید نمایید همه

چارده قبله ی ارباب دعایید همه

چارده نوح به طوفان بلایید همه

چارده مهر عیان در همه جایید همه

چارده طور به سینای وسیع دلها

چارده عقده گشا در همه ی مشکل ها

عزت امت تو در گرو وحدت توست

وحدت امت تو پیروی از عترت توست

طاعت عترت تو، طاعت حق، طاعت توست

در رگ قلب حسین بن علی غیرت توست

تا خدایی خداوند به پا دولت توست

شیعه آن است که هر لحظه ی او بعثت توست

شیعه در حکم تو نور ازلی را دیده

شیعه در غار حرا با تو علی را دیده

بعثت شیعه ز آغاز غدیر است و حراست

بعثت سوم او واقعه ی عاشوراست

پدر شیعه علی، مادر شیعه زهراست

شیعه جان و تنش از آب و گل کربلاست

به خدایی خدایی که جهان را آراست

شیعه بودن شرف و عزت و آزادی ماست

شیعه تا خون به رگش موج زند یار علی است

«میثما» شیعه همان میثم تمار علی است

ص: ۳۹۱

تازه مسلمانم مسلمانِ محمد

نجمه پور ملکی

تازه مسلمانم مسلمانِ محمد

عاشق شدم امشب به قرآنِ محمد

معلوم شد سررشته کار دلِ ما

دست ابوذر بود و سلمانِ محمد

محبوب اهل آسمان ها و زمین است

ذکر حسن جان و حسین جانِ محمد

امیّد دارم که خدا ما را ببخشد

تنها به حقّ این عزیزانِ محمد

جانم به ایمانی که دارد این پیمبر

عشق علی مخلوط ایمانِ محمد

امشب حبیبم را حبیب الله کردند

قلب مرا اینگونه خاطر خواه کردند

مبعوث گردید آخرین پیغام آور

قربان این پیغمبر اسلام آور

او آمده انسانِ توحیدی بسازد

در این فضای کفری و سرسام آور

از جا دوباره کنده ما را اسم او، چون

اسمش بُود تکبیره الاحرام آور

نام اباالقاسم چه غوغاها که کرده

روی لب پیغمبرانِ نام آور

تو آسمانی هستی و روی زمین هست

معراج های تو هنوز ابهام آور

فهمیده ام که سینهٔ زهرا بهشت است

چون بوده خیلی بوسه ات الهام آور

***

پیغمبر رحمت بیا رحمت بیاور

از مکه تا یثرب بیا هجرت بیاور

موسای ما شو از دل دریا گذر کن

عیسای ما شو با دَمت برکت بیاور

پشت تمام سنگ باران ها بهشت است

جان خدیجه یک کمی طاقت بیاور

این جا فقط دزدی و غارت می شناسند

قدری برای مردها غیرت بیاور

مردان حق زیر شکنجه آب رفتند

برخیز و با اسلام خود قدرت بیاور

ص: ۳۹۲

عمار یاسرها هنوز چشم انتظارند

دلگرمی از آیین توحید تو دارند

کار رسالت از همین حالا شروع شد

با اسم ربک عشق بازی ها شروع شد

خاکستر روی سرت داده علامت

ام ابیها بودن زهرا شروع شد

تنهایی ات حالا به اوج خود رسیده

شعب ابی طالب و هجرت ها شروع شد

پرچم به دست حمزه دادی مانده ام که

جنگ احد یا روز عاشورا شروع شد

***

با اینکه تو پیغمبر امیّ مایی

اما سرآمد از تمام انبیایی

یک ریز می خواهم به عشقت بنویسم

تو مصطفایی مصطفایی مصطفایی

گردت همیشه بچه های کوچه جمعند

از بس که آقا جان تو خوب و با صفایی

داری خودت را می کشی از غصه ما

بابای امت تو چقدر درد آشنایی

اما حسابی وا نکن آقا که این قوم

اجر رسالت می دهند با بی وفایی

تو قبل اقرا گریه کردی بر حسین پس

تو اولین گریه کن خون خدایی

ای رحمت للعالمین جانم فدایت

عشق امیرالمومنین جانم فدایت

در زیر دین مصطفایند منبری ها

مدیون آن سیب بهشتند مادری ها

فردا علی گویان امیران بهشتند

چون نور چشمی تواند این حیدری ها

اربابمان را از سر لطف تو داریم

قابل ندارد به خدا این نوکری ها

مرکب شدی داری سواری می دهی پس

عشق حسین است فوق این پیغمبری ها

با یا علی دل بردنت زحمت ندارد

چه زحمتی؟ تا باشد از این دلبری ها

ص: ۳۹۳

یک روز دینت می شود آقا جهان گیر

قرآن و عترت با همین تاج سری ها

کار خودش را کرده بیداری اسلام

دارد به باور می رسد ناباوری ها

مهدی دعای فرجش را نیز خوانده

تا انتقام کربلا چیزی نمانده

به آن خدای که بخشد به انس و جان، جان را

غلامرضا سازگار

به آن خدای که بخشد به انس و جان، جان را

به آن نبی که فروغش گرفت امکان را

اگر سعادت دنیا و آخرت خواهید

ز اهل بیت بگیرید حکم قرآن را

که اهلبیت، خدا را مظاهر حلمند

که اهلبیت همان راسخون فی العلمند

قسم به جان محمد که سیّد دو سراست

قسم به سوره کوثر که سوره زهراست

که شیعه راست دو میلاد از کرامت حق

یکی به قلب غدیر و یکی به غار حراست

غدیر و غار حرا رمز وحدت شیعه است

خدا گواست که این دو، دو بعثت شیعه است

غدیر چشمه جوشان فیض لم یزلی ست

غدیر مثل حرا یک حقیقت ازلی ست

غدیر مکتب اسلام ناب اهل ولاست

غدیر کعبه میلاد پیروان علی است

نبوّت نبوی در غدیر کامل شد

تمام نعمت حق در غدیر نازل شد

به آن خدا که جهان وجود را آراست

به جان امّ ابیها که حضرت زهراست

تمام هستی شیعه که متصل به همند

غدیر و غار حرا و حسین و عاشوراست

به این چهار و به ارواح چارده معصوم

که خط ما ز حرا و غدیر شد معلوم

ص: ۳۹۴

خدا و احمد و قرآن و عترتند گواه

که بی ولای علی هر عبادتی است تباه

به قلب شیعه نوشتند از ازل میثم

محمد است رسول و علی ولی الله

به حق که نعمت حق شد تمام بر شیعه

علی است اول و آخر امام بر شیعه

وصف تو را خدا به بیانی رسا نوشت

علی کفشگر

وصف تو را خدا به بیانی رسا نوشت

روز ازل به یمن شما « هَل اَتی » نوشت

زیباترین قصیده ی خلقت کلید خورد

آن جا که استعاره ی چشم تو را نوشت

هفت آسمان خلاصه ی « وَالشّمس » روی توست

دیباچه ی فروغ تو را « والضّحی » نوشت

وقتی که در جهان به تجلّی در آمدی

اسرار « یا» و «سین » تو را در خفا نوشت

منظور خلقتی و خداوند از ابتدا

نام تو را به دفتر خود مبتدا نوشت

آن گاه آیه آیه تو را منتشر نمود

تشریح انبعاث تو را در حرا نوشت

نوری شد و تمام تو را در خودش سرود

در «نَجم » و «دَهر » و «نور » و « دُخان » بر ملا نوشت

آن قدر خوب و پاك و زلالی که دست حق

یك پرده از مقام تورا در «کسا» نوشت

محمودِ آفرینشی، نام تو را خدا

در هر کجا نوشت یقیناً به جا نوشت

شرح تو را خدا به بیانی دگر نوشت

تو خوبِ خوب بودی و او خوب تر نوشت

ص: ۳۹۵

در صف پیغمبران، آیت عظمی توئی

سید حسن خوش زاد

در صف پیغمبران، آیت عظمی توئی

پیک خدا زینت مسجد الاقصی توئی

ماه درخشندهٔ، لیله الاسری توئی

منبع نور رخ حضرت زهرا توئی

کعبه توئی دل توئی کعبهٔ دل ها توئی

مهر درخشان بُود ذره ای از روی تو

قبله شود آشکار از خم ابروی تو

جان جهانی بود بسته به یک موی تو

ای به فدای تو و مسیر نیکوی تو

خاتم پیغمبران، حضرت طاها توئی

مات کلیم اله از معجزه قرآن تو

نوح بود بنده ای در خط فرمان تو

عیسی مریم بود طفل دبستان تو

حاتم طائی یکی ریزه خور خوان تو

طوطی شکر دهن لعل شکرخا تویی

علم جهان قطره و علم تو دریا بود

مستمع درس تو صد چو مسیحا بود

رایت حسن تو بر عرش معلی بود

زهره ایوان تو حضرت زهرا بود

در فلك معرفت عقد ثریا توئی

منطق کوبنده ات کلامی از کبریاست

حدیث لبخند تو چکامه ای دلرباست

من چه بخوانم تو را که نام تو کبریاست

احمد و بوالقاسم و محمد و مصطفی ست

ای امنا را امین، امین والا توئی

روز گزینش تو، بر سمت رهبری ست

جشن شکوهمند، بعثت پیغمبری ست

مکتب ما حیدری ست، مذهب ما جعفری ست

شعار ما یا علی ست، ز هر خطائی بری ست

شافع ما شیعیان بیوم عقبی توئی

توئی که با خلق و خو ز انبیا برتری

ص: ۳۹۶

آمنه را گوهری خدیجه را شوهری

پیغمبری رهبری سرآمدی سروری

ماذنه را منظری، ستاره منبری

طور تجلای عشق، آن ید بیضا توئی

سلام ما بر تو و به حیدر صفدرت

به بانوی بانوان فاطمه اطهرت

بر حسن و حسین، زینب غم پرورت

به بوذر و به سلمان به مالک اشترت

قلب شریعت تو و مدار تقوی توئی

بر اثر مهر تو مَلَک دل آباد شد

به بنده افتاد از بندگی آزاد شد

علی به شاگردیت نشست و استاد شد

مدیحه گوی تو و سبط تو «خوش زاد» شد

این بار آمدم ز دل و جان بخوانمت

علی کفشگر

این بار آمدم ز دل و جان بخوانمت

پر شور آمدم که فراوان بخوانمت

از جای جای سوره ی انسان بخوانمت

رخصت بده طراوت باران بخوانمت

یا ایّها الرسول سر و جان فدای تو

این خسته ی غریب بیابان فدای تو

من آمدم شکوه سراسر بخوانمت

این بار آمدم که مکرر بخوانمت

عیبم نکن قیامت دیگر بخوانمت

با حشر و دهر و واقعه، محشر بخوانمت

تا کور گردد آن که نبیند شکوه تو

اسلام این تمامت فتح الفتوح تو

وقتش رسیده آسمان نورانی ات شود

دریا به جوش آید و طوفانی ات شود

افتد حرا به لکنت و حیرانی ات شود

عالم سزاست یکسره ارزانی ات شود

باید برای گفتن نامت وضو گرفت

نام تو برده ایم و دهان عطر «او» گرفت

حالا تمام عرش خدا زیر پای توست

ص: ۳۹۷

جبریل محو قامت و قدّ رسای توست

با خنده ای زمین و زمان مبتلای توست

هفت آسمان برای تو و «هل اتی»ی توست

با آن زبان ناز بخوان با امین وحی

لختی بخند روی جهان، نازنین وحی!

جبریل کرده با کلماتش منوّرت

آورده کهکشان خدا را برابرت

روحی دمیده در تو و کرده ست محشرت

دیدند یک نظر همه آن جا «پیمبر»ت

پیغمبری که کون و مکان پرده دار اوست

حقّا که آسمان و زمین بر مدار اوست

از بهرت آفریده خداوند گوهری

درّ گران بهایی و دردانه همسری

از آسیه و مریم و هاجر مصوّری

مستوره ی عفافی و روح مطهّری

اصلاً خدا به شکل ملک آفریده اش

مهر تو خورده است به پهنای دیده اش

حالا زمان آن شده تا افسرت دهند

از چشمه سار نور خدا ساغرت دهند

عنوان ناب آخرین پیغمبرت دهند

آن گاه با عنایت او کوثرت دهند

یعنی جمال حضرت جان است فاطمه

دیباچه ی فروغ جهان است فاطمه

آسمونیا غزل خوون توی این شبِ همایون

وحید قاسمی

آسمونیا غزل خوون توی این شبِ همایون

جای ذکرحق ببینید صلواتِ رو لباشون

شدن عاشق نگاهت پراشونه فرش راهت

می خونن نمازُ زیر طاق ابروی سیاهت

عید مبعث دوباره هیئتا چه حالی داره !

عیدی کربلا می گیره هر کسی که کم نداره

شب جشن حق پرستی شب کف زدن با مستی

دعوت خداست که امشب بین نوکراش نشستی

ص: ۳۹۸

عید مبعثِ می دونید سرودُ با من بخونید

براتِ مدینه می دن، بگیرید همه می تونید

بارون غزل می باره از لبای هر ستاره

تو دلای شیعیانش غم دیگه جایی نداره

شب عید پس چه بهتر لبی تر کنیم ز ساغر

روی خمره ها نوشته می بزن به عشق حیدر

شب عید مبعث باز شب جام و باده و ساز

ساقی از تموم هیئت عکس دستِ جمعی بنداز

روز محشر ای جماعت پیش چشم اهل بدعت

فاطمه می شه به اذنش همه کاره ی قیامت

رحمتش حساب نداره هوامون رو خیلی داره

بیش تر از همه قیامت به ماها محل می ذاره

قیامت روز نویده دل شیعه پُر امیده

حضرت نبی به حیدر کلید بهشتُ می ده

پیمبران همه از جای خود قیام کنید

غلامرضا سازگار

پیمبران همه از جای خود قیام کنید

نماز رو به سوی مسجدالحرام کنید

ز نام نامیِ پیغمبر احترام کنید

می طهور به دست خدا به جام کنید

سپس به غار حرا رفته، ازدحام کنید

ز جان و دل به رسول خدا سلام کنید

شب امید شما و شب نوید شماست

ادب کنید که عید خدا و عید شماست

پیام فتح و نوید ظفر مبارک باد

دعای عمر شما را اثر مبارک باد

خجسته عید بشر بر بشر مبارک باد

تمام شد شب هجران سحر مبارک باد

خجسته بعثت پیغامبر مبارک باد

به جن و انس و ملک، این خبر مبارک باد

ص: ۳۹۹

خبر دهید که عید اخوّت آمده است

خزان گذشت، بهار نبوّت آمده است

خبر دهید امم را که فتح باب شماست

خبر دهید که پایان اضطراب شماست

خبر دهید که آغاز انقلاب شماست

خبر دهید که توفیق بی حساب شماست

خبر دهید که اسلام دین ناب شماست

خبر دهید کتاب خدا کتاب شماست

خبر دهید که ختم رسل بشیر شماست

خبر دهید که مولا علی امیر شماست

خبر دهید که «اقرء» به مکه نازل شد

خبر دهید که «اضرب» شعارِ باطل شد

خبر دهید که قانون عدل، کامل شد

خبر دهید که قرآن چراغ محفل شد

خبر دهید: مریدان! مراد حاصل شد

نزول سورهٔ «یا ایّها المزمّل» شد

رسد زکوه و در و دشت و سنگ و نخل و گیاه

صدای زمزمهٔ لا اله الا الله

بخوان محمّد! آوای تو صدای خداست

بخوان که هر چه بخوانی، پیام آخرِ ماست

بخوان بخوان که هماهنگ با تو ارض و سماست

بخوان بخوان که از اوّل بشر تو را می خواست

قیام کن که قیامت قیامتِ کبراست

قیام کن که کند عدل با تو قامت راست

تو را دهند ندا راهیان وادی نور

تو را زنند صدا دختران زنده به گور

تو منجی همه با انقراض دنیایی

تو با فروغ خداییت عالم آرایی

تو تا قیام قیامت، پیمبرِ مایی

تو یار خلق به دنیایی و به عقبایی

تو رهبر همگانی، اگر چه تنهایی

تو در تمام ملل، ماه انجمن هایی

ص: ۴۰۰

بخوان که قدر و مقام و جلالتت دادیم

رُسل نیامده، حکم رسالتت دادیم

محمّد ای به تو از ذات پاک حیِّ ودود

هماره باد سلام و هماره باد درود

خدای بود و تو بودی، جهان نبود نبود

عدم به میمنت خلقت تو یافت وجود

خدا به نور تو از روی خویش پرده گشود

بشر به یمن تو بر خاک، روی طاعت سود

جزیره العرب از نظم تو گرفت نظام

جمال توست چراغ تجلّیِ اسلام

پیمبران عظمت یافتند با نامت

دمیده در همه عالم فروغ اسلامت

رسید سنگ ملامت ز هر در و بامت

زدند طعنه و دادند سخت دشنامت

زهی مکارم اخلاق و لطف و اکرامت

نگشت تلخ ز بیداد دشمنان کامت

اگر چه سنگ عدو گشت پاسخ سخنت

زدی تبسم و خون بود جاری از دهنت

چهارده صده روشن چراغ حکمت توست

چهارده صده قرآن پیام وحدت توست

چهارده صده جاری بحار رحمت توست

چهارده صده پاینده نام امّت توست

چهارده صده بر کف لوای عترت توست

چهارده صده بر امّت این وصیّت توست

که ای تمامی امت منم پیمبرتان

منم پیمبر و مولا علی است رهبرتان

علی وصی من است و علی ولی خداست

علی سراج منیر و علی چراغ هداست

علی رکوع و سجود و علی سلام و دعاست

علی است با حق و حق در پی علی پویاست

علی حقیقت حق، حق بدون او تنهاست

ص: ۴۰۱

علی، علی، علی آری علی امام شماست

بنای دین بقایش که هست عالمگیر

یکی ز غار حرا دیگری بود ز غدیر

یقین کنید که مشکل گشا علی است علی

یقین کنید که دست خدا علی است علی

یقین کنید فقط مقتدا علی است علی

یقین کنید که شمس الضحا علی است علی

یقین کنید که صاحب لوا علی است علی

یقین کنید امام شما علی است علی

قسم به ذات خدایی کز اوست هرچه که هست

یقین کنید که اسلام بی علی کفر است

حقیقتی است که کتمان آن بوَد تکفیر

قسم به آل محمّد، به آیهٔ تطهیر

قسم به آنچه قلم کرده از ازل تحریر

که دست قدرت پروردگار حیِّ قدیر

شناسنامهٔ ما را زده است مهر غدیر

علی همان شب بعثت به خلق گشت امیر

قسم به ذات خداوندگار لم یزلی

تمام دین محمّد علی، علی ست، علی

وقتی شکوفا شد گل امید آن روز

سید هاشم وفایی

وقتی شکوفا شد گل امید آن روز

گل های عشق و معرفت روئید آن روز

در وسعت هفت آسمان غرق توحید

جبریل بذر نور می پاشید آن روز

گوئی ز چشم آسمان بر چهرهٔ خاک

اشک نشاط و شوق می غلطید آن روز

تا گوهر شهوار خود را عرضه سازد

دریای رحمت موج زد جوشید آن روز

در خلوت روحانیش با دوست احمد

از گلشن سبز دعا گل چید آنروز

در جلوه های وحی و توحید و نبّوت

ص: ۴۰۲

صد جلوه از نور خدا را دید آن روز

آمد صدای «قم فانذر» تا به گوشش

با نغمهٔ «اقرأ» به خود لرزید آنروز

با رویش آن گلبُن سبز نبّوت

عطر رسالت در فضا پیچید آن روز

ذرّات هستی زیر لب مبهوت و حیران

گفتند سر زد از حرا خورشید آن روز

از یمن خلق نور او وز بعثت او

گوئی خدا بر خویشتن بالید آن روز

تا خلق را سازد رها از بت پرستی

دادند بر او پرچم توحید آن روز

بخشید چون تاج شرف بر او خداوند

کرد از مقام و قدراو تمجید آن روز

تا خلق را آگاه سازد از مقامش

حق نقد هستی را به او بخشید آن روز

بر ظلمت دل های تیره ای «وفائی»

نور خدا از آسمان تابید آن روز

ای ثناگوی تو رب العالمین

حسین رهنمائی

ای ثناگوی تو رب العالمین

آفریدت بهر اهداف برین

برد جسمت مسجد الاقصای دور

جان پاکت تا به دریاهای نور

سینه ات بشکافت و قلبت بشست

از غم و از کینه ها وز رای سست

گفت در غار حرا آن پیک وحی

بهر خواندن با لبت بنما تو سعی

یک به یک خواندی تو آن آیات نور

حکمت حق در دلت کردی ظهور

گفت اقرا ای رسول پاک ما

ای تو زینت بخش این افلاک ما

پس بخوان با نام رب العالمین

آنکه انسان را بدادش علم ودین

آن که انسان آفرید از خاک وگل

سینه اش پر کرد از احساس و دل

ص: ۴۰۳

بعد از آن بگذاشت در دستش قلم

سرنوشت خود نگار بی بیش وکم

هرچه بنویسی همان خوانش کنی

بس بکوش تا جان خود پایش کنی

گرنگاری باقلم افکار زشت

می نشاید پانهی اندربهشت

ای محمد ای رسول دین مهر

گو به خلقم یک پیامی از سپهر

کی همه ابناء آن اول بشر

پی نگیرید حرف آن استاد شر

تن کنید تقوای حق همچون لباس

بازبان دل بگوییدم سپاس

جان خود لبریز از ایمان کنید

نفس خود قربانی جانان کنید

به نام خالق آئینه ها به نام خدا

علیرضا خاکساری

به نام خالق آئینه ها به نام خدا

به نام صاحب آدینه ها به نام خدا

به نام حضرت ایزد خدای عزوجل

به نام حضرت امجد خدای شعر و غزل

اگرچه با قلمی که شکسته بنویسم

به یمن این شب و روز خجسته بنویسم

خوشا به حال من و دفتر غزل خیزم

به شوق و شور و شعف واژه واژه میریزم

صدای بال و پر جبرییل می آید

صدای گام بلند خلیل می آید

خدا به دست خلیلی دگر تبر داده

که پشت لات و هبل ها به لرزه افتاده

ندا رسیده که إقرأ...بخوان ز طیّ براق

بخوان از آن...لاتمم مکارم الاخلاق

نهفته مدح نگارم به مطلبی نافذ

نهفته در غزلیات حضرت حافظ

نگار من که به شوقش خدا قلم بسرشت

"نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت"

"به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد"

به روی منبر نوری خطیب مجلس شد

به آیه های لبش سر به راه خواهم شد

اسیر أشهد أن لا اله... خواهم شد

نشسته عالم و آدم به خوان احسانش

ص: ۴۰۴

خوش آن دمی که بخواند قصص ز قرآنش

رواق منظر چشم من آشیانه شود

دوباره مثنوی ام یک غزل ترانه شود

گمان مکن که نبی یار غار میخواهد

برادری چو علی سر به دار میخواهد

برای روز مبادا به وقت خوف و خطر

میان بستر خود جان نثار میخواهد

اگر چه رحمت محض خداست در عالم

به غزوه ها یل دلدل سوار میخواهد

به نصف سیب بهشتی خود بسنده نکرد

کنار فاطمه اش ذوالفقار میخواهد

نگاه مرحمتش دائما به شیر خداست

برای بدر و احد شهسوار میخواهد

لسان مجلسی و کافی و مفید از اوست

اصول و ناصریات و. بحار میخواهد

محبتش که به سلمان بدون علت نیست

ز اهل ری به گمان سر به دار میخواهد

هر آن کسی که تب مطلعش مشخص شد

به لطف و مرحمتش شاعری مقدس شد

نه بهتر است بگویم هماره اقدس شد

دوباره روزی طبع دلم مخمس شد

غزل غزل بسرایم که عید مبعث شد

تمام غصه ی دل های شیعه بر باد است

چرا که مادر سادات هاشمی شاد است

دلم اسیر امیری بود که بی همتاست

همان کسی که بزرگ پیمبران خداست

دلیل آن همه تکریم لیله الاسری ست

پسر عموی علی باشد و أباالزهراست

بنازم این همه شوکت، چه پرچمش بالاست

به نص آیه ی قرآن شهیر افلاک است

چرا که شأن نزول حدیث لولاک است

شعری که باز پر شده است از فراقها

امیررضا قدیری

شعری که باز پر شده است از فراقها

دانم نشسته منتظر اتفاقها

ذکر تمام قافیه هایش شما شدید

ای منتها الیه همه اشتیاقها

مشتاق دیدن حرمم همچو کفتری

ص: ۴۰۵

که میپرد هی به فراسوی طاقها

سبزی گنبدت مرا شاعری نمود

که مینویسد از حرمت از رواقها

که مینویسد از تو و آل طاهرت

که مینویسد از تو و از چلچراغها

شاعر دوباره قافیه هارا ردیف کرد

شعرش دوباره پر شده از اتفاقها

امشب سر بساط شما عشق میکنم

با شاخه نبات شما عشق میکنم

آقا دوباره برق نگاهت مرا گرفت

حسی عجیب ثانیه هارو فرا گرفت

رحمت رسید!!!حضرت ختمی...سه نقطه و

با این خبر زبان من از مبتدا گرفت

یک چکه از نگاه شمارو چکانده اند

از آن به بعد سطح زمین را حرا گرفت

از بس حضور سبز شما ذره پرور است

از گرد و خاک پای شما کعبه پا گرفت

با افتخار تام;زمین زیر پایتان

با دست های ملتمسش ربنا گرفت

مانند مادری که همین چند روز پیش

نزدیک ظهر...پشت در خانه جا گرفت

آقا ببخش درب که وا ش نشست و بعد

چند استخوان دختذتان هم شکست و بعد

ناگاه رنگ مادر قصه پریده شد

هی پشت هم صدای شکستن شنیده شد

در ازدحام تا وسط خانه ناگهان

مادر به طرز وحشیانه کشیده شد

راوی نوشت ضرب لگدها شدید بود

راوی نوشت مادر قصه خمیده شد

بازو شکست...فک و دهان هم...شکست و آه...

حتی کناره های زبان هم بریده شد

هی سینه از فشار لگد خرد و گشته و

هی سیب سرخ خانه مولا لهیده شد

با دست های ملتمسش ربنا گرفت

صدیقه ای که آخر قصه شهیده شد

دارم به بغض و کین و حسد فکر میکنم

دارم به ضربه های لگد فکر میکنم

در کشور عشق، معبدی می خواهم

ص: ۴۰۶

رضا اسماعیلی

در کشور عشق، معبدی می خواهم

یک سینه تهی ز هر بدی می خواهم

سهمی ز جهان اگر مرا می بخشید

باغی ز گل محمدی می خواهم

***

ای عشق ! تو آمدی حیاتم دادی

از ظلمت و تیرگی نجاتم دادی

من تشنه ی یک سرود روشن بودم

جامی ز زلال صلواتم دادی

***

ای دوست ! ندای « لا تخف » می آید

شب رفت ، صدای چنگ و دف می آید

شد چشم زمین به نور احمد روشن

از عرش ، فرشته ، صف به صف می آید

***

بوی تو ز بوستان من می آید

خورشید در آسمان من می آید

لب های مرا فرشتگان می بوسند

چون نام تو بر زبان من می آید

***

در عشقِ تو استوار ، همچون کوهم

بی نور تو ، عابر شب اندوهم

چون نام تو بر لبان من می رقصد

عطر صلوات می چکد از روحم

***

تا نام تو بر زبان هستی آمد

در سینه ی عشق ، شور مستی آمد

از سینه ی کعبه نور تو بیرون زد

گلبانگ خوش خداپرستی آمد

***

باید که حضور ماه را دریابیم

در دولت نور ، راه را دریابیم

ذکر صلوات بر محمد کافی ست

تا معنی « لا اله ... » را در یابیم

***

ای دل شدگان ! یار موافق آمد

افشاگر چهره ی منافق آمد

ص: ۴۰۷

عالم ز ظهور نور او روشن شد

یاران ! صلوات ، صبح صادق آمد

***

ای دوست ! به آسمان نظر کن گاهی

ذکری تو بگو ، بر آور از دل آهی

لب را به گلاب نام او خوشبو کن

گر دولت وصل دوست را می خواهی

***

ای دلشدگان ! نسیم جان می آید

در جسم زمین ، دوباره جان می آید

در باغ ، گل محمدی می خندد

تبریک ! بهار عاشقان می آید

***

در ظلمت شب ، دلیل راهم دادند

رخصت به دلم ، دل سیاهم دادند

چون نام تو بر لبان روحم رقصید

در خلوت انس دوست راهم دادند

***

ای خال لب تو ، نقطه ی بسم الله

در حُسن و جمال ، ماه تر از هر ماه

شکرانه ی دیدن تو صد تکبیر است

« لا حول و لا قوه الا بالله »

***

ای خون حماسه در رگ آزادی !

تو بر سر ظلم ، تندر فریادی

تو آمدی و به غنچه های ایمان

فرمان خجسته ی شکفتن دادی

***

ای نور زمین و آسمان ! ادرکنی

ای قبله ی دل ، بهشت جان ! ادرکنی

بوی خوش وصل می وزد از نامت

نام تو سرود عاشقان ، ادرکنی

سیاه چشم دو عالم، خرام آهوی عشق

محمد علی رضاپور

سیاه چشم دو عالم، خرام آهوی عشق

نبیِ سوسن و مریم، طبیب و داروی عشق

ص: ۴۰۸

دوگونه ات نمکین و نگاه، یوسف کش

وخال کنج لبت وزنه ترازوی عشق

نفس بزن که دوعالم بگیرد عطر تورا

قدم بزن که بگیرد ترانه ام بوی عشق

توپلک می زنی و دهر می رود ز نفس

ونام توست از آغاز هست بر روی عشق

نشان حضرت لولاک از ملک پرسید

دلم، نشانی او داد برسر کوی عشق

پیمبری و دوعالم اسیر معجزه ات

نشسته عقل به پیش تو با دوزانوی عشق

بخوان که حضرت داوود محضرت شاگرد

بخوان به سبک حجازی کلام دلجوی عشق

صنم تویی بت عیار، کعبه ام چشمت

نوای ما به طواف تو هست" یا هوی "عشق

نبی! پیاله بیافشان، علیست ساقی تو

بیا و دست بکش برسیاه گیسوی عشق

تویک نفس زدی و آن نفس علی می گفت

تو راس عشق شدی و علیست بازوی عشق

نبی شدی که خدا دست بر قلم بشود

خودت بهانه شدی تا علی عَلَم بشود

خوش آنشبی که ببینیم مست ، خواب تورا

به جان و دل بنشانیم ما کتاب تورا

به چشم خسته کشانیم ذره ای از آن

غبار کهنه پای ابی تراب تورا

و کاش جمعه ای از سرزمین آمدنت

ببیند این دل ما باز آفتاب تورا

خداکند که خداوند باز هم بکشد

دمی زسایه خود برسرم سحاب تورا

کجا رود ز سر مست گر به لب بزند

نمی ز قطره ای از ساغر شراب تورا

ص: ۴۰۹

خدا کند که به عالم علم شود دینت

و بشنود دل خسته کلام ناب تورا

به کیش خویش کشانی یهود و ترسا را

اگر که باد بگیرد ز رخ نقاب تورا

تورا چگونه سرایم یتیمِ شاه شده

غبار تو به سما رفت،حال ماه شده

الا ای باده نوشان بعثت آمد

خلیل کاظمی

الا ای باده نوشان بعثت آمد

زمان می کشی و عشرت آمد

بود میخانه دار عشق و سرمد

بود ساقی سر مستان محمد

رحیق عشق سرشار از شراب است

جهان مست از می ختمی مآب است

خراب از نعره اش بتخانه ها شد

که باز امشب همه میخانه ها شد

الا ای عاشقان شاه حجازی

زبتها می کند او پاک بازی

ز دو عالم چهل شب او جدا شد

کنشت و دیر او یکسر حرا شد

چهل شب با خدا دمساز او بود

وجودش غرق در دریای هو بود

تهی از غیر و پر از دوست گردید

به چشم خویشتن معبود خود دید

محمد با هو الهو روبرو شد

که گرم عشق و راز و گفتگو شد

به یک برق تجلی گشت بیهوش

که افتاد او خدا بردش در آغوش

هدایایی برش از داور آمد

به فرق او در امشب افسر آمد

به حق یکسر سر تعظیم بگرفت

که هر چه بود او تعلیم بگرفت

پر از علم لدنی سینه اش شد

ص: ۴۱۰

منور تا ابد آیینه اش شد

به مستی جانب میخانه رو کرد

گل گلخانه اش مستانه بو کرد

میان میکده فرخنده یارش

چهل شب بود چون چشم انتظارش

خدیجه لعل لب یکباره وا کرد

سلامی گرم او بر مصطفی کرد

بگفتا یا محمد البشارت

به تو از بهر تبلیغ رسالت

چهل شب قسمتم گر شد جدایی

ولی بینم جمال کبریایی

چهل شب بی تو بر من شد چهل سال

ولیکن روی بر من کرد اقبال

چهل شب من کشیدم بی تو بس رنج

ولی در خویش کردم جستجو گنج

چهل شب گر مرا از تو جدا کرد

ولی بر ما خدا کوثر عطا کرد

سرا پا مصطفی در تاب و تب شد

که روز روشن او هم چو شب شد

که جبریل امین با امر سرمد

رسید و گفت قُم قُم یا محمد

زمان عشق بر ذوالمن رسیده است

که نابودی اهریمن رسیده است

طی می کنیم سمت ملاقات جاده را

علی اکبر لطیفیان

طی می کنیم سمت ملاقات جاده را

شاید کسی سوار کند این پیاده را

وقتش رسیده است که با گریه ریختن

جبران کنید توبه ی از دست داده را

تکریم دیگری ست همین امتناع ها

پس شکر می کنیم عطای نداده را

ما در رکوعِ نافله با آبروتریم

اصلاً نخواستیم تن ایستاده را

خُدّام آستانْ همیشه جلوترند

یا رب نگیر خدمت این خانواده را

مکه شرافتش به حضور محمد است

ص: ۴۱۱

پس قصد می کنیم فقط مکه زاده را

گر بی علی بناست که این راه طی شود

مگذار پس مقابل ما راه جاده را

ما درب خانه ای به جز این در نمی رویم

ما بی علی کنار پیمبر نمی رویم

خوان کریم خالی و بی نان نمی شود

فقر گدا حریف کریمان نمی شود

گویی نمی برد ز عنایت سعادتی

آن که اسیر زلف پریشان نمی شود

این چه حکایتی ست که اصلاً برای ما

مبعث بدون شاه خراسان نمی شود

از برکت دعای رسول است هیچ جا

در دوستی فاطمه ایران نمی شود

مبعث نتیجه ای ز کرامات حیدر است

هر آن که بی ولاست مسلمان نمی شود

یکبار «یا نبی» و دگر بار «یا علی»

«یا مصطفی» بدون «علی جان» نمی شود

چون شرح زندگانی مولاست، خواندنی ست

ورنه کسی که پیرو قرآن نمی شود

جبریل علی، وحی علی و زبان علی ست

قرآن بخوان رسول، که قرآن همان علی ست

مبهوت مانده است تماشای خویش را

روح بلند و جلوه ی والای خویش را

سوگند می خوریم همه تَرک می کنیم

بردارد از بهشت اگر پای خویش را

اصلاً همان زمان چهل سال پیش هم

اثبات کرده بود بلندای خویش را

آن کس امام ماست که در لیله المبیت

وقتی که رفت داد به او جای خویش را

او ماندنی نبود اگر، پُر نکرده بود

با مرتضی و فاطمه دنیای خویش را

ص: ۴۱۲

از دیدن تجلی خود دست می کشید

می دید تا تجلی زهرای خویش را

یا فاطمه وَ یا که علی جلوه می کند

وقتی نشان دهد قد و بالای خویش را

نور است و در تن سه نفر جلوه کرده است

این نور قبل خلق بشر جلوه کرده است

ای خاک پای توست تمام وجودها

هفت آسمان و خلقت گنبد کبودها

ای کیسه ی همیشه کرامت میان شهر

آقای مهربانی و آقای جودها

آری نماز بی تو به قرآن قبول نیست

ای اولین سلام همه در قعودها

جبریل ما چگونه تو را پا به پا شود

درماندگی کجا و مسیر صعودها

قربان چشم های تو دار و ندار ما

قربان خاک پای تو بود و نبودها

شکر خدا قبیله ی تو کامل است و بس

کوری چشم عایشه ها، این حسود ها

ما با توأیم و با همه ی خانواده ات

عالم فدای زندگی صاف و ساده ات

از ما مگیر تاب و تب شور و شین را

حُبِ علی همان شرف نشأتین را

از ما مگیر شوق سفرهای تا نجف

مکه، مدینه، سامره و کاظمین را

با حب خانواده ی تو سال های سال

بخشیده اند آبروی عالمین را

ما نذر کرده ایم که بیرون بیاوریم

از زیر دِین، این جگر زیر دین را

ما قصد کرده ایم به یاریِ فاطمه

نائل شویم کرب و بلای حسین را

بوسه مزن کنار تمنای دخترت

ص: ۴۱۳

زیر گلوی کوچک این نور عین را

وای از دمی که زینب کبری رسیده بود

وقتی رسیده بود که حنجر بریده بود

بر سر آشفته ام زلف پریشان ریخته

علی اکبر لطیفیان

بر سر آشفته ام زلف پریشان ریخته

در دل حیران من آیات حیران ریخته

نیستم ناراحت از این که شهیدم کرده اند

خون من گر ریخته در پای جانان ریخته

سفره ی دل باز کردن پیش مهمان بهتر است

پس دلم هر آن چه دارد پای مهمان ریخته

تا مقام قاب قوسین ابتلا باید کشید

در بیابان طلب خار مغیلان ریخته

گاه باید بیشتر همرنگ شد، مثل اویس

نذر یک دندان جانان، چند دندان ریخته

هر دو عالم، عالمی دارند پیش مقدمت

آن یکی دل ریخته است و این یکی جان ریخته

گر چه آدم، گر چه عیسی، گر چه موسی... باز هم

کمتر از درهای دربار تو دربان ریخته

بس که خاطرخواه داری و عزیزی که خدا

جای گل روی سرت آیات قرآن ریخته

نذر این پیغمبری خوب است ذبحی رد کنی

عید مبعث در ضمیرش عید قربان ریخته

آن قدر ذات خدا در تو تجلی کرده است

زآن همه یک جلوه اش را در خراسان ریخته

با علی بودن فقط راه مسلمان بودن است

ور نه از این نامسلمان ها فراوان ریخته

شب، شب مبعث ولی یاد نجف افتاده ام

بس که از روی لبت ذکر علی جان ریخته

یا نبی و یا نبی و یا نبی یا مصطفی

ص: ۴۱۴

یا علی و یا علی و یا علی و یا مرتضی

ای دامنه ی وصف تو گسترده به عالم

محمود ژولیده

ای دامنه ی وصف تو گسترده به عالم

المنه لله که تویی سید خاتم

ای رحمت رحمان به تو تفویض محمد

ریزد ز سر انگشت تو صد حضرت حاتم

محبوب تر از حضرت تو خلق نگشته

ای دوستی ات تاج سر عالم و آدم

قرآن نه کتابی است به هر سینه بگنجد

ای جان تو ظرف علق و کوثر و مریم

اخلاق تو و حب تو و یوسفی تو

صدها صفت حُسن دگر نزد تو معجم

شد غار حرا نقطه ی عطف هنر عشق

یعنی که تویی مرکز پرگار دو عالم

وقتی که سرازیر شدی از سر آن کوه

عالم همه در زیر قدم های تو شد خم

با خلق عظیمت همه را شیفته کردی

اسلام ز اخلاق تو شد قبله ی عالم

مشی تو به اسلام علی عادتمان داد

این است صراطی که به قرآن شده اقوم

صهبای علی را که به هر سینه نریزند

از میکده ی توست که مستیم دمادم

تاریخ علی دوستی از ناحیه ی توست

تقویم ولایت به تو دادند مسلم

واقف به تولای علی چون تو کسی نیست

ای یار قدیمی علی قائد اعظم

این سابقه پیداست به دیباچه ی هستی

هر جا که رسیدی تو علی بود و خدا هم

تو از نمک حب علی وام گرفتی؟

ص: ۴۱۵

یا دامن مهر تو ز مولا ببرد غم؟

حالا تو بگو قصه استاد و معلم

آیا نبرد فیض معلِّم ز معلَّم؟

آن روز که نه کعبه و زادگهی بود

پس بود نمازت به کدام آیت اعظم؟

در غار حرا راستی همسفره ی تو کیست؟

با امر که رفتی به سوی بیت مکرم

معراج خدا از چه کسی با تو سخن گفت؟

با صوت که اسرار خدا بود مُفهّم؟

با دست که شد تاج رسالت به سر تو

این دست خدا بود که گشتی تو معمّم

آقا ز که پرسیم به جز حضرتتان که ...

افلاک به گرد چه کسی گشت منظم

اسرار هزار و یکِ معراج کدام است؟

یک خردل آن را بگو ای شاهد و محرم

هنگام خداحافظی آخر معراج

آیا تو نگفتی به خدا یا علی آن دم؟

بالای سر هر نبی و هر وصی از غیب

دست چه کسی غیر علی بود چو پرچم

تفسیر احادیث مع الحق مگر این نیست؟

تو با علی هستی و علی با تو دمادم

از روز ازل تا به ابد پیش نگاهت

غیر از رخ زیبای علی کیست مجسم

وجه الله قرآن همه جا هست مسلم

یعنی همه جا هست علی خط مقدم

دادی به علی هدیه چو تیغ دو لبت را

منصور شد اسلام به آن بازوی محکم

آنان که فرار عادتشان بود ز میدان

دیدند علی بود به هر خط مقدم

مظلوم شدی و به کسی ظلم نکردی

ص: ۴۱۶

هرگز به بت ظالم دوران نشدی خم

اندازه ی مجموع رسل زجر کشیدی

شاید که هدایت بشود زاده ی آدم

یاران تو باید ز علی درس بگیرند

عرفان علی هست اطاعت ز تو هر دم

بگذر ز مسلمانی ما ای همه رحمت

سلمان کن و منّا بخر این قافله در هم

هر قوم که از راه علی دست کشیدند

رفتند به بیراهه و دادند تو را غم

بی حرمتی از امت بد عهد بدیدی

اما غم تو فاطمیه بود و محرم

عید نجات عالم خلقت مبارک است

غلامرضا سازگار

عید نجات عالم خلقت مبارک است

آوای وحی و لیلهٔ بعثت مبارک است

عید نزول سورهٔ اقرأ به عقل کل

جشن کمال و علم و فضلیت مبارک است

ریحانه های زنده نهان گشته زیر خاک

عید حیات، عید ولادت مبارک است

عید نزول وحی الهی به احمد است

جان در طبق نهید که عید محمّد است

آوای وحی می رسد از شش جهت به گوش

بر قلب های مرده دمد روح از این سروش

از سنگ های غار حرا آید این ندا:

فریاد بی صدای خدا تا به کی خموش؟

اقرأ! بخوان! بخوان! که خدا گویدت بخوان

اقرأ! و ربک ای همه سر تا قدم خروش

اقرأ! بخوان! که قلب بشر بی قرار توست

فصل خزان گذشت؛ طلوع بهار توست

اقرأ! بخوان! که نور نبوت دمیده است

اضرب گذشت؛ نوبت اقرأ رسیده است

اقرأ! بخوان! بخوان! که خداوندگار تو

ص: ۴۱۷

بهر نجات خلق، تو را برگزیده است

اقرأ! بخوان! که پیش تر از خلقت وجود

ذات خدا پیامبرت آفریده است

اقرأ! بخوان! که از همگان دلبری کنی

ما کبریایی و تو پیام آوری کنی

بنگر به کعبه ذکر بتان یامحمّد است

فریاد بی صدای جهان یامحمّد است

خورشید و ماه و قطره و دریا و کوه و دشت

با هم ندایشان همگان یامحمّد است

آوای اولیای خدا تا خدا خداست

هر لحظه با هزار زبان یامحمّد است

در پهن دشت ملک خدا انقلاب کن

با دست ما تو بتکده ها را خراب کن

ای کل وحی، در نفس جان فزای تو

دیگر به تخته سنگ حرا نیست جای تو

ما کرده ایم اراده که تا حشر، سرکشان

سر آورند یکسره بر خاک پای تو

ما کرده ایم اراده که بر قلهٔ کمال

باشد در اهتزاز، همیشه لوای تو

ای بت شکن که هست سر بت شکستنت

دست علی بود تبر بت شکستنت

تو پیش تر ز خلق و پس از خلق، رهبری

هم اولین رسول هم آخر پیمبری

پیغمبری به نام تو گردید ختم و بس

با آن که از تمام پیام آوران سری

از آدم و خلیل و کلیم و مسیح و نوح

ای برترین سفیر الهی تو برتری

تا روز حشر، زندهٔ جاوید، دین توست

قرآن کتاب توست، علی جانشین توست

یاری که هست بر تو برادر فقط علی ست

پیروز بدر و خندق و خیبر فقط علی ست

شهر بزرگ علم الهی فقط تویی

ص: ۴۱۸

این شهر را دری ست که این در فقط علی ست

شمشیرِ حق و شیر خروشان توست او

اعلام کن به خلق که حیدر فقط علی ست

تو جان جان عالمی و جان تو علی ست

ما حافظ توایم و نگهبان تو علی ست

امروز، اوج قلهٔ هستی سریر توست

خورشید بر فراز فلک سر به زیر توست

تا دین زندهٔ تو نمیرد نوشته ایم

غار حرا مقدمه ای بر غدیر توست

تو شهریار عالم امکان محمّدی

حکم صریح ماست که حیدر وزیر توست

این نکته در صحیفه وحی تو خواندنی ست

بعثت اگر غدیر نباشد نماندنی ست

برخیز تا ابوذر و سلمان بپروری

مقداد در تجلی قرآن بپروری

در روزگار تیرگی و جهل و خودسری

اسلام آوری و مسلمان بپروری

برخیز تا به خُلق خوش و ذوالفقار عدل

در سینه ها محبت و ایمان بپروری

فرق صنم بکوب و سخن از صمد بگو

سنگت اگر زنند سپر شو احد بگو

باید رها خلایق از این خودسری شوند

رو سوی حق کنند و ز باطل بری شوند

باید کلاف جان همه گیرند روی دست

بازار یوسفی چو تو را مشتری شوند

تا مکتب تو زنده بماند چو نام تو

باید تمام امت تو حیدری شوند

آغاز کار تو همه نور و هدایت است

اما کمال مکتب تو در ولایت است

تو آفتاب و نور جهان گسترت علی ست

تو خود پیمبری و پیام آورت علی ست

حتی اگر تمام جهان دشمنت شوند

ما یاور توایم و همه لشکرت علی ست

ص: ۴۱۹

با آن که هست بر سر دستت کتاب وحی

قرآن ناشناختهٔ دیگرت علی ست

هرجا دلت گرفت سخن با علی بگو

حتی به جنگ بدر و احد یاعلی بگو

ای روی حق جمال منیر تو یاعلی

ای قلهٔ کمال سریر تو یاعلی

تنها نه در صحابه که در جمع انبیا

هرگز کسی نبوده نظیر تو یاعلی

ما از طریق تو به محمّد رسیده ایم

غار حرای ماست غدیر تو یاعلی

روز نخست تا که ولی آفریده شد

"میثم "هم از برای علی آفریده شد

شما زمان شروع من ابتدای منید

علی اکبر لطیفیان

شما زمان شروع من ابتدای منید

مسیر سبز نجاتِ در انتهای منید

اگر چه" اسهد "لحنم مرا بلال نکرد

ولی همیشه شما اشهد صدای منید

به شوق روی شما هست وقف محرابم

شما تهجدمید و شما دعای منید

شما برای خدایید و من برای خودم

نه من برای شما نه شما برای منید

گل اضافیتان بودم و اضافه شدم

به آفرینشتان پس شما خدای منید

شما بهار، شما آسمان، شما برکات

به خاندان شما اهل بیت حق صلوات

بهشت را تو ظهور مصوّرش بودی

خدای آینه ها را تو دلبرش بودی

تو حق محضی و در خلوت خداوندی

کسی نبود فقط تو، تو در برش بودی

برای آن که خدا ناظر خودش باشد

شبیه آیینه ای در برابرش بودی

در آن زمان که درختی نبود و برگی هم

خدای بود و تو هم سیب نوبرش بودی

ص: ۴۲۰

قرار نیست چهل سال بگذرد از تو

تو قبل از آمدنت هم پیمبرش بودی

مدینه تا که تو را داشت تا محمد داشت

خدا همیشه در آن شهر رفت و آمد داشت

فدائیان نگاهت شهید جانانند

ملازمان سر کوی تو بزرگانند

فراریان سر گیسویت پر از کفرند

اسیرهای سر زلفت اهل ایمانند

به عقل ناقص ما حق بده به تو نرسد

مگر عقول بشر از خدا چه می دانند

نگاه خاک نشینان خانواده ی تو

به غمزه مسئله آموز صد مسلمانند

رسول سبز ببینم که می شناسیشان

همین قبیله همین ها که شکل سلمانند

نگاه روشنت آن روز صرف سلمان شد

عرب کنار تو بود و عجم مسلمان شد

بهشت باغچه ی روشن سرای تو بود

گل محمدیِ دست بچه های تو بود

سلام اول صبح و غروب این خانه

مسیح خانه ی زهرای تو صدای تو بود

کمال روح تو با وحی پا نمی گیرد

نزول آیه نزول خودت برای تو بود

فقط نسیم خوشی شد نصیب جبرائیل

همین که مدت کوتاهی آشنای تو بود

تو را کمال نوشتند یا رسول الله

بزرگ آل نوشتند یا رسول الله

تو آفتابی و انوار آفتاب علی ست

کتاب سرّی و اسرار این کتاب علی ست

قرار شد همه عقد برادری خوانند

برای سهم شما حسن انتخاب علی ست

اگر تو خضر رهی مرتضاست موسایت

اگر تو آب بقایی بقای آب علی ست

اگر سوال کنند از تو حضرت حق کیست

ص: ۴۲۱

قسم به ذات تو محکم ترین جواب علی ست

برای فخر تو این بس یگانه دامادت

جناب حضرت حیدر ابوتراب علی ست

«به ذره گر نظر لطف بو تراب کند

به آسمان رود و کار آفتاب کند»

آیه آیه همه جا عطر جنان می آید

یوسف رحیمی

آیه آیه همه جا عطر جنان می آید

وقتی از حُسن تو صحبت به میان می آید

جبرئیلی که به آیات خدا مانوس است

بشنود مدح تو را با هیجان می آید

می رسی مثل مسیحا و به جسم کعبه

با نفس های الهی تو جان می آید

بس که در هر نفست جاذبه ی توحیدی است

ریگ هم در کف دستت به زبان می آید

هر چه بت بود به صورت روی خاک افتاده ست

قبله ی عزت و ایمان به جهان می آید

با قدوم تو برای همه ی اهل زمین

از سماوات خدا برگ امان می آید

نور توحیدی تو در همه جا پیچیده ست

از فراسوی جهان عطر اذان می آید

عرشِ معراج سماوات شده محرابت

ملکوتی ست در این جلوه ی عالم تابت

خاك از برکت تو مسجد رحمانی شد

نور توحید به قلب بشر ارزانی شد

خواست حق، جلوه کند روشنی توحیدش

قلب پر مهر تو از روز ازل بانی شد

ذکر لب های تو سرلوحه ی تسبیحات است

عرش با نور نگاه تو چراغانی شد

قول و افعال و صفاتت همه نور محض اند

نورت آئینه ی آئین مسلمانی شد

ص: ۴۲۲

به سراپرده ی اعجاز و بقا ره یابد

هر که در مذهب دلدادگی ات فانی شد

خواستم در خور حسن تو کلامی گویم

شعر من عاقبتش حسرت و حیرانی شد

ای که مبهوت تو و وصف خطی از حسنت

عقل صد مولوی و حافظ و خاقانی شد

«از ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد»

جنتی از همه ی عرش فراتر داری

تو که در دامن خود سوره ی کوثر داری

دیدن فاطمه ات دیدن وجه الله است

چه نیازی است که تا عرش قدم بر داری

جذبه ی چشم تو تسخیر کند عالم را

در قد و قامت خود جلوه ی محشر داری

عالم از هیبت تو، شوکت تو سرشار است

اسداللهی چون حضرت حیدر داری

حسنین اند روی دوش تو همچون خورشید

جلوه ی نورٌ علی نور ، مکرر داری

اهل بیت تو همه فاتح دل ها هستند

روشنی بخش جهان، قبله ی دنیا هستند

ای که در هر دو سرا صبح سعادت با توست

رحمت عالمی و نور هدایت با توست

چشم امید همه خلق و شکوه کرمت

پدر امتی و اذن شفاعت با توست

با تو بودن که فقط صرف مسلمانی نیست

آنکه دارد به دلش نور ولایت، با توست

بی ولای علی این طایفه سرگردانند

دشمنی با وصی ات، عین عداوت با توست

باید از باب ولای علی آید هر کس

در هوای تو و در حسرت جنت با توست

ص: ۴۲۳

سالیانی ست دلم شوق زیارت دارد

یک نگاه تو مرا بس، که اجابت با توست

کاش می شد سحری طوف مدینه آنگاه

نجف و کرب و بلا و حرم ثارالله

برقع گشود و سورهٔ نور آفریده شد

غلامرضا سازگار

برقع گشود و سورهٔ نور آفریده شد

یک خنده کرد؛ صبح ظهور آفریده شد

بر تخته سنگ غار حرا عاری از قلم

خطی کشید و شعر و شعور آفریده شد

صوت خدا ز حنجره گل کرد بر لبش

داوود پا گرفت و زبور آفریده شد

یک جمله از مقاومتش بر زبان گذشت

کوهی به نام سنگ صبور آفریده شد

موجی به بحر معرفتش زد که بی درنگ

دریایی از شراب طهور آفریده شد

عالم محیط معرفت و شوق و شور شد

ملک وجود، محفل فیض حضور شد

شام سیاه جهل به پایان رسیده بود

باور کنید صبح بصیرت دمیده بود

باور کنید دولت قرآن گرفت پا

باور کنید رنگ شیاطین پریده بود

میلاد عدل و داد و مساوات و زندگی

یا کودکی که زنده به گور آرمیده بود

یا جشن مادری که ز بی رحمی پدر

داغ شکفته دسته گل خویش دیده بود

یا جشن عید بَردهٔ شلاق خورده ای

کز عمر، دست شسته دل از جان بریده بود

با آن که سینه اش همه کانون خشم بود

جاری سرشک شادی اش از هر دو چشم بود

شرم و حیا ز شرم و حیا سربه زیر بود

بی دادگر شریف و شرافت حقیر بود

ص: ۴۲۴

زن در میان جامعه در معرض فروش

مانند بَرده ای که همیشه اسیر بود

هرکس ضعیف بود چو موری که پایمال

هرکس که زور داشت به مردم امیر بود

هرکس که سیر بود چو گرگ گرسنه ای

هرکس گرسنه روز و شب از عمر سیر بود

در آن محیط جور و جفای ستمگری

دنیای خسته منتظر یک بشیر بود

توحید را دوباره طلوعی مجدد است

پیداست آن بشیر، وجود محمّد است

بت ها تمام ذکر خدا بر زبان شان

افتاده بتگران همه آتش به جان شان

پامال گشته اند ستم بارگان چو مور

انگار آمده است به پایان زمان شان

آتش شده است آب به کام ستمگران

آجر شده است اهل زر و زور، نان شان

درهم شکسته فرق ابوجهل های زور

از دست حمزه آمده بر سر کمان شان

هیزم کشان آتش فتنه چو بولهب

تبت یدا ابولهب آمد به شان شان

آن رشته ای که «حبلِ مَسَد» بود از غضب

پیچیده شد به گردن حماله الحطب

دیدم فرشته آمد و بازوی دیو بست

دیدم چگونه سلسله های ستم گسست

دیدم به روی دوش خلیلِ خلیل ها

دست علی تبر شد و بت ها همه شکست

دیدم به دست بت شکن مسجدالحرام

نه بت به روی پا، نه به جا ماند بت پرست

دیدیم در محیط ستم، ظلم، سرکشی

مظلوم ایستاد و ستمگر ز پا نشست

باور کنید پرچم عدل محمّدی

بر قلهٔ عقیدهٔ ما سربلند هست

پیش از نزول وحی به عالم صلا زدیم

ما پیرو محمّد و آل محمّدیم

ص: ۴۲۵

ما در مقام و مرتبه فوق ملل شدیم

در مکتب پیمبرمان بی مثل شدیم

یک جلوه از حرا به دل ما رسید و ما

از تیرگی به نور فدایی بدل شدیم

با یک نهیب زندهٔ حی علی الفلاح

تبدیل بر حقیقت خیرالعمل شدیم

تابیده شد فروغ بصیرت به قلب مان

یار علی به فتنهٔ جنگ جمل شدیم

باور کنید پیشتر از بود خویشتن

عبد خدا و منکر لات و هبل شدیم

دنیا بداند اینکه تمدن از آن ماست

گیتی همیشه محو صدای اذان ماست

گویید منکران همه برهان بیاورند

بر دردهای جامعه درمان بیاورند

دانشوران کل جهان را صدا زنید

یک آیه مثل آیهٔ قرآن بیاورند

گویید در تمامی ادیان اگر که هست

مقداد و حجر و بوذر و سلمان بیاورند

مقداد و حجر و بوذر و سلمان شان کجاست؟

کوشش کنند چند مسلمان بیاورند

خواهند اگر سعادت دنیا و آخرت

باید به این پیامبر ایمان بیاورند

چونان که بعد ختم رسالت رسول نیست

دینی به غیر دین محمّد قبول نیست

ما از غدیر، راه حرا را گرفته ایم

در این مسیر هر دو سرا را گرفته ایم

از لحظه ای که آیهٔ اقرأ نزول یافت

سرخط سبز شیر خدا را گرفته ایم

ما را ز خاک کرب و بلا آفریده اند

ما راه سیدالشهدا را گرفته ایم

پرواز ما ز اوج ملک هم گذشته است

ما زیر بال، ارض و سما را گرفته ایم

ای خاندان پاک محمّد خدا گواست

ما دامن ولای شما را گرفته ایم

ص: ۴۲۶

"میثم "همیشه خاک ره میثم شماست

تا هست زنده در نفس او دم شماست

آن شب سکوتِ خلوتِ غار حرا شکست

ژولیده نیشابوری

آن شب سکوتِ خلوتِ غار حرا شکست

با آن شکست، قامت لات و عُزی شکست

آمد به گوش ختم رسولان ندا بخوان

مهر سکوت لعل بشر زان ندا شکست

با خواندن نخوانده الفبا طلسم جهل

در سرزمین رکن و مقام عصا شکست

آدم به باغ خُلد، خدا را سپاس گفت

تا سدّ ظلم و فقر به ام القری شکست

نوح نبی به ساحل رحمت رسید و خورد

طوفان به پاس حرمت خیرالوری شکست

بر تخت گُل نشست در آتش خلیل حق

تا ختم الانبیا گل لبخند را شکست

عیسی مسیح مُهر نبوّت به او سپرد

زیرا که نیست دین ورا تا جزا شکست

آمد برون ز غار حرا میر کائنات

آن سان که جام خنده باد صبا شکست

در خانه رفت و دید خدیجه که می دهد

از بوی خویش مُشکک غزال ختا شکست

بر دور خویش کهنه گلیمی گرفت و خفت

آمد ندا که داد به خوابش ندا شکست

یا «ایّها المدّثر»ش آمد به گوش و گفت

باید که سدّ درد ز هر بی نوا شکست

قانون مرگ زنده به گوران به گور کن

کز مرگ دختران نرسد بر بقا شکست

آماده بهر گفتن تکبیر کن بلال

چون می دهد به معرکه خصم دغا شکست

ص: ۴۲۷

اینک به خلق دعوت خود آشکار کن

هرگز نمی خورد به جهان دین ما شکست

برخیز و بت شکن که علی دست یار توست

کز بُت نمی خورد علی مرتضی شکست

طعن ابی لهب نکند رنجه خاطرت

کو می خورد ز آیه «تبّت یدا» شکست

«ژولیده» گفت از اثر وحی ذات حق

آن شب سکوتِ خلوتِ غار حرا شکست

عشقت مرا اسیر بیابان نوشته است

علی اکبر لطیفیان

عشقت مرا اسیر بیابان نوشته است

مجنون ترین صحابی دوران نوشته است

این هم ز مشکلات و مکافات عاشقی است

دست مرا برای گریبان نوشته است

از دست اختیار تو راه فرار نیست

این جبر را خدات به پامان نوشته است

مانند تو امیر فقط یک نفر ولی

مانند من اسیر فراوان نوشته است

شکر خدا که نام مرا اعتبار تو

سلمان نوشته است، مسلمان نوشته است

نام تو را به آب طلا دستِ کردگار

بالای تخت و تاج سلیمان نوشته است

کم ناز کن دو آیه از این سوره را بخوان

اصلاً خدا برای تو قرآن نوشته است

امشب قلم زدند پریشانی مرا

با تو رقم زدند مسلمانی مرا

قرآن بخوان و راه خدا را نشان بده

توحید را نشان زمین و زمان بده

قرآن بخوان و با نفس آسمانی ات

این مرده های روی زمین را تکان بده

قرآن بخوان و بال مرا از قفس بگیر

اندازه شعور پرم آسمان بده

ص: ۴۲۸

آخر چه قدر قوم پسر دار می شوند

دختر به دست دامن این مادران بده

جز با صدای عشق مسلمان نمی شوم

پس لطف کن خودت درِ گوشم اذان بده

قرآن بخوان بگو که خدا واحد است و بس

هر که ادلّه خواست علی را نشان بده

تو آسمان مکه ای و ماه تو علی ست

تنها دلیل روشنیِ راه تو علی ست

مکه گرفته بوی خدا از دعای تو

پیچیده در زمانِ همیشه صدای تو

پایین بیا ز کوه دخیلی بیاورند

دست توسل همگان بر عبای تو

امشب فرشته ها همه پرواز می کنند

اطراف آستانه‌ی غار حرای تو

از این به بعد چشم تمام قنوت ها

ایمان می آورند به یا ربّنای تو

از این به بعد شمس و قمر روی دست تو

از این به بعد مُلك و مكان زیر پای تو

پرواز با دو بال میسر شود، بلی

قرآن برای توست، علی هم برای تو

احمد شدی کتاب شدی مصطفی شدی

حالا تمام دار و ندار خدا شدی

امشب که تاج نور نشاندند بر سرت

خالی است ای نبیِّ خدا جای مادرت

آن بانویی که زحمت بسیار می کشید

تا این که این زمانه ببیند پیمبرت

ای زیر سقف فاطمه ات عرش دومت

دیدار روی فاطمه معراج دیگرت

غیر از کلام حق سخنی بر لبت نبود

هر ظهر جمعه وقف علی بود منبرت

هر جا که پا نهادی و هر جا که سر زدی

ص: ۴۲۹

دیدی علی امیر نجف را برابرت

فکر برادری؟! چه کسی بهتر از علی

از این به بعد شاه ولایت برادرت

از این به بعد شیر خدا آفتاب توست

مهر علی تمامی دین کتاب توست

شصت و سه سال زندگی ات مهربان گذشت

با کیسه های وصله ایِ آب و نان گذشت

شصت و سه سال زندگی ات بین کوچه ها

در بندهٔ خدا شدن این و آن گذشت

گاهی میان دورترین خانه‌ی زمین

گاهی میان دورترین آسمان گذشت

گاهی کنار سفره بیوه زنان شهر

گاهی کنار خاطرهٔ کودکان گذشت

وقت نزول حضرت خاکی نشین شدی

وقت صعود ردّ تو از بی کران گذشت

آن روزها که شعب ابی طالبی شدی

ایام درد بود ولی همچنان گذشت

ای آن که زندگی تو خرج نجات شد

ای آن که زندگی تو با مردمان گذشت

برگرد رنج و درد بشر را نگاه کن

این زندگیِ سرد بشر را نگاه کن

یک عده ای به عشق تو دور از وطن شدند

یک عده ای ندیده اویس قرن شدند

از خانواده ام همه عبدالله شما

از خانواده ات همه آقای من شدند

تو پیر خانواده بزرگ قبیله ای

محصول زندگی تو پنج تن شدند

یک عده زینب و علی و فاطمه شدند

یک عده ای حسین شدند و حسن شدند

بعد تو دختر تو و زینب کنار هم

مشغول کار بافتن پیرهن شدند

یک عده بچه های تو پاره جگر ولی

ص: ۴۳۰

یک عده بچه های تو پاره بدن شدند

این کشته ها تمام جگر گوشهٔ تواند

یا ایها الرسول ببین بی کفن شدند

«یا مصطفاه» این تن پامال را ببین

این کشته فتاده به گودال را ببین

دوان دوان ز فراسوی نور می آید

وحید قاسمی

دوان دوان ز فراسوی نور می آید

امین ترینِ کلیمان ز طور می آید

ردای سبز رسالت به دوش خود دارد

از آسمان نگاهش ستاره می بارد

شتابِ پای محمد خلیل آسا بود

شب هلاکت بت های لات و عُزّی بود

نسیم خنده ی او مژده ی سحر دارد

به دست همت خود پرچم ظفر دارد

شعاع نور جبینش به کهکشان رفته

به مرزهای سماوات بیکران رفته

سپیده طبل افق را مدام می کوبد

مسیر آمدنش را فرشته می روبد

ترانه ی لب او" اقرا باسم ربک "بود

تبسمش مِی عرفانی ملائک بود

دریده پرده ی شب را به نور سیمایش

حریم خلوت خورشید چشم گیرایش

طنین هر قدمش شادباش می گوید

به زیر هر قدمش سبزه زار می روید

زمین مُرید طریق مسیح نعلینش

هزار بوسه زند بر ضریح نعلینش

کران رحمت او وسعت هزاران نیل

به ارتفاع مقامش نمی رسد جبریل

خدا دوباره به عشق نبی تبسّم کرد

بهشت قُرب خودش را به نام مردم کرد

به گوش می رسد از سمت سرزمین خُلود

صدای خواندن چاووش حضرت داوود

بزرگ زاده ی ایل مبشّران بهشت

ص: ۴۳۱

امیر قافله سالار کاروان بهشت

مسیحِ مکه شد و روح مرده را جان داد

به مرگ دخترکان عشیره پایان داد

به قوم حق طلبان اذن مِی گساری داد

سپاه و لشگر ابلیس را فراری داد

مُدبّرانه به قتل خرافه فتوا داد

به دست غنچه ی لب، حکم جلب غم را داد

خدا کند به نگاهی شویم مقدادش

شویم ساکن خوشبخت شیعه آبادش

خدا کند که بخواهد ابوذرش باشیم

کنار گنبد خضرا، کبوترش باشیم

بخند حضرت آقا که یاسرت باشم

بهشت هم بتوانم مُجاورت باشم

من از تبار ارادت ز کوی سلمانم

هزار مرتبه شکر خدا مُسلمانم

به خال حضرتِ معشوق خود گرفتارم

من از قبیله مجنون ز ایل عمّارم

من از پیاله ی دستت شراب می خواهم

برای دار جنونم طناب می خواهم

اگر چه غرق گناهم بیا حلالم کن

سیاه دل نشدم لطف کن بلالم کن

امشب پی عیدی ز شما آمده ام

جواد حیدری

امشب پی عیدی ز شما آمده ام

با قلب شکسته چون گدا آمده ام

حالا که نشد نجف زیارت بروم

بر درگه تو امام رضا آمده ام

این جا که بود مدینه و مکه ی من

محرم شده با سوز دعا آمده ام

ای صاحب این حرم گسترده ببین

در سفره ی تو پی غذا آمده ام

این دست تهی من به تو می گوید

این موقع نیمه شب چرا آمده ام

تا که مرا این شب عیدی بخری

ص: ۴۳۲

در خانه ی تو با شهدا آمده ام

من هم نفس فداییانت بودم

حالا بنگر که بینوا آمده ام

ای پنجره فولاد تو صاحب اعجاز

بیمارم و دنبال دوا آمده ام

در مسجد ارک منتظر می مانم

امشب پی دعوت از شما آمده ام

صفای زندگیم آیه های قرآنت

مهدی نظری

صفای زندگیم آیه های قرآنت

بیا به ما برکت ده به برکت نانت

تویی که کعبه به دور سر تو می گردد

رسول آینه ها! هستی ام به قربانت

کسی که عطر گدایت بر مشامش خورد

چنان اُویس قرن می شود پریشانت

تویی که ماه بود مُهر جانماز شبت

تویی که حضرت حیدر شده مسلمانت

شبی بیا و مرا زائر حریمت کن

چرا که عطر خدا می وزد ز ایوانت

اگر که خاک کف پای توست عرض و سما

بهشت شاخه یاسی است کنج گلدانت

تویی که در حرم چشم هات معلوم است

که خاک پای علی بوده است سلمانت

بیا و آتش جان مرا گلستان کن

بیا به حق حسینت مرا مسلمان کن

همیشه سفره لطفت به عالمی وا بود

حرای خانه تو جانماز زهرا بود

تویی که وقت نماز جماعتت هر شب

همیشه در صف اول یقین مسیحا بود

مرا به خاک درت نوکری ست اربابی

چرا که خاک درت کوه طور موسی بود

همیشه دور و بر خانه بهشتی تو

یکی دو تا نه، هزاران فرشته پیدا بود

ص: ۴۳۳

کسی که از در این خانه رهگذر می شد

ندیده روی تو را بدتر از زلیخا بود

در آن حوالی گرم حجاز هم تنها

دل تو بود که همواره مثل دریا بود

کسی که پشت سرت حامی رسالت بود

نوشته اند که تنها علی اعلا بود

علی کنار تو بود و تو هم کنار علی

و فاطمه همه جا بود ذوالفقار علی

تو از نخست برایم پیامبر بودی

در آسمان خدا برترین قمر بودی

تکامل همه ادیان به دست های تو بود

چرا که پیش خدا بهترین بشر بودی

پیمبران همه هم رأی بوده اند این که

تو از تمامی آنها رسول تر بودی

ندیده ام که کسی هم تراز تو باشد

تو از ولادتت آقا ز خلق سر بودی

پیمبریِ تو از اولش مشخص بود

امین مردم و همواره معتبر بودی

پیمبران همه شاگرد مکتبت هستند

و عالمی همه مدیون زینبت هستند

پیامبر شده ای که برای تو باشیم

همیشه تا به ابد مبتلای تو باشیم

تو گرم ذات خدا باش تا که ماها هم...

...غلام و نوکر خلوت سرای تو باشیم

بیا کرم کن و کاری کن این که تا آخر

کنار خانه زهرا گدای تو باشیم

ببند گردن ما را به پای سلمانت

که تا همیشه به زیر لوای تو باشیم

چه می شود که اویس قرن شویم و شبی

کنار صحن حسینت فدای تو باشیم

چه می شود که شبیه ابوذر و مقداد

ص: ۴۳۴

بلالمان بکنی تا عصای تو باشیم

چه می شود که شبیه ملائکه هر شب

دخیل رشته ای از آن عبای تو باشیم

مرا شبیه غلامان خود معطر کن

عنایتی کن و من را غلام حیدر کن

قرار بود چهل روز در حرا باشد

و از تمامی خلق خدا جدا باشد

قرار بود که او باشد و خدا باشد

خدا معلم و شاگرد، مصطفی باشد

کسی اجازه ندارد به این حریم آید

به غیر یک نفر آن هم که مرتضی باشد

خدا به غیر نبی معتکف نمی خواهد

مقام هر کسی این نیست با خدا باشد

همان که کل بشر ریزه خوار خادم اوست

همان که خاک درش مُهر انبیا باشد

همان که فاطمه اش افتخار قرآن است

کسی ندیده، چنین دختری کجا باشد

تمام حاجت این عبد رو سیاه این است

چنین شبی حرم مشهد الرضا باشد

برات نوکریش را ابالحسن بدهد

کبوترانه شب جمعه کربلا باشد

بیا و عیدی من را بده به چشم ترم

بگیر دست مرا و به کربلا ببرم

توفیق نصیبم شده از یار بخوانم

محمد فردوسی

توفیق نصیبم شده از یار بخوانم

مدّاحی دلدار کنم از دل و جانم

خواهم ز خدا ای هدف خلقت هستی

تا روز جزا زیر لوای تو بمانم

المنهُ لله که من وقف تو هستم

یعنی که گدای توأَم و شاه جهانم!

وقتی که زبان مدح و ثنای تو بگوید

شهد عسلت می چکد از هر دو لبانم

ص: ۴۳۵

جام دلم از عشق تو گردیده لبالب

این حالت روحانی من گشته نشانم

جز مِهر تو را در دل خود راه ندادم

مِهر تو شود روز جزا خطّ امانم

سرشار شدم از کرَم واسعه ی تو

از فیض تو نشأت ببَرد طرز بیانم

بر طینت من مُهر غلامی تو پیداست

تزریق شده مِهر تو در روح و روانم

سوگند به زهرا که تویی دار و ندارم

گر اَمر کنی در قدمت جان بسپارم

جبریل فرود آمده از سوی خدایت

حکمی ز خدای احد آورده برایت

آورده برای تو که سلطان جهانی

تاجی که مزیّن شده با نور ولایت

«اقرأ» به تو تلقین بکند یار قدیمی

آوای علی می رسد از غار حرایت

فرمود بخوان نام خداوند جلی را

آن کَس که به هر لحظه کند از تو حمایت

شد واسطه ی فیض خدا حضرت حیدر

یعنی که به دست علی است امر هدایت

تو با علی هستی و علی با تو دمادم

هر جا که تو رفتی، شده او پای به پایت

تو منبع نوری و علی لمعه ی نورت

یعنی که تویی کعبه و او قبله نمایت

آویخته بر گردن من رشته ی لطفت

مملو ز کرامات تواَم، زیر لوایت

من جز تو و حیدر به خدا یار ندارم

جز لطف شما هیچ مددکار ندارم

ای دوستی ات تاج سر عالم و آدم

المنهُ لله که تویی سید خاتم

با خُلق عظیمت همه را شیفته کردی

ص: ۴۳۶

اسلام ز اخلاق تو شد قبله ی عالم

مشی تو به اسلام علی عادتمان داد

این است صراطی که به قرآن شده اقوَم

تاریخ علی دوستی از ناحیه ی توست

تقویم ولایت به تو دادند مُسلّم

واقف به تولای علی چون تو کسی نیست

ای یار قدیمی علی، قائد اعظم!

با دست که شد تاج رسالت به سر تو؟

این دست خدا بود که گشتی تو معمّم!

معراج، خدا از چه کسی با تو سخن گفت؟

با صوتِ که اسرار خدا بود مفهّم؟

هنگام خداحافظیِ آخر معراج

آیا تو نگفتی به خدا یا علی آن دم؟

بالله که این حمد خداوند ودود است

حیدر به خداوند قسَم، اصل وجود است

قلبم شده امشب حرم حیدر کرّار

جانم به فدای قدم حیدر کرّار

بر طالع من شیعه ی حیدر بنوشتند

نقش است به قلبم عَلَم حیدر کرّار

زنگار، زدوده ز دلم نور ولایت

گردیده دلم جام جم حیدر کرّار

اُفتد به تن دشمن تو لرزه ی سنگین

وقتی شنوَد ذکر و دم حیدر کرّار

در معرکه بر روی زمین ریخته سرها

با چرخش تیغ دو دم حیدر کرّار

روئیده به جان و دل من گلشن مِهرت

از بارش ابر کرَم حیدر کرّار

با نیمه نگاه تو شدم یار ولایت

صد شکر شدم از خدَم حیدر کرّار

از روز ازل تا به ابد دل به تو بستم

از پیر غلامان شما بوده و هستم

ز انواری که تابان است امشب

ص: ۴۳۷

سید رضا مؤید

ز انواری که تابان است امشب

حرا آیینه بندان است امشب

حرا آن غار متروک زمان ها

تجلی گاه قرآن است امشب

حرا آن غار دور افتاده از شهر

ز شوکت قبله جان است امشب

حرا هر قلبه سنگش نقش قبریست

که همچون اشک لرزان است امشب

حرا سر برده در دامن نداند

که خورشیدش به دامان است امشب

ز خورشیدی که او دارد به دامان

جهانی نور باران است امشب

ز اعجازی که او دارد پیاپی

حرا مبهوت و حیران است امشب

شروع عصر ناب حق پرستی

طلوع ماه ایمان است امشب

حرا آن معبد مأنوس احمد

ز نور وحی رخشان است امشب

حرا طور تجلی هست و او را

امین وحی مهمان است امشب

به مأموریتی جبریل تا أرض

روان از سوی یزدان است امشب

به کف لوحی ز اسرار الهی

به لب آیات رحمان است امشب

که این آیات بر خوان یا محمد

بِاِسم ربک الأعلی محمد

الا ساقی مستان ولایت

مرحوم آقاسی

الا ساقی مستان ولایت

بهار بی زمستان ولایت

از آن جامی که دادی کربلا را

به نوشان این خراب مبتلا را

چنان مستم کن از یکتا پرستی

که از آهم بسوزد کل هستی

-

هزاران راز را در من نهفتی

ولی در گوش من اینگونه گفتی

ز احمد تا احد یک میم فرق است

جهانی اندراین یک میم غرق است

ص: ۴۳۸

یقینا میم احمد میم مستی ست

که سر مست از جمالش چشم هستی ست

–

زاحمد هردو عالم آبرو یافت

دمی خندید و هستی رنگ و بو یافت

اگر احمد نبود آدم کجا بود

خدا را آیه ای محکم کجا بود

چه می پرسند کاین احمد کدام است

که ذکرش لذت شرب مدام است

–

همان احمد که آوازش بهار است

دلیل خلقت لیل و نهارست

همان احمد که فرزند خلیل است

قیام بتشکنها را دلیل است

همان احمد که ستار العیوب است

دلیل راه و علام الغیوب است

–

همان احمد که جامش جام وحی است

به دستش ذوالفقار امر و نهی است

همان احمد که ختم الانبیا شد

جناب کنت و کنز مخفیا شد

همان اول که اینجا آخر آمد

همان باطن که بر ما ظاهر آمد

–

همان احمد که سرمستان سرمد

بخوانندش ابوالقاسم محمد (ص)

محمد میم و حا ء و میم و دال است

تدارک بخش عدل و اعتدال است

محمد رحمه للعالمین است

کرامت بخش صد روح الامین است

محمد پاک و شفاف و زلال است

که مرات جمال ذوالفقار است

محمد تا نبوت را برانگیخت

ولایت را به کام شیعیان ریخت

ولایت باده ی غیب و شهود است

کلید مخزن سر وجود است

–

محمد با علی روز اخوت

ولایت را گره زد بر نبوت

ص: ۴۳۹

محمد را علی آینه دارد

نخستین جلوه اش در ذوالفقار است

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا كسانى كه مى‌دانند و كسانى كه نمى‌دانند يكسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان –خیابان عبدالرزاق – بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای – کوچه شهید محمد حسن توکلی –پلاک ۱۲۹/۳۴– طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹